

کتاب طایفه
 المجاہدین موصوفہ و المومنین
 و احادیث و فضائل ان طہ وین
 کشتن اعدا دین از تیغ حجاب اسرار المومنین علیہ السلام
 جامع این منقبت و مصیبت و حاوی
 میں و جد و خرن و بی و تمام خالصا
 سر محمد علی کتاب
 از طباع پیر

85

Persian
 Re. 1/2

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13028

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہمارا لہذا و ما کنا لہندی لولا ان ہمارا اللہ لہد جانت رسول ربنا بالحق شریف ترین عبارتیکہ در بیان قتال
جہاد الکفار و روز بان ہر سعید و مختار است حمد ستقیم جبارست کہ مخدولان نابکار و منافقان پرستہ روز کار را بضر بشیخ
آبدار انصار دین احمد مختار کرتا رساختہ ستقیم در البوار کرد و اندیدہ کہ ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار و لطیف ترین
بشارتیکہ در زمان ارتحال از حیات مستعار جز جان ہر شہید یا مہارست شکر منعم غفاری ہست کہ سر باران جانبیار و جان سپار
و فادار البشیریت خوشگوار و الای حیدر گزار اسید و ار کرد و اندیدہ بنعم دارالامان رسانید کہ ہم جنات و تجربی من تحتہا الانسار
نصیر یکہ علم انصار دین و دولت افرشتہ علم نصرت اوست قدیر یکہ آثار ملک و ملت نکاشتہ قلم قدرت اوست خلی کہ
ہر خلی کہ در میدان غلت او با عدای دین نبرد نمود و ابراہیم و ادرحق التشر را بر او سر و نمود و کما قال عسرو علما یا ناکوئی بر دواتو سلاما
علی ابراہیم - یا و شاہی کہ بر تیغ بسید ریخ سیب ثمار و سلیمان علیہ السلام و منافقین را بفرستاد و کاہی سبب را
بقوت زید بن حسن تانید نمود و زمانی مختار را بضر بباروزی ابراہیم نصرت فرمود و قناری کہ مجربان ضلال و منافقان
تال کہ ان المجرمین فی ضلال و سعورشان ایشان است از مہوم قہر کداختہ کہ یوم یسجون علی وجہ ہم سس سقر غفاری کہ
مجرمان ہزم وصال و متقیان نیکو خصال کہ ان المتقین فی جنات و نریان مقام ایشان است از سیم لطف نواختہ بدرجات
عظیمین رسنیکہ سہ مقصد صدق عند ملک متعذر

لغالی ربنا الاعلیٰ ربی مختار بہیتا	کہ قہر و برورد و ہمارا ز فرقہ اعدا
شو و مغلوب خستار رش عدوی شہید عالم	بظاہر کرد زبا و آید کہ نہ توان کرد احصا
شہید کر عطا و رحمت را و شہید نرا	اہیں خورد و علماں مقیم خست المکا
دسید از آتش سوزان ہزار ابراہیم را	رکشتہ پرستہ بر ہم انگشتہ قہر شریح
نسب لطف و چون دران کاہیست	اکو شیخ سیاست بر کشتہ بر آید ہم
و حسن حکایتی کہ ناقلان فصاحت بیان را	دلیف حمد ملک سنان کرد و اندیدہ در و سعیدی
	است کہ نصرت سلام علیہن با رغبت ہر اعدا

ملک مات از سعادت متابعت است و سنگاری گناهکاران است در روز قیامت از عذاب است پیغمایت است و لغت مختاری است که قدرت خواقین با شتمت در دنیا و آخرت دارد و لبت پیروی ملت است و گشتا بریزیدان به تیغ شیعیان شاه ولایت از شما دست عسرت و مخالفت حضرت اوست آن سید مختار که در روز جزا در ظل قریش باشد اگر حضرت اوست سید کشفه و مروری است به نسبت اعلی یا بند کالی که بر شا کر عقیقت است که قدم و طریق متابعت وی مناد سلیمان شد بنابر هر چه ضروری و ذاتی که صابر اعلی است و داد پیروی شریعت اوداد چون سلیمان گشت نظم

ماه را ایراشارت شست از در بر	سیم درون و دوزن گزین پیغمبر نما	احمد مختار که آغاز خطرت بر کردید	حق تقاد است پاکش با خیل انبیا
در حیات جاودگی توان انصاف	مغیراتی را که داده اند چون عطا	دین و دنیا را بر هم بودی به خلافت	بود اندر عود و گران سعید

او که شهریاران خطه امارت و مسواریان عزمه و لایق حصول مراد است دنیوی خرد قبول متابعت ایشان نیست و وصول سعادت از روی ضرورت شمول شفاعت ایشان است اگر چه بدار دنیا به تیغ و قتل اند لیکن در سرای آخرت بسوی جنت و لیوان بر خست بران شاه سریر الی و ماه منیر لایق گوهر و روح از قنبر بر ج است و اعظم الشان که انما ولیکم الله است است و از او است او در رفیع مکان که من گفت مولای فطری و لایق است از او است او را لایق است از او است او را لایق است از او است

امام مشرق و مغرب و سراسر عالم	علی ابن ابی طالب سیرت بطحا	ولی خاتم کتیاوی مصطفی حقا	بشر بر پیشه بیجا و ظفر بر سیم اند
کشد چون تیغ بر تنی کشد در دم	بزرگان کافر بدین مرده در سجا	عطا فرمود پیغمبر را دست چه خیر	بشر تو شصت خاطر نبوی عفت

و بر تاجان فاو و طبعان جان سپار که سر را دست و انقیاد و در خطه فرمان آن اطمار نهاد و طریق متابعت را قدم و در سیرت خود و کمر اجتناب و بر بیان استوار در قتل معاندان آل محمد بجان کوشیدند

ماسور با مر حب بد الکفارند	مبتدای هوا شکنده چون بر آید	در قتل و جانان دین مختارند	ارشدان الله علیه و علمه مجید
----------------------------	-----------------------------	----------------------------	------------------------------

بعد از تمهید اساس سپاس قادر مختار و پس از تشیید بنای شاهی سید ابرار و نظیرینا قب شاه و دل سوار چنین گوید محض عباد الملک لو عاب میزرا فتح ملک الکتاب مخاطب که چون خلاصه حیات زندگانی این منزوی را و یه نا توانی از خفت و جوانی ناکو که از عمر حسین گذشت و بر حد و دست بر شرف کشید بنا به معنوی حدیث شریف سه تو قبل ان تو تو تفکر نمودم که عمری در به بطلان گذرانیده و بجز تفسیر عمر را می خیزد معاد تحصیل نه نموده و چنانچه خود را به مرتبه مشاوه نموده که گفته اند شرط

دارم کنی که لیت ایمان شکند	باز تمام است برستان شکند	وزن کنم اگر مبینان سنجند	ترسم که بر روز حشر میزان شکند
----------------------------	--------------------------	--------------------------	-------------------------------

بانو و در بونه تفکر و تعبیر چون جسد نواب در سوز و کداز بودم که آیا حیفا عصیان و جرم بیکران خود را بکدام آب محکمت شست شو نمایم تا شبی پر خردم در مقام نصیحت کلماتی چند گفت که اسی غافل نابکی در خبر تیر جیرانی مکر خندانی که عاصیان را شفیعی است که هرگز فیض کامل شفاعتش نبرازان چون تو عاصی را از ورطه مملکت قناب بدرجات نواب رسانیده چون این مرده را از او شنیدم مشغوف شده با خود گفتم از مودی کمتر مباش در فکر دست آویزی باش شاید بوسه ای آن در پیشگاه حضور سلیمان که بلا منتظر نشو می بر قله تصور نمودم باید که پسندد در کاه خدام آستان عرش نشان آنسو را باشد بنظر رسید جز آنکه رساله

ترتیب داده شود و شعر بزرگ نزاری کرده اشتقا و کونستاری قلند شاه شهید و مینی بر جلالت و مرداکی هوا و امان آل سید مختار چون سبب
ناهار و مختار و فادار و ابراهیم بن مالک و عبد الله بن عقیف الازوی و سلیمان مروخزاعی و سعید بن خنفت و جعی و دیگران
اکابر بسلطه که کمر بندگی شاه بخت بر میان بسته آسودگی را بر یک طرف نناده و در دفع تنگدگی را در دفع ظلمه بیجا کوشیده و تا کمین
از ان ملاعنیان بر روی زمین بود و نیا سو و بد و لباس سالیشان نپوشیدند که شاید باین دستاویز که مایه سرور و قلوب فضل
المجا بدین و ثالث اتمه طاهرین و شیعیان خالص لولای اهل یقین و کور می چشم ستان فغان بیدین است و وسیله نجاست
آخر وی کرده و لند اسمند اندیشه تیز کام را بتاریان توفیق ملک علام بر جهانیده و از عقب شکار این مرام و دانیده و بتاسید حضرت
حجت الله بر حصول این مطلب موفق گشته یکی حکایات و تمامی روایات از وی تواریخ عقیقه دنیا که بالسنه مختلفه و لغات شتی نوشته
شده و نوادر نسخ عزیز الوجود از کتابخانه های دولتمندانه بزحمات زیاد بدست آمده است شرح مکشوف داشته التیام نظام
داده بترتیب پسندیده و ذالیف بنجیده بر لوح بیان ایراد و بر یا ضالحا بدین موسوم بسره و المومنین معروف به یک مقدمه و شرح و
ترتیب نمود مقدمه و شرح حالات ختم رسل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بیان تطلب و تسلط بنی امیه که چگونه مردان را از اشراف و فضایل
آل محمد منع داشتند و ذکر مختصری از واقعه کربلا

روضه اول در ذکر فروع سیب بن تعقاع فزاعی	روضه دوم در ذکر خروج ضریر خزاعی
روضه سیم در ذکر فروع سلیمان مروخزاعی و توابعین	روضه چهارم در ذکر خروج مختار و قتل رسانیدن اشرار
روضه پنجم در ذکر خروج احمد سفاح و قطع نسل بنی امیه را در یک روز	

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين و لا حول و لا قوة الا بالله العلیین و لا اله الا الله محمد و آله الطاهرین
اما مقدمه و ان مثل بر و فصل است فصل اول شرح احوال عقل کل و ختم رسل شخص اول بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم
از اول ولادت تا زمان رحلت و سهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از قبیله قریش و از اولاد حضرت
اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل علیه السلام است آبا و اجداد آن بزرگوار بر قبیله قریش بزرگ بودند همه ایشان خدا پرست و صاحب عقل
و کفایت و معروف بفتوت و مروت بودند چون آنحضرت متولد شد قبل از دو ماه عبد الله پدر آنحضرت بجوار رحلت ایزوی
پیوسته بود و آنجناب در کفالت جد خود عبد المطلب و در ذیل تربیت مرصعه و مادر خود آمنه نشو و نما یافته آثار و علامات عقل
و درایت و حیاء و سخاوت از انصایب احوالش مشاهد میشد چنانچه عبد المطلب آنحضرت را در انجن بزرگان بر و سوده و دامن خویش
می نشاند و از دانش او صاف حمیده و آثار حمیه مشاهده میکرد و همواره در مجلس خود و کرا و صاف حمیه که از او سید می نمود و
بوجود مسود او مفاخرت می فرمود و چون شش سال از عمر مبارکش رفت مادرش از دنیا رفت و آنست چون سال بهشت رسید

عبدالمطلب مرخص شده چون آثار مرسوم وی در خود ندید آنحضرت را خواسته در آغوش کشید و بمبارقت و اظهار تاسف نمود و میفرموده
افسوس که آن حملت را بنیایم تا نتایج آثاری که در این طفل دیده ام مشاهده نمایم پس سپردن خود را خواسته کین را از برای کفالت آنحضرت
درخواست همه از وی شوق و مقام استدعای کفالت برآمدند عبدالمطلب ابو طالب را که هم بری و مادری حضرت بود و در ول
خویش از برای این مهم تمایز داد و در ظاهر فرمود که مرا بعقل و دانش این طفل کمال عطا و است او را در این امر مختار خواهم
کرد پس به آنحضرت گفت که هر یک را عام خود را بخواهی در برای کفالت خود اختیار کن آنجناب برخواست و در پیروی ابو طالب
نشست پس عبدالمطلب در حفظ و حراست آنحضرت با ابو طالب مبالغه نمود و بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو طالب هرگز
قبیله شد و کفیل آنحضرت بود چون بسن و اوده سالگی رسید ابو طالب که با سایر بزرگان قریش از مخرجارت میگریست میگردد و غم
بهری نمود و آنحضرت را از غایت محبت همراه خود غمیت داد و مردم قریش که بقصد تهمت با تفاق ابو طالب مسافرت کردند و بوی
اثار غریبه از عقل و فطانت و امانت و عفت و شجاعت و خدایستی گزارد و آنجناب میباید چنان در دلمای خویش بیکان
جای کرد که او صاف جیل و دوزبانها بود و امانت داری او چنان در خاطر داشت که بمجددین اختصار یافت و در سائل
و قری و قصبات ارض راه که کاروان قریش فرو می آمدند و از برای تدارک قوت تفرق میشدند حفظ اموال خود را
از آنجناب مستلک میکردند و آنجناب نیز در کمال خوش رویی قبول فرموده بنوعی حفظ میفرمود و ندکه تا در دو بیکه زیانی بهمیکس
نرسید و همه آنجناب خوشنود و دانا بعضی از اقوام آنحضرت را در این سفر بایه حسدی و ردی و کینه در سینه جای کرد و بسبب
آن بود که در آن چند سال از اخبار و علمای یهود و در اخواه و اسند بیشتر بود که پیغمبری متولد شده غرق سیاهانبار دعوت خواهد کرد
و او یان را منسوخ و اوثان را خواهد شکست و در این سفر چند تن از اخبار یهود و کینه آنحضرت را دیده بعلامات منظور راه یافته
خبر دادند که آنحضرت است بعضی کرامات و خوارق عادات نیز در این سفر از آنجناب بظهور پیوسته که دلالت بر تکریم آنجناب
در حضرت پروردگار میکرد و در کاروان قریش جمعی که نزد یکان و دوستداران آنجناب بودند بدو دستی و افزودند
و جمعی از قریای نسبی بواسطه حسدی که جمعی آناسست مال سروری و برتری آنجناب را اندیشه کرده از این معنی ملول و محزون
شدند کینه و دل گرفتند و تعصیب فریبست برستی چون شنیدند که او یان را باطل و بتان را در هم خواهد شکست بغض و عدوت
آنحضرت را در دل جای دادند چون بیکه مراجعت کردند آنجناب را عشق خدائی ستودنی شده از مردم عزت میکرد و اغلب
او قاسم شبانه روز را در کوه و غار خرابیها و بیابان پروردگار میگذاشتند و آنحضرت را تا سال میبست و بچشم کار و تندی به تعلق
و تکریم نفس نیت و از غار کمتر بیرون می آمد بنوعیکه مردم میگفتند که محمد بندهای خود عاشق شده است و در آن زمان احوال
قریش شریعت ابراهیم را بمرور ایام منقوش کرده آداب و سنن که مصالح معاش و معاد بود از دسترس کار بسته و رسوم و عادات
که مفاسد معاش و معاد بود در مذهب فروخته چنانکه عادات بیگانه از عقل است تا بجا که از عبادت خداوند بیکانده غافل
شده از سنگ و چوب پیکر ساخته پرستش میکردند آنحضرت از شما در این امور رهواره ملول و محزون بود و از آنچه
آنمردم حیرت میفرمود و چون اندر وی عقل میدید که هنوز سر را و اقتضای آن نمیکند که سخنش در مغموم جای گیرند و از بدایت
و تربیت مردم خود داری میفرمود و لی در موقع و مقام نبیست و موعظت میکند و تبایح اعمال آن قوم را تشریح میفرمود و نا

برود و عشت ایشان از اجتماع کوهی که شد و استعداد قبول بهم رسانند مسودان و مجودان از این سخنان ردی در هم کشیدند تا
 در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت که اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و از عقل و دیانت مفهومی و مذکور نزدیک دور
 شده بود و خدیجه بنت خویلد که در قبیل قریش بکثرت مال و زمینت جمال منفرد بود و ممتاز بود و در آن بلده و لواحق اکثری از تجار
 مضارب کارا بودند و در آن گرفت که آن حضرت را بشوهر خود گیرد و لکن از آنجا نیکه زنی عاقله بود و خواست تا آنحضرت را در مالیت
 و سافرت و معاشرت تجربه کند و آنچه شنیده است بپایان آورد پس بخدمت ابوطالب پیغام داد که صدق و امانت برادر
 زاده آنجناب محمد امین را بسکینه شنیدیم ما یکم که خدمت قبول کرد و سفری با کاروان قریش از برای سن تجارت برود و تا از تجارت
 او که مبنی بر عقل و صدق و امانت است برود و سو و برادریم ابوطالب باین معنی رضاداده و آنحضرت نیز قبول فرمودند و خدیجه
 متاعی وافر بیشتران خویش حمل داده بان حضرت بشام فرستاد و آنحضرت نیز شرایط عقل و امانت مجای آورده با مضامین
 سایر تجار سود کرده معاودت فرمود چون فرستادگان خدیجه که در خدمت او بودند با خلق حمیده و صفات پسندیده آن
 حضرت عاشق شده بودند و در خدمت خدیجه در مجالس مدیده شرح دادند و خدیجه نیز در یک مجلس ملاقات و ملاقات با آن
 حضرت دریافت مقام او را نموده بود و راضی و فراتر از حاجت را تقسیم داده و نزد یگان او در خدمت ابوطالب اظهار داشتند و ابوطالب
 در خدمت آنجناب اظهار داشت آنجناب نیز مر اهل تنهیب اخلاق و تزکیه نفس را که منزل اول از منازل ثلاثه حکمت الهی است
 بقدم اجتهاد تا ناگاه آموخته بود و توجه بقطع مر اهل منزل دوم که تدبیر نرسد فرموده باز و در آن که در این منزل هم مقاصد
 الثقات نموده و رضادادند و عقد مزاج حسن منعقد شد این معنی بر خدا قوام و عشیرت آنحضرت افزوده ولی آن بزرگوار
 بحسن کردار و لطیف گفتار با کمالی و تشنگی که از لب تر می آفرید و داشت در میان ایشان نوعی رفتار می نمود که محبت و در آغوش
 دلما جایگزین شد و هر کس از اعمام و عشیرت او که مردم با عقل و دانش بودند بزرگی او را بر خست تمام نگین نمودند و در
 محافظت و محاربت او از شریک مسودان التوام فرمودند بخصوص جناب ابوطالب و حمزه و عباس هم آنحضرت که
 و عقل و حشمت بر سایر برادران امتیاز داشتند که خدمت او را بپایان جان بستند و خدیجه نیز بعد از معاشرت آنحضرت مال خود را
 برسم هدیه پیش آورد و بعد از اطلاع بر مافی الضمیر و راز غیب کرد که از مالی من هر چه هست از برای وصول بمقصود خود صرف
 کن تا مرا در بذل مال مجتهد بر می آید و حشیمان ابری باشد ولی سایر مردم قریش را چنان حالت الکاری بود که هیچ تدبیر سخن حق
 و منفرد ایشان فرو نمیزد پس آنحضرت را داعیه تربیت و مقتضیات عقلی بر ایشان خاطر کرده بود و شب روز در اندوه
 و فکر است بود که چگونه این سبب شعوران را تربیت کند بر اینکه روزگار بیکدرا نیندازد چهل سال از عمر سپار کش گذشت سال
 چهل و یکم از ولادت خود بر طاعت دامن جد و جد بر میان زده قدم در منزل سیم که سیاست مدن است نهاد و از روی عقل
 و تدبیر بکار و اتانی ابتدا نصیحت و غفلت فرمود یک یک از باب عقل را و در خفیة انمقصود خود اگاهای داد و این
 عار و اتانی نیز از روی عقل بود چه با اینحال اگر اندک فتنوری و عقل باشد زود و خود را بمعرض هلاکت نخواهد انداخت
 و از مقصود خود باز نخواهد انداخت چه مقصود شخص عاقل انجام مهم است نه خود را به هلاکت انداختن تا به سال نیر این سنو
 دکت فرمود و راز را با بیگانگان اشکارا نکرد و تا سال چهل و چهارم که قریب بیکصد تن از بزرگان با عقل و دانش و قوت

و شوکت بر او دل نهادند علی روس الاشهاد نصیم غم بر تربیت و حشیا فرمود و چون اغلب مردم عامی و از عقل و دانش
 بی بهره بودند و جز محسوس معقولی بی نبرده بودند و سخنهای عقلی و مغز ایشان جای نیکیافت و حکم مراد غالب را بود و هیچ
 کلمات ابرکات خود و لباس حسی پادشاهی بنوعی محسوس را با معقول در کلام خود و مطالبقت داد که ارباب عقل و اصحاب حسن
 هر دو از آن بهره بر میداشتند و این دلیل نیست بر اعجاز کلام آنحضرت زیرا که دیگران از ایشان مثل آن عاجز بودند و فرمود کلام
 سن کلام حق است و جبرئیل که ملائکه مقرب خداست از خدمت پروردگار من می آید پس روزی بر فراز کوه صفا که حضرت
 بر مکه است برآمد و فریاد کشید که یا معشر القریین و اصحابا حاروم چون فریاد آنحضرت را شنیدند وحشتی از آن آواز
 بر جمیع دلمان افتاد و همه مردم از آشنایان و بیگانه بجانب آنحضرت دویدند فرمود آیا مرا در میان خود و درونکوشناختید یا نه
 گفتند در مدت عمر جز سخن راست از تو نشنیده ایم فرمود بدانید که خداوند یکایک مرا مقام نبوت داده است و جبرئیل
 که ملائکه بزرگ خداست بر من فرو داده خبر این است که اگر بعد از این از دین و آئینی که من بیکایکم خلقت گشاید خداوند شما را
 بهیچم خواهد بود و سجن ترین غلاب گرفتار خواهد شد بیکایک و حدودان عجب تنقیف آنحضرت فریاد بر آوردند که محمد از غار نشینی
 دیوانه شده است پس مردم را بر داشتند مراجعت کردند که دیگر سخن آنحضرت را نشنودند آنحضرت چون حال بدین منوال
 دید با شمایان نیز اشارت بر جنت فرمود تا بیکایک آن که جمعی کشیدند با شمایان که سعد و دی قلیلی از مد و شمن نشوند پس از کوه
 بریز آمد و فریاد دیگر جناب علی این اربطاب را فرمود اقوام و عشیرت ترو یک خود را میخوانم خلیفت کنم و رسالت خود را
 واضح و آشکارا بر ایشان عرضه دارم تدارک طعمای فرمای و از ایشان در خواست این رحمت کن پس بفرمود و او عمل کرد
 یکی و محفل آنحضرت انجمن شدند از جمله اوطالب حمزه و عباس تمام آنحضرت بودند ابوالعباس هم دیگر آنحضرت که ولی پرا بخش حسد
 داشت نیز در انجمن و خول کرد و سبقت در کلام کرد و گفت ایاجت اینج و شمنی این بد که محمد می اندیشد نیندیشد که میخواهد پیغمبر
 خدای ما باطل کند و بیک خدای قناعت و بدو این سبب خواهد شد که جمیع مردم اطراف بر او هجوم آورند و بجهال و قتال
 ماکر نهند و قریش را طاقت و مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و یکس با قبیل و عشیرت خود و این بد کن که تو ای محمد
 اندیشید آنحضرت روی مبارک خود را از و بر کر و انید و جواب ابد را بخواسوشی گذرانید و رستمه سخن را آنحضرت ساخت
 و مجلس متفشی شد روز دیگر مجلس مقصود را تجدید فرمود و یکی جمع شدند پس فرمود بدانید ای نزه پکان من که خدای مرا پیغمبری
 برگزید چنانکه انبیاء سلف را و این چیزی عجیب نیست چه انبیاء سلف تیر همه از جنس بشر بودند و با شما شایکوم فرستند خداوند
 و خداوند که خالق شماست خیر دنیا و آخرت شما را میخواهد اگر بدین من کردید و از قانون من تخلف نوزید خیر و نیای شما ان
 که تاست روی زمین در تحت حکومت شما در آید و بر یک از شما فرمان فرمای ملکیتی شود و از ذل و فقر رهایی یابید
 و فرمود بدانید که پیغمبر چنانکه در خواب میروید و برانگیخته می شوید در عالم دیگر چنانکه بیدار میشوید و این دین و این
 که بفرمان خداست اگر پیروی کنید دران عالم بهشت جاوید خواهید نرسید و سبقت ابدی فایز خواهید شد و اگر تخلف
 کنید خداوند شما را بدوزخ خواهد برد و این شما همین میخواهم که گویند لا اله الا الله و در قبول دین و دست جمعیت
 بن و بید کیست اول کسی از شما که بر خیزد و دوست جمعیت بمن دهد تا خلیفه من باشد و این مردم مختلف بودند ابوطالب که

بزرگ قریش بود و ولایت حضرت نموده بود چون بعقل خود در جمیع امور مصلحت ندید که بر خیزد تا مباد مردم از حکومت او
 سر باز زنند قوت و شوکت او کم شود و از حمایت آنحضرت باز نماند و حمزه و عباس برادران او و جعفر سپهسالار و جمعی دیگر که با
 آنحضرت یکدل بودند از کینه مردم خذر فرمودند و از برای پیش رفتن کار مصلحت ندید بقیه آن انجمن بعضی را تعصب دین
 مانع آمدن یکس بر نحو است جز علی ابن ابیطالب علیه السلام که بر خاسته بخدمت مبادرت نمود و دست آنحضرت را به بیعت
 بوسید پس ابو طالب گفت ای برادرزاده آنچه گفتی حق و صدق است و سخن تو در جان من جای دارد ولی من پریم و زنده گاه
 من بآخر رسیده است خدمت من آنست که ترا از شر اعداء و مسودان محافظت کنم بهر چه از خدای خود ناموری مشغول باشی
 حمزه و عباس و سایر بزرگان و عقلانی که در باطن دل داده بودند هر یک بزرگانی تمجید کردند و مهربانی نمودند و عرض کردند
 که بهر چه ناموری مشغول باشی و با تشویشهای کشیده مگر خدمت و محافظت تو را بر میان جان بسته ایم چون آنحضرت
 از این مجلس جز اظهار دعوت مقصودی نبود بهین قدر اختصار فرموده مجلس منقضی شد آن جانب چون این اخبار بشنیدند
 و مسودان و حشی قریش رسید ابو سفیان و ابو جمل و ابولهب و سایر رؤسا سفیر بر کشیدند و حشیمان قریش را در خانه که انجمن
 گردید پس ابو جمل سبقت را در کلام کرده گفت ای معشر قریش محمد بنو ادین شما را اهل کند بخدایان شما و شما سید پدر و طایفه
 اگر بخدمت ابو طالب بداد خواهی رویم و بگویم و میبایست که شما را بخدمت محمد بنو ادین که شما را بخدمت محمد بنو ادین که شما را بخدمت محمد بنو ادین
 بدیم و او را بقتل رسانیم پس بهیئت اجتماع بنام ابو طالب سارعت کردند و رای تحفیف خود نشان دادند که از عقل خفیف ناشی
 شده بود و عرض داشتند ابو طالب برایشان تهدید فرمود ای قوم بیدار نشوید پس از شما فرزند خود را فروخته است
 که او را بکشند محمد برادرزاده من است ولی او را عزیز تر دارم از پسر شما را با او چکارا و سیکوید من پیغمبرم کسی را در قبول دین
 خود محکوم نکنید بر کسین او را کاره هست قبول نکنید پس گفتند محمد بنو ادین که خدا یان ما را دشنام ندهد فرمود و شفاعتش خواهم کرد
 آنسو ده باشید پس مراجعت کردند از جانب آنحضرت مشغول تربیت اصحاب خود و داخل کردن گروه مردم دیگر بود و روزی که
 حالت بیگانه گان را نیز معروض میداشتند پس در دعوت عوام مدارا مصلحت و پدیدتای این امر جدید در نظر ایشان قدری کند
 شود و در وحشت ایشان بکار بدنامی نگذاشت و آنحضرت خواص خود را به نماز کردن بر خدای و ادب شریعت امر فرمود
 و خود در خانه که نه میگذارد و مشرکان و یزید که از برای روانی گرفت و قریب و سیستان از مردم معتبر قریش با زنان و اطفال ایشان
 ادب دین او را معرعی می دارند بر وحشت ایشان افزون و اتفاق در ایثار و آزار مسلمانان کردند و در مجالس محافل تجسّم
 حضرت و اصحاب او اقدام نمودند و آن حضرت آزار آن حشیمان را بر خود نمیگذاشت و هر که او را دشنام میداد جواب او را از زبان
 خوش و بیانی و لکس میفرمود و از بام بر سر او خاشاک میریزیدند حضرت میخواست که بر من سهل است ولی از رحمت شما
 میرنجم بدین شیخ روز یکشنبه تا زمان گذاردن حج رسید قبایل اصحاب از اطراف بقصد زیارت رسیدند و سنان نقیض
 قریش در وحشت افتادند که محمد طایفه من کرد و او را ولطفت گفتار اگر بر انجمن عرب دعوت خود را آشکارا کند و کلامی بگوید که سبک
 کلام خداوند است برایشان بخواند یکی دین و آئین او را خواهند پذیرفت و روزگار بر اتباه خواهد شد و طایفه
 اگر تدبیری بیندیشیم که او را در نظر ما بخوار کنیم و بر من او اعتبار نداشته پس اتفاق کردند که گویند دیوانه است یکی از ایشان

گفت چگونه این نسبت را با وحی توان داد که از رفتار و کردار او خواهند فهمید که عقل نبای زمانست جمعی گفتند سحر و شمشاد
او را منسوب کرده مردم را از نزویکی او منع میکنند و میگویند سحر او در کلام اوست که هر کس بشنود دست از مال و جان و دین و
آئین خود بر میدارد و بر این رای اتفاق کرده اند هر کس وارو که عقیده قبل از دیدن پیغمبر او را دیدار کرده از این قبیل سخنان
نیکو گفتند اما پیغمبر خدای بیخ از دعوت خود نمی گاسته و از غایت جدی که در تربیت مردم داشت هیچ کلمات کسالت
حاصل نمی نمود و انوحشیاں در عناد و لجاج و قیقه فرو گذاشتند و دست باو نیست و از ارا صاحب و گشوند و شورش عام
کرده بر او طالب شورشیدند که آنحضرت را گرفته قتل رسانند و ابو طالب نیز در حمایت پیغمبر علی روس الا شهادت این اجتهاد و بر
گمزه و بار او خود حمزه و با سایر قبیل و عشیرت آنحضرت را حمایت و سیانت می نمودند و اشتراقرش بر آنحضرت
دست نمی یافتند ولی اصحاب و یاران آنحضرت را در هر جا میدیدند و از ایشان و قیقه فرو نیکو داشتند تا آنکه اصحاب
و یاران آنحضرت از غایت غیرت و خشم بیان آمدند و هر چه از آن حضرت و خواست و ستوری در مقامه با کفار میکردند
آنجناب اذن نمیداد و میفرمود در خانه خدای مقامه با قبیل و عشیرت خود را هرگز جایز نخواهم داشت و ایشان را بصبر
و تحمل و صیبت میفرمود تا آنکه ملتس شدند که ما را بهجرت از این شهر رخصت فرمای تا آن زمان که دستور قتال در رسد آنجناب
ایشان را از برای چندین مصلحت نزد نجاشی ملک حبشه رخصت فرمود و گفتا و سه تن که اغلب از بزرگان قریش بودند
بجانب حبشه امیال و اطفال بهجرت نمودند نجاشی بعد از ورود ایشان چون از کماهی احوال آگاهی یافت از جعفر طیار
خواستش نمود که از کلام آنحضرت چیزی عرضه دارد و جعفر سوره مکریم را از قرآن بر او فرو خواند چون نجاشی مروجی عقل
و کمال بود از فصاحت و بلاغت و معنی آن و محبت خد و کلام جمیع فصحا و عقلا و حکما و او بار بار در میزان آن بمقتدر یافت
پس از کردار و گفتار آنجناب علی التفصیل پرسش نموده آگاه شد و دانست که این چنین کس جز پیغمبر خدای نمیتواند بود و یقین
بر نبوت آنحضرت نمود و هر آنجناب در دل خود جای داد و اصحاب و زطل حمایت خود و نوادش نمود و چنانکه مدت سه سال
در ظل حمایت نجاشی نشستند تا این سوی مشرکان قریش از وقایع اصحاب و رفتار نجاشی با ایشان مستفاد شده به بیم اندر
افتادند که سبب ادعای نجاشی حمایت پیغمبر را شکر بجانب مکه فرستد عمرو عاص را که در زبان بازی و دیلت سازی یکنانه بود
با و و تن از اشراف قوم با تحت و هدایا خدمت نجاشی روانه داشتند تا نجاشی را بر آن حضرت بدول کند و اصحاب
از حبشه هراج ناید عمرو عاص بعد از ورود و یک مجلس گفت و گفت و قلب نجاشی را ملو از محبت آنحضرت دید بدقی و در
اقامت نموده جمیع میل و تمایر خود را بکار برده سوئی نه بخشید خائب و خاسر رخصت کرد و قریش را از واقعه اخبار
نمود و بر بیم و وحشت ایشان میفرمود پس تصمیم رای کردند که بقتل آنحضرت را گرفته مقتول سازند جناب ابو طالب
بر تصمیم رای قریش کاهی یافت برادران خود حمزه و عباس و بزرگان عشیرت خود را در خدمت پیغمبر بحیث مشاورت
جمع نمود و پیغمبر فرمود چون خانهای اقوام و عشیرت و یاران مادر سیان مشرکان که پراگنده است از عهده حفظ و
حراست بر نمی توانیم آمدن شایسته آنست که محلی را ستقاق قرار ده و آنجا جمع شویم و بفظ و حراست خود قیام و اقدام
نمائیم تا آن زمان که خداوند در میان ما و قوم حکم کند پس ابو طالب بنی عبدالمطلب و بنی هاشم قبیل و عشیرت خود را

جز ابو لهیب که با مشرکان بهداستان بود و در خدمت پیغمبر از کج دواوه در دره کوه که موسوم بشعب ابو طالب است
 سکونت داد و بر جوانب شعب مستحقین و دیده بانان بکاشت و بنفس خویش ابرار و خود حمزه و پسر خود علی علیه
 السلام شب تار و زشمشیر کشیده آنحضرت را پاس میداشت و حشیان قریش و ست خود را از دامن مقصود کوتاه
 دیدند در خانه که اجتماع نموده و شقیقه نوشتند و آن نغمه و انعام نمودند که از تاریخ این و شقیقه خویشی و وصلت و خوشی
 و الفت را با این دو قبیله متروک دارند و مهاکمن طرق و ابواب اذوقه را برابر ایشان مسدود سازند و از این تاپان
 بزرگروندان تازانیکه پیغمبر را بدست ایشان داده بقتل رسانند مدت سه سال کار بدین گونه رفت و جناب ابو طالب و
 یاران آنحضرت در حفظ و حمایت و قیقه غفلت نمی نمودند و با آن عزت که در بزرگان عرب بود این همه ذلت و خواری
 تحمل نموده چون پیغمبر ایشان را از قتال فرمود در مقام مقاتله با آن قوم بر نمی آمدند و چنان عشق و ارادت بر پیغمبر و رسول
 ایشان بجا گیرش. و بود که با این همزحمات و لطافت و صدقات هیچ از برای ایشان کالست و کسالتی در هوا و اری و اخلاص
 پیغمبر روی نمیداد و چون شخص عاقل در این امور تامل کند جز قوت تصرف پیغمبر و در قلوب آمدن و چیزی نخواهد دید و چون
 در قوت تصرف او غور کند خواهد دانست که این تصرف از دو وجه است یکی کمال حسن اخلاق و یکی قوت تاثیر کلام و از آن
 روست که هر چه میفرمود چنان بنی بر عقل بود که در قلوب هم نشاندان کالفتش فی الحجر جای گیر میشد و هیچ از فرمایشات او
 اخلاص شخصیه فهم نمیکردند جز خیرندکان خدای و تربیت و ترقی ایشان چون مدت سه سال در شعب بدر نیکو نه زبیتند و بر
 عداوت و خصومت از قریش دیدند در مقام منازعت بر نیامدند جمعی از بزرگان قریش را دل بر ایشان نرم شد و پیش خود
 گفتند که این بی شرمی و بی حیثی که ما بزرگان قبیله خود را و اشتیم در هیچ قبیله تاکنون کس نشان نداده این چه غفلتی بود
 که در دلهای ما راه یافت روی ابو جهل و ابو لهیب سیاه با و پس ده نفر از بزرگان قریش شب با هم بنهانی عهد بستند که چون
 فرود در خانه که جمع شوند یک یک در بیزاری از انعم و پیمان سخن در اندازند و از آن و شقیقه خود را بری سازند و مهاکمن
 در ابطال آن بپردازند چون روز شد و مشرکان در خانه که انجم شدند از آن ده تن یکین سخن در انداخت و باقی تصدیق
 و تحسین او نمودند و اغلب مردم نیز انصاف دادند ابو جهل عریده آغاز کرد کس سخن او را و قضی نمذا و پس خیرت ابو طالب
 پیغام دادند انجناب مجلس اندر آمد و قرار بر عداوت از شعب شد ابو طالب در خدمت پیغمبر قیام و عیشیت را از شعب
 کوچ داد و بجای خود منزل فرمودند چون این خبر بسمع مهاجرین جسته رسید از حبشه بجانب که شتافتند و از ویدار پیغمبر
 شاد خاطر شدند و در این هنگام موسم حج نزدیک شده بود و قبایل اعراب بجهت زیارت بند بیچ روی بکلمه می آوردند آنحضرت
 با تمام نام خود را بر ایشان عرضه میداد و بیانات و دلکش تبلیغ رسالت میفرمود و بر کس شرف خیرت او را و در می یافت اخلاق
 حمیده او را و در می یافت و کلمات قرآن او را می شنیدند و دل سپید او بعضی بعیت کرده و برخی مهر او را در دل جای داده و فرستند
 رفته رفته کار آنحضرت بالا گرفت حسودان قریش بعضی که اندک عقلی داشتند با خود گفتند که با این بران عقل و حسن بر نبوت
 و این اجتماع بزرگان و در خدمت او و این اخلاق پسندیده او ما چه افتاده است که از راه عداوت و لجاج بر نکریم و اگر بشتا
 بکنیم خاصمت چو باید کرد و وجبی که از عقل بی بهره بودند از اظهار خصومت خالق شدند و در این زمان ابو طالب مرگید

و بجز از رحمت ایزدی بچسبست پیغمبر از ثروت او بلول شده و در سکواری نشست پس از یک ماه خدیجه زوجه محترمه آنحضرت وفات یافت و براندرده آنحضرت افزوده و حشیا آن قریش عداوت از سر گرفتند و همواره به شکامه مناقشه را گرم داشتند و پیغمبر اصحاب خود را امر بصبر و ترک جدال پیغمبر و ثواب و از راه او در بلاد و اقصاء و در شایع شد چند تن از اهل مدینه بزم در یافتند و گفتند او بکلمه آمدند و بشرف بعیت او مشرف شدند و مراجعت نمودند و آیات قرآن را که مکتوباً بهمراه برده بودند اهل مدینه نمودند و اعلان حمیده آنحضرت را شرح دادند و جمیع از بزرگان و عظامای مدینه بخدمت او مسامحت کردند و بعد از بیعت یکین از اصحاب آنحضرت را که حفاظت قرآن بود و عالم بر توأ عددین و آئین همراه برده بودند رجعت کردند و در اندک زمانی جمیع اهل مدینه بر آئین آنحضرت شدند و همرا و در جان و دل خویش جای دادند و حسد و عداوت قریش که بعضی دیده و برخی شنیده بودند همواره خاطر ایشان را طول میداشت و نفرت پیغمبر از آن قوم و میل و راجحیت از آنکه دریافته بودند بر این رای اتفاق کردند که پیغمبر را بشهر خویش دعوت کنند پس هفتاد تن از بزرگان مدینه باین قصد بخدمت آنحضرت مسافرت کردند و بعد از دریافت فیض حضور اسسته عای خود را معروض داشتند و با حضور عباس عم پیغمبر میثاق بستند که پیغمبر چون بشهر ایشان درآید از مال و جان و راه او در بیخ ناز پس حضرت ایشان را از هجرت خود اطمینان داده و رخصت معا و و ت فرمود و چون داشتند اگر بیایات اجتماع با اصحاب خود و اهل مدینه از آنکه بیرون آید مشرکان قریش از خوف آنکه آنحضرت در مدینه با اجتماع عساکر فرمان دهد و بر کتافخته مشرک ایشان را در کنار ایشان نندارد و بر آنحضرت خواهند گرفت پس از رخصت اهل مدینه آنحضرت اصحاب خود را یک یکت و دو دو نهضت مدینه فرمود و چون حشیا آن قریش از بعیت اهل مدینه آگاهی یافتند بر وحشت ایشان افزوده و با خود گفتند که کای محمد بالا گرفت عتق رب بر ما هجوم خواهد آورد و وظیفه آنکه تا آنوقت بهم رسانیده بهیات اجتماع پیغمبر در شکام شب بروی هجوم آریم و او را بقتل رسانیم و خود را از این غنچه فارغ سازیم پیغمبر از اندیشه ایشان آگاه شد علی ابن ابیطالب بجهت حفظ اهل بیت در امانات مردم گذارشته و در نیمه شب از کلمه پیاده بیرون آمد در خارج که ابوبکر را ملاقات نمود چون ابوبکر از راه او آنحضرت بفرمیت مدینه آگاه شد در همان ساعت شتران سواری حاضر ساخته و توشه راه برداشته با و و تن از ملازمان حاضر خدمت بایستاد و بجناب فرمود و بصلحت آنست که تا سه روز در مغاره کوچی و در از آبادی پنهان شویم که حشیا آن قریش و طلب ماسر بصحرای خواهند نهاد پس ابوبکر و خدمت آنحضرت پیاده بغار ثور که مسافتی داشت رفتند پنهان شدند و در شب سیم ملازمان شتران سواری را حاضر ساخته بجانب مقصد شتافتند و حشیا آن قریش و آن شب اجتماع کردند و بخانه آنحضرت آمدند و او را نیافتند و دانستند که بجانب مدینه نهضت فرموده و بجهت جمعیت بدنبال آنحضرت فرستادند از نری ظاهر نشدند اما در سه منزله مدینه بریده آن الحصیب سلمی که یکی از رؤساء طایفه عرب بود و بسمع او رسیده بود که پیغمبر بجانب مدینه شتافته و ابوسفیان بدریافته او التزام بعد شتر کرده است بطمع مال هفتاد نفر از قبیل خود برداشته و بر راه مدینه روان بود و به آنحضرت در رسید و این مقام عجز کلام آنحضرت پیدا است که بچند کلمه جواب و سوال مهر خود را چنان در دل بریده جای داد که فوراً پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسید و بوسید اندر آمد و آن هفتاد تن نیز بوسید نمودند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون وصول به مدینه نزدیک افتاد و دریده را

حالت اخلاص شوق واهی شد که از برای شوکت جمعی که در کاب آنحضرتند لواطی ترتیب و پداز روی شوق و شور
خود را باز کرده بر سر نیزه کرده و پیش روی آنحضرت روان شد مردم مدینه را و این ایام شوق و وصول پیغمبر خدای بی آرام
گروه بود که روز را از مدینه بیرون آمده در کنار راه بانتظار وصول پیغمبر و سائیه سنگهای نشسته بودند در این روز که جمعی بر
پسندی بودند از دور و لواطی و شوق و لواطی با لباسهای سفید بیکبار پله پله نشاندند که پیغمبر در رسید مردم مدینه خبر
یافتند بسیار متعجب و از زمان و کوه و کان با استقبال آنحضرت نشاندند چون مدینه رسیدند یک یک عثمان نایب آنحضرت را
سیکرتند و التماس نزول در خانه خودی نمودند حضرت فرمود و شما عثمان نایب را را بکنید نایب بهر جا که بفرستند و از آنجا نزول نمود
کرد و این معنی از آن بود که نزول بخانه یکتن سبب بخشش دیگران نشود و پس نایب بفرستد که خانه جمعی پس بود و ابو ایوب
الضاری بعرض رسانید که از خانه من نزدیکتر باین زمین خانه نیست پس پیغمبر بخانه او نزول فرمود و جناب علی بن ابیطالب
نیز در رسید و پس از چند روز باز ماندگان اصحاب نیز جمع شدند پیغمبر چون اصحاب و یاران خود را در مدینه جمع دید و از
رحمت و وحشیان قریش نیز فراخی حاصل فرمود و مدینه علم را در بگشود و جناب علی بن ابیطالب را که خلیفه او بود و باب این
مدینه قرار داد و با جرای قانون و آئین دین بسین اقدام نمود و نگارنده آن قوانین را که آئین دین آنحضرت است
درین اوراق بجمعه سهولت او را که در چهار فصل ترتیب داده و در هر فصل رکنی از ارکان اربعه نظام عالم را بیان می نمایم
که جمیع اوامر و نواهی پیغمبر از این چهار فصل مستفاد می شود و هر چه را حرام فرمود و بلاخطه اختلال کلی در این چهار رکنست
و هر چه را مکروه فرمود و بلاخطه اختلال جزئی در آنست و هر چه را واجب قرار داده و بلاخطه آنست که بدخلیت کامل
در حفظ این چهار رکن دارد و هر چه را مستحب فرمود و بلاخطه بدخلیت ناقصه است و در باب تکمیل نفس تدبیر
منزل نیز واجب مستحب حرام مکروه بر همین پنج است

فصل اول در بیان رکن اول

و ان طینان است از برای بنی نوع انسان و مصالح و فوائد آن و مفاسد آن که از عدم این رکن روی دهد و قانون حسن
پیغمبر خدای و در حصول این طینان است و طینان بر دو نوع است طینان جانی و طینان مالی اما طینان جانی
آنست که شخص طینان داشته باشد که کسی بفرصت و خصوصیت خود نتواند او را کشت تا با طینان خاطر مهور رخا
و معاهد خود تواند مشغول شد نگارنده مصالح وجود و مفاسد عدم این طینان و قانون حصول آنرا بیک آیه کریمه
از قرآن اقتضای رسید بد که با کمال ایجاز از روی اعجاز فصاحت لفظی و معنوی و راست آنچه را که در این مقام مقصود است
خداوند عالم می فرماید من تلت لفظاً بغير نفس و نسا فی الارض فکانتا قتل الناس جمیعاً و من حیها
فکانتا احیاء الناس جمیعاً عقل بر همین است که نظام عالم و آبادی عمارت این کره خاکی برستیار
بنی نوع انسان است عقول ایشان معمار و ابدان ایشان عمده این عمارت است پس هر چه در حفظ و تکثیر عدد و بنی آدم
اهتمام دارد و آبادی و عمارت این کره اهتمام است و هر چه از عمارت این کره کم خواهد شد پس در سیاست

مرن اولاً از برای محافظت و نگه داشتن و لازم است اگر نفسی نفسی گیر را بر مقتضای قتل مقبول سازد و بابت قتل مفتوح میشود و دیگر یک با دیگر
 خصوصیت دارد و جرئت بران خواهد کرد و این قتل دل و قتل ثانی دو درجه بر جرئت قاتل ثالث خواهد افزود و جرئت قاتل رابع
 سه درجه و نفس علی هذا جمیع مردم که یکدیگر غرض و خصوصیت دارند شروع بقتل یکدیگر نمایند و آنجا خواهد رسید که مردم از جرئت
 یکدیگر دست از همه کار دنیا کشیده بگویند و صبح را بگریزند و بعد از مدتی تمام شوند پس دل کسیکه سبب قتل شده بود سبب
 از برای قتل جمیع شده از این روست که خداوند عالم میفرماید کسیکه یک نفسی را بی آنکه نفسی را کشته باشد چنانست
 که همه مردم را کشته باشد و در این عبارت بغیر نفس حکم قتل قاتل صریح است یعنی کشته را باید کشت زیرا که این قصاص
 سبب حیات و گران خواهد شد چنانکه خداوند عالم در این آیه فرموده است و لکم فی القصاص حیات یا اولی الاباب
 و مراد از این قتل عمد است چه قتل بخلاف حکم و دیگر فرموده و هر چه را موجب تقلیل عدد شود و حکم قتل مقرر داشت مانند لوطه
 که چون این عمل شنیع و آبر شو کننده از قباحات ذاتی مردم بی تربیت راحت طلب خود را بر جرئت کفالت عیال اطفال نخواهند
 انداخت و عدم ازدواج سبب نقصان نسل خواهد شد از این روست که خداوند عالم مدلالی را قتل مقرر فرمود چه او هم سبب
 بر قطع نسل خواهد شد و نیز از این روست که حد زانی محضه را هم مقرر داشت چه این عمل شنیع چون و آبر شو همه کس در
 حق او لا و خود شبیه خواهد بود از کفالت و تربیت او خود داری خواهد کرد و اغلب تلفت خواهند شد جمیع مردم شرم و
 دفع آن حق دارند از این روی است که میفرماید هر که جمع شده او را سنگسار کنند و از سایر اسبابی که با مال موجب
 قتل و تقلیل عدد خواهد شد نمی کامل فرمود مانند فتنه و فساد و نمامی و غیبت که اسباب خصوصیت اند و منجر بقتل میشود
 و مقام آنحضرت و عز و انت و امر مجبای و نیز از روی این مصلحت بود که نفوس شریره را که اسباب قتل فساد و عدم
 انقیاد و سایر مردم بودند و دفع کنند چنانکه عبارت او فساد فی الارض بر آن دلالت میکند و کین نفس را باده از قدر ضرورت
 این مصلحت قتل نفرمود چنانکه خداوند جل و علا در این آیه میفرماید و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقتلونکم لا تقتلوا
 ان الله لا یحب للمعتدین و قاتلوا هم حتی لا تكون فتنه و یکون الدین الله قتال کنید در راه دین خدای با شما
 میخوانند شما قتال کنید ولی زیاده از اندازه دفاع و ضرورت قتال نکنید که خدای دوست نمیدارد و تعدی نکنید کار را
 و قتال شما با ایشان از برای این باشد که میخوانند شمار بکشند و احداث فتنه کنند و نیز از برای این باشد که دین خدای ساری
 و جاری شود نه از برای خصوصیت و اغراض شخصی خود چنانکه آنحضرت خود از اشخاص صیحه کمال اذیت و آزار دیده بود
 بعد از آنکه بقدیم اعتذار پیش آمده قبول دین کردند از ایشان گذشت فرمودند و کمال حسان نیز در حق ایشان بعمل آورید
 و نیز از برای حفظ و نگه داشتن نفوس است که میفرماید من حیاهما فکما احمی الناس جمیعاً یعنی کسیکه سبب زندگانی نفسی شود مانند
 آنست که جمیع مردم را احیا کرده باشد و تفسیر این کلام نیز مانند کلام معجز نظام سابق است از غرق و حرق و قهر شدید و برد
 فقر و سائر مملکات و احیای نفس را بچندین وجه ابرشاد فرموده منع ظلم و قتل و امر با طعام و انفاق بفقرا و مساکین
 و پوشانیدن عریان و پرستاری مریض و وجوب خمس و زکات و حرمت روسوالم مستحقین تا که در راز دواج چنانکه غیر خدای
 بطریق امر از برای تشویق و تحریک باین مرفرمود که تنگخوا و تناسلوا فانی ابا هی بکمال اهمیت و لوقان بالنقط

وارد و اوج زو جاست متعدد و در صورت استطاعت و عدالت بین و جین که اسباب خصوصیت نشود سنت سو که فرمود و چنانکه
 و این آیه شریف میفرماید فَاَلْكَوْا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنً و ثَلَاثً و دُبَاعً و ان خفتم ان لا تعدلوا
 فواحد و خود آنچه تاب از برای ارشاد مردم باین معنی و تالیف قلوب اصحاب که از بزرگان بودند بسبب سهو صلت
 از اوج متعدد و اختیار و چنان در میان ایشان عدالت می نمود که در بیماری بستر آنچه بایست مقرر و اوج هر شب
 مجمره میبردند و اختلاف دراز و اوج را که بسبب اختلال در احیای نفس است مانند زنا حرام فرمود زیرا که هر سولودی که
 از زنا سولود شود و پدرو مادر و برادر و منسوبی نخواهد داشت که او بواسطه نسبت کفالت و رعایت کنند و معایب و یک نیز خواهد
 داشت پس نگارنده بدین بیان مختصر که قلیل از مصالح و مفاسد را ذکر کرد و بر عاقل متأمل بر سرین خواهد شد که اطمینان جانی در
 نظام این عالم و عدم اطمینان آن تخریب بین عالم چه قدر مدخلیت دارد پس خداوند عالم با اجرای حکم قتل قاتل اطمینان
 کامل داده و در این آیه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیت سلطانا یعنی کسی که کشته شود و مظلوم تحقیق قرار دیم
 از برای وی ولی مقبول مظلوم قتل قاتل را اگر چه قاتل میر و مقتول فقیر باشد و اجرای این حد را بر ذبیح و شریف امیر و فقیر
 بحکم مساوات مقرر داشت تا احدی جرئت قتل احدی ننماید و این اطمینان از برای همه حاصل شود و باید دانست که اگر
 و این حکم اندک مالی و بخفای رود و چنانکه از هزار نفر قاتل در یک نفر عفو و اغماض شود و این اطمینان بر همه خواهد خورد چه
 بر کس این گمان را نخواهد برد که شاید این حکم در حق من جاری نشود اما اطمینان مالی است که جمیع مردم مالی را که بحق
 مالک شده اند اطمینان داشته باشند که احدی از روی باطل و رعبه و دیناری اذن تصرف نمی تواند کرد و چنانکه خداوند
 جل شانده از روی نیکی کامل و در این آیه شریف میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی
 ای کسانی که قرار دادین با تمین من کرده اید تا من نیست که اموال شما را که در میان شماست باطل بخورید و این کلام
 باین ایجاز و اقتضای دار است جمیع آنچه مفصلا در طریقت عقلا و در شریعت انبیاء تصرف در آن مال را حرام دانسته اند
 از تصرف بعنف و دزدی و کم فروشی و قمار بازی و قریب و اذن و مشتبه کردن و غیر اینها همه را شامل است و منی
 اختکار که خریدن و انبار کردن اجناس است بجهت کران فروختن نیز از این کلام مستفاد میشود زیرا که این اموال که در میان
 ماست طریق حق آنست که همه از آن منتفع شویم اگر یک نفر صاحب دولت جمیع اجناس را خرید و انبار کند و به قیمت
 کران بفروشد باطل خورده است اما منافسان اطمینان بر عقلا روشن است که اگر مردم در ملک مال خود اطمینان ندارند
 باشند در طلب آن بیچ رنجی بخورند و نخواهند داشت و اسباب معیشت که اوضاع نظام عالم است مختل و شل نمی آید
 که محتاج بنما و لباسی بکنند متفرغ خواهند شد چه بر همیزی پس ناگه بداند ملک مالی را که در طلب آن رنج برده اند و نخواهند
 گرفت ابد و تمام طلب آن نخواهد افتاد و این بیانیست جامع که تفصیل آن بر عقلا واضح است و اما مصالح این اطمینان
 آنکه مردم در کثرت اسباب و تمهید اسباب معیشت که بدان محتاجند شایق و راعب شده و تسهیل و تکمیل آن خواهند
 کوشید و نظام عالم برپای خواهد بود و برزینت و بها و آرایش ممالک خواهد فرو و این معنی نیز روشن است
 که از مقام نقص تا کمال درجات عدیده است هر چه اطمینان کامل تر لوازم آن ممرات این عالم و تسهیل معاش بنی آدم است

کامل تر و هر چه ناقص تر ناقص تر خواهد شد و پس از اطمینان کامل چون استدادی در زمان بهم رسد سمارت این کرده و سهولت
معاش در آن کمال رسد و این عالم نمودن از بهشت شود و پس اطمینان کامل چون استدادی پیدا کند این عالم با بزرگ خراب
و نسل نبی آدم منقرض خواهد شد و ما بین کمال و نقص اطمینان در جانشین است که آبادی و خرابی این عالم و سهولت و صعوبت
معاش نبی آدم بان در چه سواد و مر و بوطست و بالجهل باشد و میگویم در هر مملکتی که این اطمینان کامل تر است آن مملکت بود
آبادی از عمارت و حرفت و صنایع بیشتر و معیشت سهل تر است و بالعکس در هر مملکتی که این اطمینان کمتر است خراب تر
و معاش آن صعب تر و حرفت و صنایع آن کمتر است و در یک مملکت نیز در هر طائفه این اطمینان بیشتر و از آن
بیشتر است و در هر طائفه کمتر خواهد بود و در مملکت ایران با آنکه عدل ممالک و زمین است و سهولت معاش
آن از طبیعت مملکت است بجهت نقصان این اطمینان آن ترقی که در ممالک صعب المعاش است حاصل نگردد و اند
و بعضی طوایف آنکه عادت بتاخوت و تازیکد یک کرده اند مانند الوار و اگراد و اعراب هیچ صاحب خانه و باغ و اسب
نیستند و از هزار قسمت زیاده از یک قسمت زمین این مملکت معمور نیست و می بینیم که این اطمینان در جمیع مواضع موقوف
آثار خوبه دارد مثلاً لشکری که بجنبک میرود اگر احاد و افراد آن بدانند که بعد از فتح هر غنیمت که بدست آورده اند ایشان
تسکینند و سبوی اخذ غنیمت دل بغلبه نموده فتح خواهند کرد و این از قانون جناب پیغمبر است که قانون آن بزرگوار
این بود هر چه در جنگ بدست مبارزین افتد از اسب سلاح و اسیر مال و دست زیرا که بقوت بازوی خود گرفته و پس از
فتح هر غنیمت که از حال و اقبال لشکر شکسته بدست آید بهر لشکرمانند اقویا بمساوات از غنیمت بهره بردارند و وقتی یکی
از اصحاب عرض کرد و یا رسول الله اقویای لشکر را مانند ضعفای لشکر از غنیمت قسمت میدهی فرمود و هل تنظرون الا
بضعه فانکم یعنی آیا شما نظر کرده نمیشوید که سبب ضعفای شما چنان این کلام در دل آن معترض اثر کرد که بگریه و انحاء
محذرت خواست و همین این قانون و رعایت سایر امور همواره فتح و نصرت بالشکرا و همراه بود و تا پس از مدتی
از غنائم بارضای لشکر بجهت فقر و ضعفاً افزای فرموده و رعایت المال جمع سیفرو و مستحقین میرسانید چنانچه بعضی
از قوانین آن بزرگوار که در خلافت بعد از و رعایت کردند با سواد و از عیب و در جمیع جنگها فتح و نصرت بالایشان بود و
ممالک و م و افریقه و ایران و ترکستان تبریز ایشان درآمد و هر یک از عواید سر و پاسه سالار لشکری و فرمانروای کشور
شدند پوشیده نماند که کارنده سبب فتح را اختصار و اطمینان مالی نمیداد بلکه اسباب یکو نیز است که جمیع آن اسباب پیغمبر بقوت
عقل و ریافت فرموده بکار میرسد اگر چه این مختصر را کجایش تفصیل نگاری نیست لی اختصار و در این مقام تحقیقی لازم افتاد و هر لشکر که
بجنبک سور میشود چنانچه است که سبب فتح خواهد شد و بعکس آن شکست و آن نیست که احاد و افراد لشکر بجهت هر یک ل بر جنگ
نماده باشند و این معنی بنهر چیز میرسد آنکه رضای خدا را در آن دیده گشتن و کشته شدن را سبب خول بهشت دانند
۲ آنکه از ترس خود و بجزی و لخواش باشند از روی محبت با دشمن و رفع کنند تا تسکین دشمن خود را و رفع یزد
۳ آنکه در مملکت چنان صفت مساوات و عدل جاری باشد که ثمرات آن لذت سالیس و راحت و تمیشت لذت
در رفع ظلم و کرد و دات یکو تمام اهل مملکت اشغال شود تا بهترین پادشاه را پادشاه خود و مملکت را مملکت خود دانسته دشمن پادشاه

خود را بر نفس شخصی خود و وضع نماید هم آنگه بداند که بعد از فتح بر غنیمت برست و آید از او گرفته نمیشود و آنگه بداند
که از هر تن شجاعی روی و دهر بر عزت و شوکت و منصب اعتبار و خواهد افزود و پس در هر لشکری که مردم مختلفند
هر یک یکی از این وجوه که مکنون خاطر دوست دل بر هر چه نند و در طوایف بی ترتیب جز طلب مال مقصودی نیست
ششم تمیید از وقته و علوه لشکر و اسباب هر بست که در آن نقصانی نرود و هفتم آنست که سرنگان لشکر و آتشک
را باند و قوی دل باشند هشتم مهربانی و دلجوئی و باز پرس و وسای لشکر است نهم مواخذه رئیس لشکر است
از نقص در جنگ جمیع این وجوه را مع شئی زاید پیغمبر خدای بکار میرود و خود نیز در آب جنگ چنان مهارت داشت
که هر جا لشکر کشیدی خود محل جنگ ملاحظه فرموده و آب جنگ را تعلیم میفرمود و در هیچ جنگی شکست از برای لشکر حضرت
واقع نشد مگر در غزو احد که بالشکر قریش اتفاق افتاد و آن نیز چنان بود که محل جنگ در خارج مدینه بود و حضرت لشکر
خود را در محلی باز داشت که در مدینه و بیست بر کوه احد داشتند و جبل عینین که در سمت یسار بود و شکافی داشت
که مشرف بر لشکر که حضرت بود و پس آن بود که در هنگام حرب فوجی از لشکر دشمن از آن شکاف بر ایشان تاخت کردند
پس عبدالمطلب بن حنبل را با پنجاه نفر تیر اندازان را مقرر فرمود که سران شکاف ایستاده لشکر را حفظ کنند و فرمود که اگر لشکر
دشمن شکسته شود هم از محل خود حرکت ننمائید که هر چه غنیمت این لشکر باشد قسمت شمارا افزایم کرد و در این باب کمال سبانه
و تانکید را فرمود و خلاصه این بود که یکی از شجاعان قریش و در آب جنگ ما هر بود چون نظر کرد و آنست که اگر در چنین جنگ
از آن شکاف با فوجی بر آن لشکر تاخت کند صورت فتح را در آئینه مراد خواهد دید پس فوجی از سواران و لیبر بر داشته و کمین
آن کمین بود و از پی تیر اندازان راه پیشی ندان داشت در این هنگام لشکر قریش از شجاعت و دلیری و همدستی شمشیر علی
ابن ابیطالب و سایر اصحاب حضرت شکسته شده لشکر و دنبال ایشان با خذ غنیمت و اسیر شغال شدند تیر اندازان آن
شکاف چون اینجا ملت را مشاهده کردند هوای اخذ غنیمت عنان اختیار از دست ایشان رلبود و در عقب لشکر شکسته روان
شدند هر چه عبدالمطلب بن حنبل فریاد بر کشید و وصیت پیغمبر را بخاطر ایشان و آرد و نشنیدند خالد بن ولید که انتظار فرصت بود
بر عبدالمطلب بن حنبل را خسته او را باد و تن از یاران او قتل ساخت و با سواران خود بر آن لشکر غفلت چون سیلاب ز قرا نشیب
آید بر نیست لشکر قریش نیز قوی دل گشته عود و رجوع نمودند و با او همدست شده جمعی کثیری از بزرگان اصحاب بنی هاشم
رسانیدند درین هنگام یکی از اشرار قریش را تدبیری بخاطر رسیده بکوه عینین برآمده فریاد بر کشید که محمد گشته شد لشکر آن
حضرت از این و از دل زدست و او راه گریز پیش گرفتند در خدمت پیغمبر خدای علیه السلام و دو تن دیگر پیش نهادند
و پیغمبر از غایت خشم بارنگ فروخته چون کوه آتش بر قرار ماند لشکر قریش قریب دو بار از برای قتل حضرت حمله آوردند
و در برابر علی علیه السلام بر ایشان حمله کرده بکند و تن را میکشست و باقی فرار میکردند تا بعد از آنکه میدان جنگ خالی شد
مراجعت فرمودند پس از این روی بود که آنحضرت خالد بن ولید را پس از اسلام بواسطه این جلالت و آب جنگ را
سردا فرمود پس از این حکایت معلوم میشود که لشکر پیغمبر را خدای پرستی و محبت پیغمبر و سایر مرغبات و دیگر اطمینان مالی
چنان بی اختیار کرده بود که بر جمیع ملاحظات غالب مدوایات و احادیث پیغمبر درنی اختلال این اطمینان مجد نیست

که مستغنی از ایراد بعضی از آن است و از جمله قوانین آن بزرگوار از برای حصول این اطمینان حدیثیت که از برای سارق معین
فرموده و آن قطع ید است که هر کس از مال مردم چیزی بدزد و دست او را قطع کنند تا دست تصرف مردم از مال یک
دیگر کوتاه شود و این حکم را در حق همه کس بمساوات مقرر فرموده است تا بحق احدی عفو و انعام حاصل نه شود و

فصل ثانی در بیان رکن ثانی

و آن اختیار است از برای بنی نوع انسان و مصالح وجود این اختیار و مفاسد عدم آن و آئین پیگیری در استقرار این
اختیار است بر دانشمندان متبع روشن است که جمیع صفات حسنه در بندگان بر توی از صفات خداوند است که حضرت پروردگار
میخواهد که بندگان او متصف بصفات او باشند ازین روی است که پیغمبر فرمود و خلق الله آدم علی صورته و در افاضل
حسنه حضرت پروردگار اقتداء نمایند و چون بنظر تحقیق ملاحظه میکنم می بینم که خداوند ما را در افاضل خود مختار خلق فرمود
و هر فعلی که از ما صادر می تواند شد حتی افعال ذمیّه تبیه بر آن قدرت و اختیار داریم ولی عقل را از اندرون و انبیا و عقلا
را از بیرون بر ما گذاشت که بمصالح و موانع ما را از افعال ذمیّه منع فرماید و اگر شر و رذیلتی را تقدی بنوع ما کند و سبب
اختلال و نظم عالم شود صاحب ناموس کبر و پادشاهان عادل ما مورند که به نوعیکه مقرر است سیاست فرمایند و ما را
در افعال شخصی خود مجبور نساخت تا افعال حسنه ما مستلزم اجرو جزا شود و از افعال ذمیّه بجز منع و نهی مجبور نفرمود
از این روی که مجبوس مجبور و مغلول ساختن بندگان را منافی فضل و احسان خود و یلپس بندگان خود را آزاد فرمود
زیرا که در آزادی فواید بود و پیغمبر خدای عز و جل با خلق الله و تناسی حضرت پروردگار بود و رسم آزادی را چنان رعایت
فرمود که اشخاص اگر بر رسوم متداوله بعنوان بیع و غیره در قید رقیبت درمی آیند آزاد گردان آنها را بزرگترین ثواب قرار داد
و بطریق متعدده اسباب آزادی از برای آنها فراهم آورد و اولاً مطلق بنده آزاد گردان را ثواب عظیم شمرده و ثانیاً از برای
کفاره بسیاری از گناهان آزاد گردان بنده را واجب قرار داد حتی برای ابطال یک روز از صوم رمضان آزاد گردان بنده واجب
شمرده پس بر وسای هر ملک و هر خانه بقدر ریاستی که دارند لازم است که زیر دستان خود که بندگان خداوند آزاد
شمارند و این آزادی که مقصود است عبارت از اختیار است و اختیار یک منظور است اختیار محدود است نه اختیار نامحدود
زیرا که اختیار نامحدود که سبب اختلال در قانون پیغمبر است و بنهای نظام عالم بر آن است منافی مقصود است و اختیار محدود
برش نوع است اول اختیار بدنی یعنی به نفسی اختیار بدنی خود را داشته باشد که در هر بلدی یا در هر مکانی تواند بود و تا اگر از مکانی
و یا از بلدی افسرده شود مجبوس نماند و کلاکت و کسالت او را از بروز نهری که در قوه او است مانع نشود و مکرر وقتی که خود
اجیر دیگری کرده باشد و او اسیکه خلاف قانون از او بروز نگرد و کسی قادر بر حبس یا زدن آنها نشود و اختیار شخصی خود را داشته
باشد دوم اختیار زبانی است یعنی شخصی اگر خلاف قانون در حق خود یا برادران نوعی خود به بیند بتواند بگوید و در محنت
رو ساری خود بتواند حکایت و شکایت نماید و نیز تواند آنچه مطابق قانون است از برای خیر اندیشی خود و برادران
نوعی خود بگوید و آنچه مخالف است نمی کند و این معنی در شریعت و قانون پیغمبر عبارت از امر معروف و نهی از منکر است

سیم اختیار قلم است و آن نیز باید مانند اختیار زبان باشد مصالح این اختیارات آنست که قانون نظم جاری میشود و اگر نتواند
 بخلاف در خلاف قانون کند از اندیشه آنکه خواهند گفت و در اخبار است و در آنچه خواهند نوشت و در حکمت اعلان و انقضا
 خواهند داد و اقدام بر خلاف نخواهند کرد و چهارم اختیار خیال است یعنی شخصی اختیار خیال خود را داشته باشد و بر هر چه
 که هست گشتی متعرض و نفع و اگر خیالات و موافق قانون نظام عالم است خبرها الما و اگر نیست اما دایمکه بفعلیت نیامده
 مورد بحث نباشد و پیغمبر خدای فرمود سن ما سورم که حکم کنیم بظاہر شما و ما مور نیستیم بباطن شما مصالح این اختیار آنکه مردم در خیالات
 خود و مجوس نخواهند انداخته خود را در هر طریق جولان میدهند اگر مطالبین است با جتهد و عقلی خود و آنرا در یافت خواهند نمود
 و اگر مطالبین نیست جولان خیال مطالب دینی و ریاضت خواهند کرد و مفاسد عدم این اختیار ضد مقصود این چهارم اختیار
 کسب است یعنی شخصی بکسبی که طبع او مایل باشد اختیار داشته باشد و مورد منع و ملالت نشود و مصالح این اختیار آنست که
 افعال بدنی تابع اراده نفسانیت و محرک اراده نفسانی شوق و رغبت بآن فعل است پس بر هر چه شوق و رغبت بیشتر
 قوه محرک آرد و آن بیشتر و فعل و قوی تر است و مفاسد عدم آن در عکس آن مذکور است و نیز مفاسد بزرگ آنست
 که بعضی را غنیا و اعز که بعضی جهات فقیر و ذلیل میشوند اگر منع و ملامتی نباشد می توانند بکسبهای نیست یا کوکری مردم
 بقدر ضرورت خود و عیال خود و کفالت معیشت کنند و در صورت منع و ملامت بکدائی و بیوائی و بیکاری و بیماری
 عمر خود را بپایان میرسانند چنانکه می بینیم و پیغمبر در تحریک تشویق این اختیار فرمودند انکاسب حبیب الله و جناب
 این اسبطلت از برای بیوی مزدوری میکرد و اجرات میکرد و قوت عیال خود و سیر بود و این معنی از برای آن
 بود که مردم در وقت ضرورت این نوع از کسب معیشت را بر خود و تنگ عار ندانند ششم اختیار جماعت است یعنی
 مردم اختیار آنرا داشته باشند که از برای مزید الفت یا مشاورت در امور یا انجام امور یکدیگر و نفع ملت و مملکت
 و عملی جمیع شوند مصالح این جماعت فوق حدیال است و باید دانست که افتاب حدت بر میان کل جمیع ذرات عالم تابسته
 و عدول مساوات و عدالت که وحدت است آنچه طبیعت در طبیعت اشیا محرم است و آنچه صنایع است در سیاست مدان
 موقوف تحقیق جماعت است پس از تحقیق جماعت استقرار الفت است پس از استقرار الفت ظهور محبت است و محبت هر چه در
 یکمال مندی وحدت نزدیک میشود و هر چه بوحده نزدیک تر بر و خصایل وحدت از قوت و شوکت و غنا و تالیف و
 آرایش زیب و نیت و راحت و لذت و خلوا و مکرویات روحانی و جسمانی بیشتر است پس بر هر چیزی فواید و مصالح
 این جماعت پیدا است که جماعت هم سبب الفت و محبت مردم با یکدیگر است و هم عقول را مشاورت یکدیگر قوت میکند
 و طریق احسن و در امور بدست می آورند و هم امور بدستیار جماعت فیصل پذیرد و عقلانی که غرض نوعی دارند اگر اشیا
 را اختیار داده نظام مملکت را موردارند و در بین خیر اندیش مملکت مرده را میتوانند زنده کرد و چنانکه در بعضی ممالک کرده اند
 و پیغمبر خدای و فضیلت جماعت مبالغه از حد گذارند چنانکه فرمود لا فی الجماعه و فرمود الله مع الجماعة شخصی عقل
 چون در کلمات و عبارات خود کند فضیلت جماعت را در یافت خواهد کرد و از برای تحریک جماعت نماز جماعت را در هر روز و شب
 پنج بار است مگر فرمود و از برای تحقیق جماعت نماز جمعه در هر هفته واجب قرار داد که اگر سبب شنیدن ترک است که ترک واجب نخواهد کرد

و از برای اجتماع اهل شهر و قرائ اطراف آن نماز عیدین را در سالی دو بار در بیرون شهر و صحرای آن شهر و اهل شهر و روستا
جمع شوند و شنایان تجدد الفتن کنند و بیگانه را از ملاقات یکدیگر سبب لغت و محبت پیدا شود و اهل شهر را در مدت عمر
یکبار در وضعی سبب اجتماع مقرر فرمود که آن مکمل باشد و از برای تشمیل بین کاین که موقوف به استطاعت و کفایت دار و نیاز
و در وجه سبب مصالح و دیگر نیز هست که مخلصیت بکسب نفس دارد و آن بزرگوار در جمیع امور و مواد جماعت پیش نهاد خاطر فرمود
حتی در مقام مشاورت با آنکه عقل کل بود و عیثا و رت صاحب امری اقدام نمیفرمود و اگر رای اصحاب ساطق رای تویم خود نمیدید
بسبب و که محض حفظ جماعت قرار برای اصحابی نهاد چنانکه در غرضه احدی که لشکرش بجانب مدینه روی کرد و آنحضرت را برای این
بود که از مدینه بیرون رود و اصحاب همیات اجتماع عرض کردند که اگر این رای بفرمان خداست مطیعیم و اگر غیر خدای بر اتفاق
عقول و آرای مانظری دارد و ما را رای در خروج از مدینه و استقبال این لشکر است آنحضرت با آنکه بعقل دور بین فساد این رای
را میداد و شکستن رای جماعت را و انداختن اختیار را بجماعت داده با کراه از مدینه بیرون رفت و آن شکست واقع
پس عاقل متامل بقیعین خواهد دانست که این اختیارات سنده از برای نفس انسان مانند مسته ضروری است از برای بدن انسان

فصل ثالث در بیان رکن ثالث و آن

مساوات است در بنی نوع انسان و مساوات بر دو نوع است یکی مساوات در نفوس یکی مساوات در حقوق و صدق
اما مساوات در نفوس باین معنی است که جمیع مردم از فقر و غنی یکی از فرزندان آدم و برادران یکدیگر و در مرتبه واحد اند می باید
که از برای ازدیاد الفتن و محبت در رتبه واحد حرکت کنند و غنیا و عسره را باین نیست که بغیر مال و عزت که امری است
اعتباری را بر فقر و ضعف و کبر و زندقه بر این معنی برایشان محسوس است که این امور اعتباریه را هیچ اعتباری نیست در بر سالی چند
بهر غرضی فقیه میشوند و بالعکس قیاحت افتخار بپشت از افتخار بمال است زیرا که آن متفخر بمال و جاه خود را افتخار میکنند و
این افتخار بمال و جاه دیگری و مساوات باین معنی که معنی اخصل و ست اگر چه آنها بتمسب خلق است فی مخلصیت تاسه
در سیاست مدن دارد و فواید و منافع آن است که سبب جذب قلوب الفتن و محبت است و محبت سبب ظهور وحدت خواهد بود
که مقصد اصلی است و انتفاع مردم از یکدیگر و نظام و قوام عالم از ان است نقص آن است که سبب نفرت و عداوت
و عدم انتفاع مردم از یکدیگر و امور تخریبی نظام و قیاس نبی آدم است پیغمبر بعد از فتح مکه و اطاعت قریش بر ممبر برآمد و
کلامی که فرمود این بود که ای جماعت قریش اول خواهرش بن بفرمان خدای از شما آنست که تفاخر جاهلیت را از خود سلب کنید
بمال و عشیرت و نسب بر یکدیگر تفوق ننویسید چه فقر و ضعف خود با حسن و غنیا و اقویا را دارند و دیگر برایشان نگذارند
ظلم است و خود را بجناب چنان با خلق خدای مساوات نیست که در سواری هرگز پیاده را در کاب نمیکند از شما مساوات
در حقوق و حدود آنست که شما خاص در متابعت دین و آئین که عبارت از این قانون پیغمبر است و عبارت دیگر دینکداری است
در نظام عالم است مستحق اجر و جزا میشود و از برای هر حقی و خدای اجر و جزای مقرر فرمود و همچنین از مخالفت دین آئین مستحق
زجر و سزای میشوند از برای هر تقصیری و مخالفتی مدی از جر و سزا معین فرمود و باین جر و جزا و سزا که مقرر است

در حق جمیع اشخاص مساوات باشد نه آنکه ببلای خلقات و اغراض نجر و سزا و حق اعزه و اغنیاء عفو و اعراض کنند و اجود بر
 را در حق فقر و اذله کسر نقصان بنده چنانچه فقار پیغمبر و خلقای آنحضرت این بود و مساوات را معنی اتقی است که علم بر
 و عمل در آن بعد از انبیا و اولیاء مخصوص کلمین از عظام است و کارنده بر این معنی اشاره کرده میگوید که لفظ
 مساوات از روی دلالت مشعر بر عدالت است و عدالت عبارت از توسط بین الافراط و التفریط و حالیکه معنی حد
 است چنانکه تعقل مساوات بی اعتبار معنی وحدت ممتنع است چه کفین میزان چون در وزن برابر شود وحدت
 وزن آن دو مقدار ظاهر گردد و چنانکه در فضایل فضیلت و وحدت بمبریا قضی و در جلال از مراتب و مدارج شرف
 و کمال مخصوص ممتاز است و سر بیان آثار آن از سبب اول که واحد حقیقی اوست در جلای معدودات مانند فیض
 انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست و در تمامی موجودات هم چنان و نسبت بهیچ نسبت
 شریف تر از نسبت مساوات نیست که منظر وحدت است و این نسبت را موحیدین بعد از علم بطرفی افراط
 و تفریط در سرشتی و علم بلکه عدالت که توسط بین الافراط و التفریط است جاری میتوانند نمود تا سبب نظام عالم
 و تشبیل معاشق تکمیل معادین آدم شود و پس مساوات را که عدلست دانسته و گفته اند آنرا عادل خوانند و این
 تدبیر و سیاست را ناموس الهی دانند از سبب طالین سیکوید عادل و خداوند عالمست که در خلقت جمیع اشیا
 میزان مساوات نهاده و عدل خود را آشکار فرموده عادل ثانی صاحب ناموس کبر است و ما و را پیغمبر خدا
 سیدانیم و عادل ثالث دنیا است که خداوند عالم او را واسطه عدل یعنی مساوات در میان و وحشی قرار
 داده چنانکه اگر چیزی بر چیزی افزونی دارد و بخوابد معادله کنند آن افزونی را که افراط است بآن کمی
 که تفریط است باید مساوات دهند پس بمقداری از دنیا کم را با افزون مساوات دهند تا وحدت
 و قسمت آن حاصل شود و معنی عدالت ظاهر پس احتیاج مابین از این روی است که واسطه
 عدل مساوات و بنده مختلفات است

فصل رابع در بیان رکن رابع است

و آن امتیاز فضیلت است از برای نبی نوع انسان بدانکه امتیاز هر کسی بواسطه فضل و باشد و این افزونی
 یا در علم است و یا در عمل علم و عمل نیز باید دانست و یا در ادیان است پس سیکه از این سه است فضل افزونی
 دارد و بقدر فضل و باید امتیاز داده چنانکه خداوند عالم در این آیه شریفه فرموده است انما الکی حکم عند
 الله اتقیک که یعنی انیست و جز این نیست که عزیز تر از شما نزد خداوند عالم بر نیز کارترین شماست و مرا از
 بر نیز کار کسی است که بقانون عقل کل و ختم رسل در علم ابدان و علم ادیان عمل کند پس هر سیکه متابعت قانون
 او را بیشتر سیکه امتیاز او را و بیکران بیشتر بود و او را عزیز تر میدانست و بر عزت و اعتبار او می افزود و مثلا اگر
 در جنگ بود هر که در جهاد و لیر تر و با دانش تر حرکت میکرد او را سردار فوجی میفرمود و اگر کسی با کمال خلوص اگر چه بمقدار

در کتاب حاضر شده بود کسی را که در کتاب حاضر بود و بر او تفضل می نمود و چنانکه خداوند عالم در این آیه شریفه میفرماید فضل الله المحسن
 علی العالمین و در چه فصل و مباحث این اقتیاز فضل آن است که چون هر کس است که اقتیاز او داشته و در اینجه افزونی هر
 یک کس در تفضل او هم از خدم و شرف و ارباب حرف و صنایع و اصحاب کشت و زرع بهمت بر کتاب فضل و خردی بهتر خواهند گذاشت
 استحقاق اقتیاز شود و چون اقتیاز داده شود بر شوقی دیگران در کتاب بهتر خواهند افزود و اقتیاز اهل بیرون را و اجدی نمود
 و بدین واسطه و رایا وی کشود و توت و شوکت لشکر و کثرت صنایع و خدمت پادشاه و مایه توانا تریش بدین آید چنانکه بعضی
 از ملوک خارجیه را به تفضل این اقتیاز را کرده اند و مبالغه از کرده اند چنان در این مورد مرآتیب و سوا طبعه که تخیل فرموده اند که داشتند
 و اگر در صورت تفضل کسی کتاب بهتر کند و بزرگ و نفوذ اند بر او لازمست که بر خود ثلثات کند و اگر کتاب بهتر کرده
 اقتیاز فضل نداده اند و سوار ملکست مختصر اند اما مفاسد عدم اقتیاز فضل آنست که یکس تن جرئت کتاب بهتر نخواهد داد و
 چه جرئت بیافند و راجع دیوانه نخواهند شد و بدین سبب در جمیع اجزاء و تخماس ملکست خلل و فتور و نقص و قصور وی خواهد بود
 و بزرگتر از این مفسده و مضاره اقتیاز بدون تفضل است که جرئت قزاقی مقول میشود و بر و رایا و دشویر مردم ملکست را چنان بلامنت
 خواهد رفت که این معنی را از اسامی لایمیل خواهند داشت و نیستند و تغییر از هر چه مبالغه کتاب بهتر است و فرموده اند که لعل بطلالت
 و کابلی و غیره و ملک شرب خمر را در صورتیکه سبب باشد و دیگر نشود و چون سبب تضرع اوقات و نیز اختن به کتاب بهتر خواهد
 حرام فرمود و در صورتیکه صورت تقصیری در قانون نظام شود و از برای بر تقصیری جدی که همین فرموده جاری خواهد شد
 و سوا غیر تحقیق را با وجود محنت عضا بکند و سوا لایمیل کنند از حرام فرموده تا کتاب روزی و در مشغول شوند و خود را
 خود را به بیگاری و بیگاری کنند چنان عاقل و بسیار در فصول این چهار ارکان خانه نظام عالم تبال نظر کنند خواهد دانستند
 که جمیع امور متعلقه به نظام عالم راجع به این ارکان است و او امر و نوای پیغمبر خدایا اینجه بجهت اختصار در این فصول ایراد کرده و راجع
 به این چهار رکن خواهند دید و علامه چون پیغمبر قانون نظم عالم را بنمود و در فصول رابع و کرشد بر وضع و شریعت اعلام و المانع فرمود
 آواز ه انابنی بالسیف را و در بعضی در مدت و وسایل که اظهار نبوت کرد و جز خیر و صلاح مردم چیزی نگفت و نخواستم و در این
 مدت در تبلیغ رسالت و حسن خلق و فروتنی چیزی فرو نگذازم پس هر کس تا اکنون از راه عناد و کجای زشت از مرء و مشیان و
 در مذکال است و آتش فتنه او را جز باب شمشیر نمیتوان نشانید اکنون از برای او پیغمبر شمشیرم و دین زمان از دور و مدینه یکسال
 گذشته بود و علی التوالی از که خبر رسید که مشرکان قریش بر عناد و کجای خود فرو رفته و بعضی از سلفان را مجوس ساخته و شکنجه عذاب اند و بهر
 در که منظره ملاقات کنند و بهر حال از دیر شام و طوایف اعراب سفر کنند زبان قحج و غنیمت پیغمبر خدای کشود و مردم را انخوای و اطلال
 می نمایند ازین میان غرض من تو نیز می و قتال کفر است و من دفع میشود و نیز خبر رسید که مشرکان قریش را کاروان قریش در حین عبور تبارج
 برده اند پیغمبر از استماع این اخبار و حرکات ناخواران قوم را که در که دیده بود و بیا آورد و توبیه انقوم را واجب دیده و سید
 چهار و تن از غردان مبارز و اصرار بر او داشته متوجه کاروان قریش شد که بجانب شام می رفتند چون نزدیک رسید معلوم
 شد که کاروان گذشته است پس در محلی و در از سحر با انتظار و احتیاج ایشان نزول فرمود این خبر در دیر شام ابی سفیان که
 بزرگسالان کاروان ابو و رسید سرعی را بشتاب تمام بیک فرستاد و قریش را آگاهی داد و بولید و تمام قبیله قریش قناده از وضع و شریعت

و در این کتاب
 در بیان فضیلت
 و تفضل
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

و سنان چند سبے بآمنه قرار داد و ترمساک یک مرتبه شمر فرو و نیاید و باعث اذیت و آزارت کرد و چون یک نام ملک علام حرم
رحم کند کان را دوست میداد که الراحمون بر همه الرحمن و پیغمبر را در کتاب خود ذکر فرموده و اما ارسلناک الارجمة للعالمین
مردیست که چون طفل در پیشه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله تسنن بر ایشان سوار یکسکه انداز و خود خلق حضرت جبارت
کرد و خود ایشان سوار شدن بر کتف پیغمبر کرد و آنجناب بطریق ذوق و مدارا بآمنه فرمود و یکم تبعیون حکم بلال قصد کوشال طفل
نمود و عرض کرد وقت نماز تنگ میشو و آن شخص را بل را فرمود و یکی وقت نماز نزد من باز تکی دل اولاد و اطفال است آخر الامر
خود را بهشت داد و چون از جنگ اطفال را مانده و فرمود رحم الله انخی یوسف با عده بنی بنس مدایم صد و ده خدا بیا ضرر و بادم
یوسف را که فروخته شد بدایم سده و بیست و نه در هم نوشته اند و حضرت فرمود مرا بهشت داد و جزو قتلند فرق این است که ضل
برادران یوسف از قصد بود و اینها از جهل خلاصه کلام روزی رسول ملک علام حسنین را و یک سیکل زد و میکیند و آن آشنا بود
خود عرض کرد که آیا مانند کسی در مدینه هست فرمود نه منم حدیثا و فاطمه مادر شما و علی پدر شما گفتند نه از باب نسب آیا مانند کسی
در این شهر که نسبت آنجناب بر او را بدوش مبارک نشانید و بحج فاطمه شریف بر و نظر بر فاطمه نمود و دید که در محراب نماز است
اما چشمها که مبارکش از جو خ فرودفته و شاه ولایت را در ضعف و نقابست و باخته معلوم شد که روزیم است طاعی میل
نفرمود و اند پیغمبر دست آسمان برداشت و عرض کرد آئی آل محمد یه تون جو عا اهل بیت محمد از کرسنگه سید جهان و دم بتیل
آمد و بسپید و سه آید از سوره اهل است در شان سله مرتضی را و من جمله بطیون الطعام علی حبه سکینا و یتیمان و اسیرا اعلام نمود
که شام خود آن شب در پی مسکین و یتیم و اسیر داده اند پیغمبر جنت که کان مروت و شصت بصفت حمت بود و بجهت پیوسته
بمزدوری آب کشیده و اجرت برداری هفت و ده خرما قرار داد و گوشتم رسیان کجست و دلو بجا و افتاد چون پیوسته حضرت را نشناخت
طایفه بصورت مبارکش شناخت آن اورنگ نشین و آنک لعل خلق عظیم علم نمود و اجرت را گرفته روانه حجره طایفه شدند با و
کر سکنه خواست که از ان خرما تناول کند از کرسنگه علی بنحو اطرا و رو با خود فرمود و شمره را برداری نیست که من بخورم و علی
که سینه باشد مانند عباس که داخل بهرات شد و گفت را پر آب کرد که بیا شام از تشنه کامی برادر بیا داور و آب را بر بخت فاطمه زهرا
صورت پدر را از سبلی نیلی و دید که شید و غش کرد نمیدانم چه کند گفت در قنکاه بر فاطمه که صورت سکینه در قیه هر دو از ضرب سیلی نیلی
و در شانه زینب و کلثوم از نازایان نشاندید چون پیوسته فمید که آنکه برایش آب کشید رسول ملک مجید بود دست خود را
قطع نموده با جماعتی از پیوسته است حضرت مشرف کردید و بشرف اسلام رسید آنجناب و دستش را بسوره حمد س
بتر از اول کرد امین دای عزیزی با تمیز این تامل و تحمل رسول ملک دود و اسباب سلام پیوسته بود و رنه پیغمبر باؤن خدا قادر
بود و دلو را از چاه بر آورد و بدون آب کشیدن باغ تیراب کند عده سرشتی پیچید است که بر مرکب نخواست سوار نشوند
و از خود تجاوز نکنند و حدودا شد را بجا آرند اما شیطان نخوس تحفه را معکوس داشت و هر یک را بطریق کذاشت
چنانچه پس از رحلت حضرت خیر البشر در میان امت اختلاف پدید آمد بر حق اهل بیت مطهرت کرده بقربت رسول
بر انصار احتیاج نمود و حق اهل بیت را بنار و استنداد این بدان بگذاشت و آن دیگر س را بجا داشت و پیوسته روز
بروز می فرود و چند آنکه معاویہ را نیز داعیه خلافت پیداشت و طلب خون عثمان بهانه ساختن و سر که صفین را استه کشت و آنچه

نسخه از کتاب
تاریخ طبرستان

محمدين خود و اسبيدها و قتل عظيم و تعلق عليه السلام جوار رحمت حق كز يد چون نوبت به امام حسن رسيد نخست بجهت كودك
بعد خد نمود و جانب او را كند استخند و بمجاويزه پيوستند و انان كه با او بود ندانند و متاع او را بتاراج برودند و ان وقت
او را بر تخم خمر بستند چون بيو فاسه عراقيان را مشا هده نمود و پاس جان خویش و اهل بيت و دوستان با معاويه و معا
اصح و يد و بشرايط جديد تاركت فرمود چنانكه معاويه را امارت استقلال مشهود افتاد و راه كوفه گرفته روز آدينه در خيله بر سببر آمد
مردمان را خطبه كرد كه مرا از اين قتال و جدال عرض نماز و روزه و حج بنود كه شما خود اين همه ميكرديد و من ميخواستم كه بر شما امارت
و سلطنت بدم و خدا مرا عطا كرد و هر چند كه شما خوشنود و بنا بشيد و غير آن عمو و موثق كه با حسن بستم انون بزي پاي مناد و من به حج
يك از شما و فاكتم پس از بخار و اندر نيه شد و زور و و بدينه از قرشيم انصار كس با سنبال بيرون شده معاويه پرسيد كه زهر و كوي انصار
پذيراسته نكرو و نكستند سگند و فخر نشان بدان جا سعي رسیده كه چار پايان شان نموده تا بدان سوار شوند معاويه بطش كشت
آن شتران اكسلي كه داشتند چه شد قميس بن سعد بن عباد كفت از ان روز كه در كاس رسول خدا شمشير باز و ند تا تو و پدرت
جيو را بدین اسلام آوردند آن شتران را ملكت رسيد و نيز بغير عداوت و صدق ماندين خوار خاف فرموده بود پس و كفتن پارتان خود قميس
كفت تا عين بلا و محنت صبر و شكيباقي و زريم كفت حاليا انقلاب حكم بني اوس كز روز و كير معاويه را بهر راي فنه از قرشيم كه عبور
افتاد و شمت او را بر پاي خود بستند عباد بن عباس كه در محلي ضرر و بچيان بر جاي خویش نشسته بود طاعت قيام بر دست
معاويه كفت يا بن عباس چه بود كه تو نيز با اصحاب موافقت نمودی و اين بدان كيدنه باشد كه از قضيه معنين اندر دل
تو پنهان است و ترا زياده اند و بناك نبايد بود كه غم زاده من عثمان را با حق كشتند و من خون او مي خواستم بن عباس كفت
اگر خون مظلومان سبي طلبی كين عمر زاي بايد جست كه او نيز مبار و كشته شد معاويه كه كفت عدا كافر مي كشت بن عباس كفت
عثمان را كه كشت كفت سلمان عباد الله كفت اين سخن ابطال محبت ترا دليله كافي است معاويه كفت با قطار عالم نماه ما فرستادم
تا كسي ذكر مناقب علي را كند و طيفه اكله كوني از نشر فضائل و خاموش ماني بن عباس كفت بهما نارا كوي كه كذاست قرآن كنيم
كفت كفت بهما ناسني از تاويل ميگر كفت آري بن عباس كفت شكفت كار يك قرآن خدا را قرئت كنيم و نماز كنيم كه باين آيت
چه خواسته و تو خود كوي كه تلاوت قرآن واجب يا عمل به آن كفت عمل بان كفت ما كه نماز كنيم چه فرموده حكم او را كارتستن تويم
كفت از انان پرس كه تا تو و اهل بيت تو تاويل ننهائيد كفت از تفسير قرآن كه بر اهل بيت من نزول يافته و خدا ميخواهد براي شما
فرستاده نبرسم و از آل معاويه و ابوسفیان برسم و بدین سخن مازي داری كه آنچه در قرآن از احكام حلال حرام مندرج است متروك
داريم كفت في من اين كنتم و لكن مي بايد با حكم قرآن رفتار كنيد و آنچه در فضائل شما نازل شده با كس نگوئيد بن عباس كفت
اگر تو چنين كوي بار خدائي فرموده است يردن ان يطفئوا نارا الله با خدا هر و يائي الله ان قيم نور الله و لو
كعبه الكاذبين كفت يا بن عباس حال از اين گفتگو خاموش نشي و بر جان خود خويشاي و از اين پس در پنهان كوي و آشكارا كن
چون باز كشت يكصد هزار و زريم براسه بن عباس فرستاد و كفت منادوي كرد كه نهار سويكس ذكر مناقب علي را كند كه خون
مال و مبد باشد و بدین حد كفاريت نكرده زيا دين انسيه را كه مرسته كامل بحال شيعه و اشد امارت بصره و كوفه داد و او به حج و فقه
از ظلم و ستم فرونگذاشت و بهر جا كه از شيعيان نشان چست نام ایشان را بر انداخت و دست و پا بر يرد و چشمها بر او رو و بار

و انقضت

انقضت معاويه بن عباس

کرده خون نشان بر خیت چند آنکه در وطن قامت نشان نمایند از این گفتاگر ده نامها بمال خود که در آفاق جهان بودند مشعر برین
 سعفی نوشت که ازین پس از رشیدیان شما و ستم پذیرفته نشود و نیک نیکر نگذار که در حق عثمان فضیلتی رواست کند پس حرمت و
 رعایت جانب او واجب شمارند بدین حدیث احادیث مجمله در میان مردم منتشر و مناقب عثمان کشته گشت روز بروز
 مردمان را بظلم دنیوی غضب میفرود و آیات کافیه زیادت میکشت پس دیگر باره ملائیب بمال خود نوشت که بلاچند
 در صفای اثر عثمان فاش شده کفایت باشد ازین پس بداید که در نشر فضایل خلفای اولین و صحابه حدیث بسازند و تقویت
 که در حضرت ابوتراب بر زبانها باشد لقیض ان در حق دیگر صحابه بیارند که مرا نیکو تر از این نامه بار بروس مشما بخوانند مردمان
 را دل توی شد و حب مال و جاه دیده دل ایشان را بدوشت دین بدینا بفرخواستند و در مدح صحابه حدیث معتقد بر داشتند
 خطباء بروس منابر بزرگ آنها بلند آوازه شدند اندکسے حال بدین منوال بگذشت اخبار موعود و کاذب مفرات بسیار شد
 و الی ان فقها را بشمار اخبار موعود همت گماشتند و بدین وسلیت ضایع و عقار را کشتند روز بروز محنت بر حجاب علی علیه السلام
 از دیا و پذیرفت چون امام حسن از دنیا رحلت فرمود و نوشت با امام حسین علیه السلام رسیده معاویه سپهر نوین پیدا و علی عهده گردانید
 و مردمان را مشق را جمع کرد تا بیعت نمودند بعد از ان نامه نوشت مروان که در آنوقت والی مدینه بود که از اهل مدینه بیعت یزید را
 بستانان خصوصاً از حسین بن علی و اگر از بیعت ابا کند گذار که کسی پیش او نرود و نماید تا موسی حج بگذرد چون نامه بولید رسید
 در مسجد رسول خدا آمد و حضرت امام حسین در مسجد شریف داشتند با جمعی از اشراف بنی هاشم سلام کرد و گفت معاویه نوشت که حسین
 اصحابش را بگو تا بیعت یزید در آیند آنحضرت با فرمود مروان گفت اگر بیعت میکنی مرا نوشته است تا لازم تو باشم و در خانه یی
 تا موسی حج بگذرد و حضرت فرمود که من هرگز بسین معاویه کار نگفتم و فرمان او را نبرم پس بیان ایشان گفتگو بلند شد مروان را
 بخاد نمود و صورت و قالیع را بمعاویه نوشت چون نامه مروان بمعاویه رسید مردم را طلبید و بمنبر رفت و گفت ای اهل شام اگر ابا
 ولید بن نوشته که حسین بن علی را طلب کردم ابا معاویه از بیعت یزید اگر شما آنجا بودید چه میکردید گفتند اطیع تو ای که برکت تو را
 است خلاف کنیم و با هر که تو را صلح است صلح کنیم پس از منبر برآمده بخانه رفت و نامه نوشت به امام حسین بدین مضمون که بمن تو
 که تو چنین چنان گفته زینهارا حسین مرا بران مدار که قطع رحم کنم چون نامه با امام حسین علیه السلام رسید جواب نامه نوشت ای
 معاویه نامه تو بمن رسید و آنچه نوشته بودی مفهم شد بدانکه ترک این خلاف برای است که از خدا میترسم آنچه تو گفتی و کردی
 و میکنی مسلمانان را و اندازند ای معاویه از خدا میترس که سب و افتنه بر مسلمانان آوری بهتر از این نمی بینم که با تو جهاد کنیم برینیکه
 جهاد کردن با تو تقریب بود و بجدایت خالص اسی معاویه شنیده ام که مردم را به تهمت میکشی و می کشی بکینه و بظلم و قتل مردم
 به بیعت خود میخوانی و با رعیت خیانت میکنی چون معاویه نامه بر خواند زنگ بر پیش زد و شد و مبهوت ماند و نیک گفت ای
 پدر جواب باز نویس گفت ای سپهر حسین بنیر محمد صلی الله علیه و آله چه جواب نویسم حاجتی که خاطر بود و نگفتند نامه بنده بدین
 و در آن برسان معاویه گفت او هرگز نرسد چون روزی چند برآمد مروان را سفیر و ولید را و الی آنجا که رسید و بعد از ان استی نامه
 بنوشت به امام حسین که سلام خدا بر تو باد ای بن رسول الله در این وقت یکصد هزار مردم توبه فرستادم از قبول فرما و بدین بیعت کن
 چون نامه با امام حسین رسید و جوابش نوشت ای معاویه بدانکه نامه تو بمن رسید و آن در من فرستاد و بوسی ویدم نوشته بودی نمی پذیرم

در دفع احادیث
مستفاد

در مدح صحابه
و تقویت
بیعت یزید

بیعت کنای می معاوی بن سبه است از یزیدیم و پدرم بهتر از پدر یزید است و جدم بهتر از جد یزید است و مادرم بهتر از مادر یزید است
 این کار بخود بردند و معاویه سید بر خواند و با عمر و عاص مشورت کرد و گفت بعین حسین باین چه خطا میکنند اکنون شکایت
 او را باطل شام کنم و ایشان را بپایز ما بچشم انکارا با و سکه خلائی افتد ما را یاری خواهند کرد و عمر و عاص گفت راست گفتی پس معاویه
 لشکری در دمشق جمع کرد و صد و بیست هزار سوار و پیا و هزار و کرد آمدند سر بریده بیرون زد و یزید را همراه برداشت و بصحر آمد و
 قمر و تادیک را به سران سپاه بروی بیعت گفتند همه را سوگند داد و چون کار به یزید استقامت گرفت چهل هزار سوار مبارز برگزیدار انجبا
 بر حوصله و در حیل روانه و قمر و در هر جا بر کس بود حاضر کرد و مدد کس فرستاد تا روستا بصره را آورد و تمام روستا بر یزید
 بیعت کردند بعد از آن معاویه گفت ای اهل کوفه بدانید که من با شما چه نیکیا کردم و از خدا نیز پذیرفته ام که صد چندان کنم و چندان
 ازین نوع سخنان گفت که بعضی برخیزت بیعت کردند پس کس فرستاد که سلیمان هر و خراعی و محمد کثیر را که رئیسان ده بودند حاضر کرد و
 گفت ای اشراف عرب با شما سخن دارم نامه دروغی از زبان امام حسین نوشت بدین مضمون منکند حسینم بدانچه معاویه میکند
 رضا دارم شما نیز بر سر بر سر بیعت کنید تا عالم رسیده شود و خوشنای نا حق رنجته نشود و چون سلیمان و محمد کثیر و راندند معاویه
 به ایشان گفت چرا بر سر بر سر بیعت نمیکنید گفتند ای معاویه شریح قاضی و در قاضی بن غارب را بطلب که ایشان بیعت کنند ما نیز
 بیعت کنیم معاویه کس فرستاد و ایشان را حاضر کردند چون درآمدند برخواست و ایشان را کرام نمود و ایشان به نرمی و تواضع سخن گفتند
 و فرمود ای سادات عرب بر سر بر سر بیعت نمیکنید اگر عیبی دارم و معلوم من گنبدید و رقاء گفت اگر حسین بن علی به یزید بیعت کند
 ما نیز بیعت کنیم تو میدانی که ایشان از سر دنیا گذشتند و توبه باز گذشتند انداز ما چیزی بطلب که ثواب باشد و دیگر آن که
 چندین بار از لب رسول خدا شنیدیم که امام است با نصاریان رسد و از میان مهاجران بیرون زد و آن جامعست که در شعبه با رسول
 الله بیعت کردند ای معاویه پدر تو ازین نهان بود امامت از کجا تو میرسد پدرت از او کرد و به غیر او بود معاویه یک گفت تو فاضلتر
 ی حسین بن علی در قاء گفت مرا چه حد که چون حسین با شما معاویه گفت اورضای من حاصل کرد و بمن نوشت که من در بیعت یزیدیم
 و رقاء گفت خطبها معاویه نامه جله را در پیش و نشاء و رقاء بر گرفت و بر خواند و گفت ای معاویه قصه دران کن اگر حسین بن علی
 و بیعت تو است ما نیز در بیعت تویم زیرا که ما تمام تابع و بهوا خوا و او تمیم معاویه گفت باید که برین شرط باشد و رقاء گفت بر این
 شرطیم این گفتند و برخواستند و بیرون آمدند معاویه گفت که منادی کردند که رئیسان بیعت کردند از انجبا لشکر بر گرفت و رو
 بدیده آورد و بهر جی و قبیل که میرسد بیعت یزید را از ایشان می گرفت تا به پنه رسید و از مردمان سوال کرد که از بزرگان و در پنه کیستند
 گفتند حسین بن علی و عبد الرحمن بن سبه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و در پنه اند عایشه و فرزندان عباس و معاویه پنج روز در
 مدینه بود و اهل مدینه را بهر و می که بود و در جیده بیعت و اهل کوفه و مدائن بروفته حضرت رسول آمد و کس فرستاد امام حسین حاضر کردند
 با جماعتی معروف از بنی هاشم چون نشستند معاویه گفت یا بن رسول الله یزید بیعت کن که تمام خلائی بروی بیعت کرد و ما هم بیعت
 گفت امر فرود وقت و راست نبویس مردان قبایل را حاضر کرد و آن تا فردا آنچه مصلحت باشد تقدیم رسانم معاویه یک گفت فرمان
 بردارم اما چون شب درآمد امام حسین با دو برادر و غلام روی بکشد و در مدائن بر سر نیزه که رفت روز دیگر معاویه را خبر شد کس فرستاد
 عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن ابی بکر را بخواند تا بر یزید بیعت کردند و خلعتهای فاخر را ایشان داد و صد هزار درهم بهما جبر و انصار داد و از

معاویه را در بیعت
 فاضل بن ابی بکر را در بیعت
 از آل مدینه

بود ای القریه رفت اهل انجرا نیز به جمعیت یزید در آورد و از انجا بکله آمد و مردم کله درم و دنیا را سیلا و جمعیت میکرد و روزی
 با عیال و عیال گفت پیش میدانی که سعد بن عباد و خزرجی کجاست گفت همانا در حرم باشند معا و یک گفتند او را بخواند یکس فرستاد و سعد را آوردند
 بسیار بی وضعی شده بود و از عبادت کلاه خسته معا و یک گفت یا سعد چرا خود را از ماد و وریدار سحر گفت ای معا و یه از تو دوری
 بیشتر این کار که تو پیش گرفته کار جباران است ای معا و یه بیشتر از آن روزی که ترا و عرصات قیامت بدارند میدانم چه جواب
 خواهی داد و اندیشه نمیکنی که عسرت بهشت تادرسیده و این چه حال است که پیشه کرده که خدایا بستم آوری و هر روز عاصی تو و طاعتی
 تر میشوی و شب و روز فکر تو و وزیر تو عمر و عاصی است که فردا بکدام کمر و حیل خانداست را براندازم معا و یه گفت ای سعد سخن کوتاه
 کن سعد گفت ای معا و یه من از دنیا طبع بریده ام و منتظر مرگ نشسته سخن راست میگویم باید که بزنجی و اندوختن خدا را نمیدانی الا بنام
 معا و یه را این سخن سخت آمد و گفت ای سعد من ترا هرگز نرنجاند ام از آن روزیکه سپه سالار بودی تا امروز و با تو نان و نمک خوردیم
 و از بهر تو رنج بسیار کشیدم پس تو نعمت بسیار بر من رسانیده و زیاده از حد نه از لشکر من را گشته و خزانه مرا عادت کرده و من بهر بهر
 تو هیچ نگفتم سعد گفت و الله اگر ترا بر او دستی بود بروی همان میکردی که با محمد ابو بکر و اویس قرنی و عمار یا سرکردی چون بر ایشان رحم
 نکردی بر سپهر من چگونه رحم میکردی این گفت و برخواست معا و یه از تخت یزید آمد و روی بفرع عاصی کرد و گفت بخدا مان بگو چون
 حسین این عمل بطواف آید مرا خراب کنند بعد از چند روز آنحضرت برای طواف آمدند خدا مان معا و یه را خبر کرد و خبر خواست
 و بدرستی آمد و دست امام حسین را گرفت و گفت یا حسین شرافتی که تو داری در جهان که دار و اما یزید را با تو حق قرابتی است و تو
 میدانی که اهل شام و عراق بروی جمعیت کردند و از تو نیز حسینم آن دار که جمعیت کنی و این سنت را بر جان من نمی آنحضرت و بر
 و گفت یزید همه روزه و دشکار و طرب مشغول است این چه سخن است که تو میگوئی معا و یه گفت یا بن رسول الله کسی بهر تو نباشد
 و حسب نسب لیکن چون مردان بر سپهر من جمعیت کردند تو نیز تو چون امام حسین اللغات بسختی و نکرد و بر رفت معا و یه عبد الله عباس را
 بخواند و شکایت امام حسین را با وی کرد و عبد الله گفت تو شکایت امام حسین از برای آن میکنی که بر سپهر تو جمعیت نمیکند پس معا و یه
 جماعتی را در میان انراخت تا صلح کردند و مترصد می بودند و روزی امام را در طواف خانه کعبه یافتند و دست امام را گرفتند
 و گفت یا بن رسول الله اندک توقف فرما تا کلمه خند بگویم پس بیامند و بر رکن میانی بنشینند معا و یه گفت ای حسین در روز چنان
 در بطنها در آنسه و من از تو جمعیت نمیخواهم مگر آنکه هرگز کمر دانی و وزیر من بفرستنی آنحضرت فرمود چون مراد تو این است بیایم امام
 را بنشیند بود که ای معا و یه با وی چه حیل خواهد کرد چون روز چهارشنبه رسیدند می برآمد و خلق روی بر بطنها نهادند امام حسین علیه السلام
 نیز با چهل نفر از بنی هاشم و برادران و برادرزادگان خود نشستند چون ساخته برآمد معا و یه در رسید و بمهر رفت و رفته در دست
 گرفته غلغله و عوام افتاد و گفت تا مردم را خاموش کردند پس گفت ای قوم بدانید که گردش روزگار مرا بر کمر کرده است و عالم فی سلطان
 نباشد همه مرا می جهان دار کان شام بر سپهر من یزید جمعیت کرده اند شما چرا گفتید چون که مملو و من است میخواهم که خونما ریخته شود و شما بگریز
 از من و هر چه میطلبید نیستید مرا و مرا بر آورد و آنچه من کردم رضاداد و این است خطا و پس رفته را از دست انداخت و گفت مرا
 بر باندازانکه چون جوی در بطحا سے مکه بر روان شود و مهسب این عباد الله رفته برگرفت و بخواند نوشته بود و سنگه حسین جمعیت کردم که
 صلاح کار خود و خلق را در آن دیدم تا در حرم خون ریخته نشود پس همزمان که و حجاز بر یزید جمعیت کرد و معا و یه همه را عطا داد و خطای را

جمعیت از اهل مکه
 علیه السلام و بنی هاشم

سال نبرفت چون مردم باز گردیدند پس از آن عتبه و ربعه نزد محمد خفیه آمدند و گفتند این چه بود که امام حسین کرد و محمد خفیه گفت فلان طالب
 این است که امام از این خطا خبر ندارد و برویم و معلوم کنیم پس عبدالله بن سبیع بن عبد الله بن عباس و جماعتی از ایشان با اتفاق محمد خفیه را بستند
 آنحضرت افتد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت و انهم که بچه کار آمدند و یک گفتند این رسول الله ما از این ماجرا آگاه کن امام فرمود و روز
 جمعه که شش ماه و ده روز بود معاویه آمد و گفت یا حسین بنو حاجت و ایم باید که رو کنی گفتیم که گفت پنج جعقی از تو نمیخواهم و همه کار را بر تو
 آسان کردم و چهار شنبه بیا و ز بر من بشنوی فتم چنانچه دیدید پس عتبه گفت آن نامه چه بود حضرت فرمود من از آن خبر ندارم و خود
 به نوشته و کسی هم گفتیم که بنویس شما را بخاطر میرسد که من خطی بدست او دهم آنرا از محبت سازد و مسلمانان ابدان گمراه کند محمد خفیه گفت خوبند
 که آن خبر دارند و میگویند معاویه در مکرم مردم را نبرفت و کوشش را بدروغ کند و ساخت از مکه خیمه بیرون زد و راه شام پیش داشت و در یکی
 از منازل نیم شب بقتضای حاجت بیرون آمد و بر لب چاهی عبور داد که از آنجا آب بر می آید و معاویه سر فرو داشت و در آن چاه
 مکرر است بخار که از چاه بر میدید و بر روی او زو حال دی و کرکون شد و مرض تلخ او را فرو گرفت و لقوه در دماغش افتاد چنانکه گویا
 دماغ فراموش او و با تمام رحمت خود را بخاکها رسانید و بر جاست خواب در افتاد و صبحگاه مردمان آگاه شدند که معاویه را دوش چپ پیش آمد
 صدا دید سپاه بهیاد و شتا افتد پس از آن او را عشق آورد و ندایها از معالجه و عاجز آمدند مدت چهار ماه در آن کج بود و چون دانستند
 که میمیرد و زید را طلبید و گفت ای پسر کس است دانسته باش که من قرین آسایش ساختم ترا از فرسایش سفر و حضور بر میر می در سپهرم
 بر سبیل و معصب را و ذلیل و زبون آوردم از برای تو دشمنان کرد و کس را و چنانکه این نیست که کس در آخر خلافت با تو طریق مخالفت سپارد
 که کس از فرزندش حسین بن علی دوم عبد الله بن زبیر سر و دیگر عبد الله بن عمر را معاویه بن عمر مرویست که همیشه وقت بهیاد
 پرداخته گاهی که هر کان با تو سمیت کنند و نیز طریق متابعت سپارد و صد هزار درهم بوی بفرست که او بدین قدر از تو راضی است تا حسین
 بن علی همانا دل حراق دست از باز نداشت تا او را بر تو بیرون آوردند گاهی که بر تو بیرون شود و ز من زندگانی بروی دست یافتی از کفر و دوست
 باز و قطع رحم کن اما عبد الله بن زبیر آن مذهب دما بر ما مکن چون بروی دست یابی بکشتن را این وصیت با ما بگفت و بعد
 پس مردم جمع آمدند و جسد او را بر داشتند و در مشق در باب صغیر خاک سپردند و دزد و یکران و دولت اتمام نمود و زید را بر سر سر
 حکومت نشاندند و جمعی از خواص بر سبیل دولت خواهی کشتند که خواهی دولت بر تو قرار گیرد و مملکت پایدار بماند آن کس سر را که
 پدر است وصیت کرده و طلب بعیت بستان زید این سخن را پسندید و نامه بولید که در مدینه والی بود و نوشت بدین مضمون که معاویه علم
 فانی را و داع کرده و من از اولاد ابوالزبیر بمیثاکم چون این مکتوب به تو رسید از اهل مدینه بخصوص از حسین بن علی و عبد الله بن زبیر
 و عبد الله بن عمر بعیت بستان اگر بعیت بکنی مرا می ایشان را بعد از ملک شام بفرست چون مکتوب زید بولید رسید و بر مضمون اطلاع
 یافت دید که حکم خد بعیت از این جماعت در چنین موقعی که معاویه مرد و وزیر کار می پیش نبرده امری است عظیم پس با چار و آن
 احضار کرد تا بمعا و شت وی استظهار نماید و با حضور و عبد الله بن عمر بن عثمان را که پسر ی نونال بود و از دینال حضرت حسین بن علی
 و عبد الله بن زبیر فرستاد و عبد الله بن حسین بن علی و ابن زبیر را در مسجد رسول خدا یافت و گفت ایضا لا کفریت النضرت الانا و انکاه
 ابن زبیر حضرت ابو عبد الله گفت در چنین ساعتی بے هنگام که وقت جلوس و بعیت است آیا و جنبه احضار تا تو را چه تامل میرسد حضرت
 فرمود و ما اظن انی قوم در گذشته است و ما را طلبیده اند که قبل از انتشار خبر بعیت گیرند تا ما با خود واقعه را بشنویم و از حضور

مجلس ایشان مستحکف نمائیم عبد الله گفتن ظن منعم برین است آنگاه امام علیه السلام با خرم و استغفار و تمام برایشان ورود نمود و لید
آنحضرت را تعظیم و کریم نمود و مکتوب نیز بدیاریست امام داد و بیعت خواست حضرت فرمود از شل من بیعت منافی اکتفا نمیشود
فروا علی رسول الناس بوظیفه وقت خود هم پروخت و لید پذیرفت و گفت باز کرد مردان گفت اگر از پنج بیرون رود و دیگر بخوابد
بروی دست یافت مگر بعد از کشتن بسیار او را حبس کن تا بیعت نماید و کرد که در شل زن حضرت از این سخن بر آشفت و از جای
برجست و فرمود این الزل قانت تقتل فی مریضی کذبت والله لولئ صلت این گفت و بیرون آمد و این مجلس شب
شنبه ۲۴ رجب منعقد شده بود و همان شب عبد الله بن زبیر پرستوری ناماری نثر و نشسته با برادرش جعفر را به عرجیت
که فرار کرد و حضرت فراد شب یعنی شب کیشنه یا پسر با برادر با و برادر زاده با و جهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت
و در حین خروج از مدینه این آیه کریمه تلاوت نمود که فخرهم منها خائفاً یوقب قال رب غنی من القوم الظالمین در شب
جمعه که سه روز از ماه شعبان گذشته بشهر که ورود نمود و در حین ورود و بیک این آیه را تلاوت فرمود و لما توجه تلقاء صدیق
قال عسی ربی ان یرید لی سوا السبیل ایالی که از ورود آنحضرت آگاه شدند بپوخته و در خدمت آن بزرگوار
ترودی نمودند و اظهار سرور می کردند و آنحضرت باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوال و ذیقعد را تا هشتم ذی حجه در
مکاتقامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معاویه و خلافت یزید و امتناع آن بزرگوار از بیعت بسمع شیعیان کوفه
رسید و ایشان مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی شتمل بر سب معاویه و اظهار عقیدت خویش و تمنای زیارت مقدم
آنحضرت گذاشتند و با عبد الله بن مسیح بن جعفر بن یزید امام علیه السلام فرستادند باز روز دیگر و کس دیگر که مانی بن مانی و سعید
بن عبد الله باشند کسین ساختند با عقیقه شتمل بر این عبارت که فان الناس یظنوا انک لا دای لهم فی غیرک فالعجل
العجل نثر العجل حضرت مکتوب ایشان بلحاظ مبارک مشرف نمود و جوابی شتمل بر این کلمات صادر فرمود که برادره
شما اسطیع شدیم برای صدق و کذب این معنی برادر خود مسلم بن عقیل را بسوی شما فرستادم اگر ای شما را متفق نکرست بسوی
من مکتوب کرد بسوی شما خواهم آمد پس روز پانزدهم رمضان مسلم روانه کوفه کرد و چون وارد کوفه شدند نمیه شبی در سرای سلیمان
صرفت با مدادان چون مردم آگاه شدند تقدیم خدمت او را مکر شوق در میان بستند فوج از پس فوج بخدمت اغناشتافتند
و تمینیت گفتند چون مسلم نکرست که مجلس از بزرگان آگنده است تو قیام امام را بر آن قرائت نمود مردم ازین بشارت و شوق
گفتند و با مسلم دست بیعت دادند روز بروز از تمام اقرب و چند آنکه بیعت هزار تن با مسلم بکرم نکرست که جمعی
کثیر و جمعی غفیر بطاهر و تحت بیعت و آمدند حضرت امام را آگاهی فرستاد که آنیک بیعت هزار مرد و بیش ازین دست بیعت فرا
دادند اگر خواهی بدین جانب عنان غریبت فرو گذاری روا باشد حضرت امام علیه السلام نامه شتمل بر دعوت الی کتاب الله
و سنت رسول با شرافت بصره که از آن جمله اخف بن تمیم و منذر بن جارد و ابو و صادر فرمود و همگان امر را مستور داشتند
الا سندر که بنا بدو متوجهی نبی اسیه مکتوب رسول حضرت را نزد ابن زیاد آورد و آن محذول رسول را گردن زد و در نیقت
منشور ابالیت کوفه نیز از جانب یزید پیام وی رسید و بولیس بسجده رفت و در تمهید مردم بصره خطبه و رعد و برق بسیار اظهار
کرد و با بداد و ترور با بانده کس از بصره دست کوفه حرکت کرد و قتی که بکوفه رسید مسلم ظهور فرمود و دارا لاهار با حاکم کرد و عاقبت

رسول مکتوب
این مکتوب را
در وقت مسلم بن
عقیل

در دوران زیاد
کوفه و ظهور و کشف
محمد و فواید کویان
و شهادت مسلم

اگر کوفه نقص عمد نمود و شهادت با جمیع سیرت و فواید او را بدست دشمن سپردند و چون مسلم را در مجلس ابن زیاد آوردند باریت
بروے سلام کردند و ابن زیاد با او گفت این عقیل مدعی بیان آن که سخن می‌تواند و بقیعت شفق تفرقه بیگانه و جمیع ایشان پیرانش
کنی مسلم گفت حاشا که چنین باشد بلکه ما آمدیم تا مردم را بکتاب الهی و بسنت رسالت پناهی بخوانیم ابن زیاد و بر شصت و یک گفت
و فرمان داد تا مسلم بر فراز قصر گردان زنند بالجمله حضرت ابو عبد الله روز سه شنبه هجری حجه از کعبه بعثت عراق بهنگام سفر چون
قافله اشک شبنم خیزان با عترت مخصوص اهل بیت نصوص از حرم کبریا که بمنزله چشم جهان است متوجه دامن بیابان سرگردانی
گردید عمار کوفه کویدین کسان بود که از کوفه بجهت آنحضرت آمده بودند و دم شنید که آنجناب عازم کوفه است باخود گفت
سلطنت یزید را دیده ام بروم و اسباب یاسست حسین بن علی را بنکرم چون بودی قافله فتم دیدم چنانچه بر پشت با همه زیر
عماری جوانان نورسیده از چار سو صف کشیده اصحاب یکطرف احباب یکطرف از اسباب سفر فرزند خجسته حسین بس که چهار
صد شتر بار عطر و عود و عنبر و آن سرور بود و باقی اسباب را از این جامی توان قیاس نمود و در آن حال آواز از خیل بلند
شد بر کس لشکر سواری و هر زنی روی بطرف عمار داشت عمار در میان جمیع مردان و آل و حیران در نظاره می بود که ناگاه

منطقه

کردید جوانی ز سر پرده نمودار بر کف یک قرص قراداشت که سپهر عمار پر سپید شخصی که خند دار بنشانده علی مادر خود را بچهل شمشیر و سیاحت چید بر می آید همراه وی از اهل حرم بود یکی زن و آنکه سچوان هر سچوان آن تابان گفتا بنسب این تن آکسیت کيفتا رفتند و بعزت بنشانند بچهل زلفین و لاویر و چون شب پیدا با خلق خیمه گفت که بزیب سدا بدم	چون خور که برون سر زنده کسب در دست کی نزه چو در سنگم بکار بر کو که کدام اندام این پر و دل فکار گفتی تو که شد سخن افلاک ز رفتار نمانده بد چنین حیدر کار مریم صفت آسینه بش فادر رفتار گشتند برون از حرم سید ابرار هر حسنی زاده قیام اندول فکار بانوی حسن را بدو چشمان که بار صبح شب سید بدش روی بوار پوشید ازین سوی بیگبار کی الظار بنما و قدم بر سر زانو می برار	آنان در خشان پیمان بسته با همه روشن می از پرده کشت نمایان گفتا عجبست از تو ندانی که بود این زان بعد می از افق خیمه برون شد در بر زری داشت بر طبقه و بون بر سید که این مرد و که باشند کی گفت چهار زنی همراه آن هر سه روان و آن زن که تو دیدی بود او مادر بعد از همه یاران و غریبان شومین چشمه یاران ابرو و آن چشم بود و تا که حسین آمد زینب ز پی او بنشست بچهل تن خیمه شرابار	پرواخته و ساخته چون ابرو دل دین هر دور و آن پناات مسیحا لیله و علی اکبر شام شده ابرار رخت شده و تابنده چو خوشد کسان داود بنی و آل و حیران و کز خاز کشم خرمین باشد و عباس علمدار افسره و دشت و میونس فی پای خز و خود بر سرشان بونس و غلدار طفلی ز حرم کشت برون چون شکر ابرو چو کمان چشم یکی رکس برار تا بان خرامان چو علی صاحب را
--	--	---	--

زینب امانت
کوفه

چون امام علیه السلام خواهر اطر خود را سوار کرد و خود نیز سوار شده از آنجا که آن نمود و راه کوفه پیش گرفتند چون خبر نصبت آنحضرت
بسمع والی که و امیر حجاز رسید برادرش نجفی بن سعید را با جماعتی مامور ساخت تا آنحضرت را عفا باز گردانند و ایشان با اصحاب خلوص آن
حضرت در آن خیمه و نشی یکدیگر را بر و ندای خلی مغلوب گردیده هر احوست نمود چون حضرت چهار سیل از کوفه و رشتند بپوشی رسیدند که آنرا
تغیر می نامند و در آنجا قافله که از جانب بحیرت لیسان حکمران بنی امیه در کعبه برای زید حمل میکرد و بر خور نمود و با هم را با اضطراب

نمودند و کسانیکه سیل آمدن عراق داشتند حسب الامر کرایه و انعام تا تنعم دریافت کردند و در همین حدود و محو فرزندان عبداللہ بن
 جعفر سران حضرت رسیدند و مکتوبی که عبداللہ بن جعفر معروف داشت و از آن بزرگوار التماس فسخ غریب عراق کرده بود در سانسیدند و
 نگذاشتند که عبداللہ نیز خود بانام عمر و بن سعید اشراقی والی حرین و برادر و یحیی در رسیدند و ارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام نمودند
 ولی شنیدنیانند و فرمود و پیغمبر را بخواب دیده ام و ما مور این مسافرت شده ام گفتند صورت خواب خود را بیان فرما فرمود و گفتند
 و خوابم گفتم تا بدیدارندای خود قایض شوم پس عبداللہ سر و دلبسش عین و محمد را بلانستد و کاتبان بنام فرمود و خود و یحیی
 مرا حجت نمود و حضرت از آنجا نداشت عرق که سیقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد و چون خبر توجه وی بعراق نزد ابن زیاد
 شد بر سر راه از لشکر کوفه قوا و لما قرار داد و در چند نقطه سطله و ساخلور پاکرد و بر آید و در فتنه سر راه میکشیدند و اخل و خارج و اشتر
 میشدند و اشتر بر سرچی و قبیل که عبور می فرمود و کوهی از دنیا طلبان بموکب هایون ملحق میکرد و دیدار این جهت اردوی در رکاب
 مبارک تشکیل یافته بود چون بمنزل تشلیب رسیدند از کوفه علفینه به پیشگاه امامست رسید مشعر بر آنیکه کوفیان غدر کرده بودند و مسلم را شنیدند
 ازین خبر حضرت را اندوهی عظیم و مخاطره قدس حاصل گشت و نوشته را بر مردمان خواند و فرمود هر که را غریبت رفتن باشد بر کرد
 که من بعد خویش را بر دوشم دنیا پرستان مجبور استماع این کلام از حجت راست می رفتند و آن بزرگوار را با برادران دینی اعمام و
 موالی و اصحاب که از مکّه آمده بودند بکنداشتند پس سحرگاه غلامان باز حسب امر ایستادند و موکب هایون در حرکت نهادند
 که سرزمینی است شش بر چاه پای بزرگ و آبهای کور ابر اند و شرافت را بشرف نزول تا بل داشتند و باز یاران بر حسب امر ایستادند
 و جاده کوفه پیش گرفتند و امر کرد که موکب حیفی از شرافت در حرکت آمد و در چهارشنبه غره حرم شد و بود و بنیکه خورشید به نیمه روز
 رسید لشکر عاقله از دور پیداشت چون معلوم کردند حرم نیز تیمی بر روی ریاحی است با نیز آنکه ایشان را حصین بن نمیر صاحب شرطه
 ابن زیاد از قادیسیه فرستاده و این وقت شدت گرمای روز بود پس امام فرمود تا آن جماعت را آب دادند و حر با سواره خود
 مقابل ایستاده بودند و تا وقت نماز ظهر داخل شد و حاج بن مسروق با امر امام بانگ خوان برداشت و چون وقت اقامه سید حضرت از
 خیمه خاص خویش بیرون آمد و با حر فرمود و میخواست با جماعت خویش جدا گانه نماز کداری عرض کرد و نماز بگذارد و ما بنماز تو نماز میکنیم
 بعد از صلوة ظهر حضرت با اصحاب بنجام خویش باز گردید و حر نیز بمان خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپا شد باز حضرت بر جماعت طریقه
 پیشوائی کرد و بعد از نماز وی بان کرده و خطبه فرمود و امر رسل و رسائل کوفیان را اعاده نمود و گفت ما و الله نمیدانیم که این نامه
 که تو میگوئی چیست و اکیست و ما که از نگارندگان نیستیم و ما موریم که چون تو را به بنیم از تو جدا نکردیم و ما در کوفه را بر این زیاد و اردو
 حضرت فرمود مرکب تو از انجام این ماورین نزد کثیر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که برگردند و حرم
 بر خاست امام فرمود مراد تو چیست گفت آنکه ترا نزد این زیاد بر م فرمود و جدا که نخواهم کرد و گفت بخدا که نخواهم گذاشت و تاسه بار
 این گفتار تکرار یافت آنکه هر گشت مرا فرموده اند که از تو جدا نکردم تا تو را در کوفه کنم و فرموده اند که با تو در اندازم پس یکبار هم پیش
 گیر که نه تو را بکوفه در آورده و نه بعدین باز گردانده تا ما جبارا بر این زیاد و بر نگارم باشد این و قائلان از پرده خیب صورتی باز نماند که
 عاقبت روزی من بشو و پس نام راه برگردانید موکب مقدس از جاده عنده و قادیسیه سمیت چپ اشرف جسد و حر با سوار
 همراه امام بود و امام در این اثنا خطبه دیگری بر ایشان خواند و حر پس از آن خطبه عرض کرد و الله نفسا که گواهی میدهم

که اگر قتال کنی کشنده میشود امام فرمود و ایام بزرگ می ترسانی حرجون این جواب شنیداران حضرت کنار ده گرفت و همی از یک جانب راه می سپرد و از بکائی که آنجا را عذیب الحجابان گفتندی رسیدند و آنجا چهار کس و یزدید بر ایشان نشستند چون نزد یک شدند بر کاب امام پریشانند و گفتند ایستاد اهل کوفه آمد و من ایشان را بر اسمعیل حسن نگاه میدارم و یا یک کوفه بر میکرد و انهم حضرت فرمود و اینها انصار من میباشند و ایشان را چنان حمایت میکنم که ذات خوشیشتن را و اگر تو آنچو سپایه ما قرار شد بخوابی تخیلی نمود و همین ساعت با تو خنک میکنم پس هر از غرض ایشان بایشان حضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید یکی از آن فرسیدگان گفت و رسا رفته و رسا رفته و گفتند اینک بهی بخصومت ایستاده اند پس امام از عذیب بقصر بنی سافل رسیده منزل کرد و شبانه از آنجا حرکت فرمود و پس از رسیدن صبح فرود آمد و نماز گذارد و در ساعت بر نشست و دست چپا ده گرفت و حریش آمده آنسر و از آنجا سر بهی شمع سیکرد و امام متعجبی شد و همی از جانب یسار راه نوردیدند تا بر زمین که بلا نزدیک قریه فی نوادر رسیدند و در آنجا سواری از سمت شهر رسیدند فرقه بنی زید را دیدند که آن سوار از رفتار باز ایستاده نظر را بوی دخت نمیدانند که را میخواند و چون خبری رساندند بهین که نزدیک شده بجزیره را سلام کرد و و مکتوبی بجزیره داد و وی چون مطالعه کرد و روی سوی امام نمود و گفت این رقم بن زیاد است مرا اهر کرد و که شمارا و درگاه که مکتوب و من رسد فرود آمد و نگاه دارم و این مرور بر عین قریب کما شسته تا که نیست اقبال و صورت حال را مشاهده نماید از قضا سرزمین که بلا که در آن جا این اتفاق افتاد و آب و تابا وی برگشتار بود و اندک گفتند بگذرانا و در قریه فی نوایا غاضب فرمود و اتیم گفت با حضور این مرد نمی توانم آنکه حضرت در همان جا که بنامم که بلا موسوم بود از مرکب فرود آمد این وقت پانصد سوار و یکصد پیاده در رکاب حضرت بود و آن روز چشمت بنده دوم محرم سال ۱۶ هجری بود و فرودای آنروز عمر بن سعد با چهار هزار کس از کوفه در رسید و در قریه فی نوادر و در پس از آن عبداللہ بن الحصین با هزار سوار و از عقب و شب پیش بن رجبی با هزار سوار و محمد بن شعبه نیز با هزار کبابیت و متابعت یکدیگر بر پشت کربن سعد ملحق شدند خلاصه آنروز ششم محرم سی هزار شقی النفس بدوران سعد و آن صحرا جمع شدند چون روز ششم رسید و حضرت لشکر خلافت را مصمم بیدینی و مخالفت و یدابن سعد را طلبید و فرمود و یابن سعد آیا با من اتفاق میکنی و حال آنکه میدانی من کیستم هر قدر حضرت اورا نصیحت میفرمودند جواب میبخشی میداد و عذاب ابدی و عقاب سرگرم را اختیار میکرد حضرت فرمود پس بگذران از همان راهی که آمده ام سعادت کن من این سعد تفصیل را با من زیاد و نوشتن آن ملعون و غضب شد و ثمر بن ذوی الجوشن را با چهار هزار سوار بر غاصتگردانه و امنت و با بن سعد نگاه داشت که شنیدیم که تو با اسمعین مصاحبت داری چون این نامه را بر خوانی حسین را زمان گذارد و نفس بروی قطع کن و در میان آب او حایل شو و الا ایالت لشکر شهر و گذار چون شهرت را برین سخن بشنود و ناسد بن زیاد را رسانند بن سعد از آن خبر شنیده محرم بر لشکر جاری کشید که یا خیل الله اگر کسی و بالجنة البشری و با تمام سپاه بسمت خیام سپهر احشام حرکت کرد و ابو الفضل عباس بحضور امام عرض نمود و یا منی مردم آمدند فرمود و تو برو و این قوم را ملاقات کن و سبب این پیغمبر را معلوم نمای پس ابو الفضل با سپست سوار در مقابل لشکر آمد و از موجب آن یورش نقش کشید و در جواب گفتند ازیر بگذارد حکم رسیده فرمود پس شتاب مکنید تا واقع را بحضور امام عرض کنم مردم با آنجا ایستادند و ابو الفضل تنها را حجت نمود و در راه عرض داشت حضرت فرمود و بار دیگر این سپاه را ملاقات میکنی و اگر تو انستی تا با بداد این کار بتاخیر میندازد که شاید امشب را برای خدا بتعاضد نماز بگذاریم عباس فرمود که بار در مقابل لشکر آمد و فراموشی امام را رسانید پس بن سعد فرمود و ناسا وی ندا کند که یک شب

حسین را ملتحمین ندا بگوشتان را نام رسیده لشکر و سقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب خاصان را کاب خود را جمع ساختن خطبه خواندن و ایشان را دستور رحمت و او که هر کس بایل است ترک خدمت کند و هر جا خواهد بود و بسیاری از همراهان بویا نموده رفتند و نظم

افسوس بر آن قوم که بیان شکستند	بیان شکستند و دل فاطمه	را خیار بریزند و با شتر بکشد	کم کرده حق و در باطل بکشد
	وز باو شده خویش چنان گسختند	که نفع دل شاه پرستان شکستند	

ولی پروان و پرواز و کان و بنی اسام و خواص اصحاب سربک در جواب سخنانی که شالیته شان ایشان است معروض استند
 در بیان عالمیان بسعدت چنان شدادتی اختصاص یافتند این طایفه و سبب فرمایند آن شب را که لیل عاشورا بود و حضرت و اصحاب
 همه را بر کوه و سجود و قیام و تقوی و سیر و نند و از لشکران سعد و کوهی سواره شترافراوی ایشان بجای می آور و نند و در آن شب
 سی و دو نفر از آن لشکر ابی بام محقق شدند و حضرت بنوا بر شرب کبری و صیتها کرد و اهل عین را نشانی می داد و چون صبح ظاهر
 شد امام علیه السلام خود بانگ نماز گفتند و اصحاب همه بهم گریه کردند و صحنه بجای آوردند و فرض بجای آمدند و بنود را و خوانده
 بودند که از کوسن رسیده بودند و جوق جوق از سوار و پیاده مسلح و کل حرکت کردند امام علیه السلام محض الحاح است و دین اسلام
 و حفظ انشراح سید الانام با جمعی که در کاب بودند قدم پیش گذاشتند و از طرفین صفها را استند و در سینه و سینه سرور را بگذاشتند
 و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یکصد پیاده و چهل و پنج سوار روایت شده در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق علی
 کس حدیث رسیده و درین باب اقوال دیگر نیز ما بین کثیر منقر و نقل منقر با نظر آمده است و لکن بالاض معتبر از معصوم حال بچگونه
 اشتباه نیست و شبانه بحکم امام خدقی در پشت سر خیمه کنده و فی و بنیرم در آن افکنده بودند و در اینوقت امام فرموده تا خدمت را
 آتش زدند و این جهت از راه غیام را آتفا مسمی شده و روی پیکار بیک جانب اختصاص یافت چرا که انصار داشتند و پیش روی پیوت
 مطهره صحن کشیده بودند و حضرت مرکب سواری خود را بنوا است و بر پشت و تمام حجت آئین را بانگ خطابت پر و داشتند و از
 فرا و پاکت نسب همایون خواستیش انقوم را یاد آور و از جمله نادیکه از پیغمبر و حق سبطین با نور و بر الواح قلوب غالب ایشان سطوع
 بود حدیثه هذل سید الشهاب اهل الجنة را ر و ایت غفور و فرمود و یا این خبر صحیح کافی نیست در منع شما از ریختن خون
 من و ازین حدیث که شسته اند یا در اینکه من سپهر خضر پیغمبر شما هستم شکر دارید جواب گفته اند باین جمله و انما نمیم و مع ذلک من است از
 تو بر نمی داریم و نمیکند ایم که از جنگ ما با فی بانی تا اینکه بکشد تشنه شربت مرکب نوشی ای شیعیان طرفه حکایتی که بیانش مناسب این مقام
 و ذکرش موجب حرقت سینه های مجبین امام علیه السلام شولفت این کتاب شب تاسوعای محرم سال ۱۶ هجری بعد از اتمام
 مجلس عزای خیمه آل رسول و نور و دیدگان بول و در اشک را با شتر چشم می ستم در آن حال خوابم بود و خود را در صحنی کردید
 در کپرون لشکر شقاوت اثر این نریاد صحن و صحن بسته و راه عبور و مرور را مسدود نموده تا که دیدم امام علیه السلام که در نما
 باب خشک و دیده تر سوار بر اسب کمری و شمشیری بر روی را که مبارک گذارده و در مقابل لشکر ایستاده اند و با او از بلند خطاب
 به لشکر میفرمایند که ای جماعت من غریب را راه و سید تان و عیال و اطفال خود بروم هر قدر استغاثه میفرموده از آن عینان
 جوانی بر نمی آمد چون ندای حضرت را شنیدم هر آینه شروع بدوین کردم که خود را به ان حضرت برسانم از بسکه شتاب در رفتن داشتم
 بقاصلا و قدم که به آن حضرت برسم گندری خور و بر زمین افتادم و حضرت از کوشه چشم نظر لطیفی فرمود و وقتی که خون از دینا شد

در وقت شکر و شکر

بیان خواب

بالله چون حضرت آن حالت شقاوت و قساوت را از انجمن مشا بهره فرمودند بصفت خود مراجعت نمودند و بارها متقابل
می نویسند چون حرم نیز در راجی این پختان شنید و دانست که آن گروه اشرار و دست ازان امام عالم تقدر نخواهند بود داشت
توفیق الهی رفیق او گشت تا سب خود را در کاب زد و بسوی لشکر امام آمد و دست خود را بسپر گذاشت و عرض ای خدا بحضرت
تو بازگشت می کنم تو به مرا بپذیر چه که من تلو بل و لیا ی تو را در عجب و بیم انگذیم انگاه بخدایت امام عرض نمایم رسول الله آیا
تو بمن پذیرفته است حضرت فرمود آری عرض کرد پس مرا رخصت فرما که در پیش روی تو با این کافران جهاد نمایم و جان را
فدا می جان تو کرد و آنم حضرت او را اجازت جهاد داد و پس هر دو بمیدان کارزار نهاد و شرمی شمع بر بسیل حجاج و خطاب بل حجاج
سیر برد و از زبان پیکان پاسخ شنود پس رو بمیدان کارزار نهاد و هشتاد و تن ازان گروه بلا خیر بسوی سقر فرستاد تا آخر جنگ
کاری بر بدن مبارکش رسید جان خود را بجان افرین تسلیم نمود پس از شهادت حرم سیر ابن القین جانب میدان رفت و نبرد
کردن گرفت و لوز و ده تن از انجمن را بدو رخ فرستاد و را آخر به شیخ اعدا شمشیر گشت از پس او صیب ابن نظام هر اسدی جدو
این کتاب چون شیر نیز بر و ن تاخت بزد و بگشت تا ازان گروه بیابک سی و کمین جنگ بال در انداخت بعد از کارزار بسیار
لشکر ازان تنگاران بدرجه شهادت رسید پس زوی عبد الله بن غروه بخاری جانب میدان رفت و بیست تن ازان گروه
مرو و در آبش و وزخ و در و داد و خوشیش بچنان شتابان گشت بعد از او نیز بدین خیره جنگ مروان و آهنگ میدان که جنگ
بست و در جنگ بکوشش تاسی تن ازان مردم را شربت مرگ نبوشانید انگاه فیض شهادت دریافت و سپر ز شهادت او مالک
بن الن جانب میدان تاخت بمقاومت و مبارزت پرداخت پیچیده تن ازان جماعت را به نیران فرستاد انگاه برو صدر رضوان
شتافت پس از او زیاد بن مهاجر روی بمیدان کرد و بران گروه حمله کردند و تن ازان گروه را به بیس انقرار و سپاه ساخت
و خود از شربت شهادت کاسکار و در بنان جاوید بر خور و در گشت بعد از وی و سبب بمیدان حرب بتافت و هشت نفر از گروه
طاعیان را به آتش نیران فرستاد و خالام و سنگه شد و او را زنده نزد ابن سعد بردند و مرند و کردند آن مظلوم را زنده و سیرا کش
را بسوی لشکر امام انداختند و در مش چون شیر شمشیر او را بر گرفت و روی بمیدان برد نهاد حضرت فرمود بجای خوشیش باش خدا
جهاد را از زنان برگرفته پس ز شهادت و سبب بلال بن حجاج آهنگ نبرد و اندیشه هم آور و کرد و ازان جماعت سیر و ده تن در ش
نیران کرد و کان ساخت و خوشیش و فراولیس جان مسکن جست بعد از وی عبد الله بن عقیل روی بمیدان آورد و دسی تن را بدو رخ
همه صان سخت و خوشیش بر ایض رضوان شتافت پس زوی عبد الله بن مسلم بمیدان تاخت و جنگ در انداخت و در حمله نو کس را
بدار البواز فرستاد انگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس زوی محمد بن مسلم بمیدان قتال تاخته می چند از ابطال رجال را پایمال
هلاک کرد و انید و بسوی برادر و سپهر شد بعد از آن جعفر بن عقیل در میدان تاخت و جنگ در انداخت و پانزده تن ازان مردم
جفا کار را حربه هلاک ساخت و بخت مقام ساخت پس ز او عبد الله بن عقیل بمیدان آمد و زرمی صواب و هفده تن را
نجاگ انگذید و شهید شد پس زوی موسی بن عقیل بمیدان مبارزت تاخت و هفتاد تن را بدرک فرستاد انگاه برو خه جاوید
خواهید و از بعد اصحاب بنی اسام و فرزند و برادران و برادران و کان یکا یک بران قوم شمشیر کشیدند و انگو نه که شایان شربت
عنصر و عزت نفس و علو ذات ایشان بود و در اعلام کلمه انگذید و بچنان با خلیفه الله موااسات و زید بن اکیفیت جهاد امام

و چون اهل بیت نبوت و شرح شما و تالیفشان را از کتبی که علمای اسلام درین زمریت غنی مصیبت کبری ساخته و مقتلهما که پروا نشسته می باید بگریست و بگریست که خاطر را بر جمع و تشیق آن و قاری جان شود و احوال و کلمات از سادت نیست همین قدر از شجاعت جنبید می نویسم که بر و است جمیع مورخین فاضل و خداوندان مقاتل چون آن بزرگوار را از راست و چپ نگران گشت و بچسباند و پیر مبارک بجانب سنان بلند نمود و عرض کرد ای خدا نگران هستی که ازین گروه پیر پیغمبر تو چه پیر سید پس با و از وی حزمین ندانم که و اما من نا صبر نیصبرنا اما من غنیت یغنینا اما من ذاب ید ب عن حرم جد نا از این ندا عرض بلزدید و آسمانها بگریست و ملائکه ناله برآوردند و بجله عرض کردند پروردگار از این حبیب تو است ما را بصورت او اجازت فرمای اینوقت امام بیارند ای پدر را شنید و یکسایه او را نگران کرد و دینیزه خویش را بر گرفت اقبال و خیزان از شدت مرض از خیمه بیرون آمد امام علیه السلام او را در بر گرفت و بنجیمه مراجعت او و خود و آسنگ جنگ نمود و مست بر سیل مبارزت بجاد پرداخت و از صنادید شجاعان عیون حال که یکایک پیش می تاخته مقتله عظیم ساختن آن ستم و مردار از مبارزت آنحضرت منع نمود و گفت الولی لک اذ درون لمن تلقا تلکون هذا ابن اتزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب پس غیره الله تا بنج بران

سپاه تباخت

بهر وقت اسد العلی بن امام مبارک کشید تیغ ستم از نیام حیدر وار هزار و نهصد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود و یکایک از آن قوم شمشیر آن گروه انبوه را بر خیمه تیغ و لعن نیزه بجاگ می افکند و در راست چپ حمله را در افکند و از پهنه میدان ستیزه عرصه را در ستیزه باز نمود و کشتی از شمشیر صواعق آسمان بر زمین میریخت و در هر هجوم از آن قوم ششوم روان کرد و بی بشماره قهری سوخت هیچ سومی روی نکرد و لشکران پشت ندانند بسم سطوت آن شمسواران که او را شمشیر خون آشام ستاره مبارزان کوفه و شام کردید هر چند سرداران لشکر را از غیب و تحریر می نمودند کسی جرعت میدان نمیکرد و در آنحال نیز پدر الطی که در شجاعت شمشیر و فاق و شمشیر کردن کشتان شام و عراقی بود و بانگ بر سپاه زد که ای نامردان حسین یک تن بیش نیست از یک تن این همه بزرگ مصیبت

من بلند اگر او شمشیر و لیها دارد و دعوی شیر و بلنگ است تا نشان دارد

بسران کافه مطلق مرکب برانگیخت و در مقابل آن امام بر حق آمد حضرت بانگ بروی زد که ای بدخت مکر مراغی شناسی که چنین کستانخانه بنرومن آمدی آنمزد و متعرض جواب نشد شمشیری حواله آن امام مظلوم نمود و منتظم

بنیاده شمشیر و بازو فرود که سلطان دین پیش دستی نمود از دل چنان تیغ کین بر میان که از یک دوازده و یکصد عیان شد آسوده بر نمی از آن دینیم یکی در جنم کی و در جسمیم در آن عرصه شد شور و محشر دیدیم زمرک یزدان سپاه یزدید

خالد از سپاه کوفه و شام برآمد و هوای مبارزت از سران گروه کراه بدر رفت و مبارزی قدم بمیدان ننشاند داشت شعله غیث نور الهی مگر کشتی گروه با همان شمشیر خود نیز بر زمین ستیزه بقلب لشکر تاخته و لوله و غلغل در سپاه خلافت انداخت هر کجا بر فرق زد تا که در هر کجا بر کمرزدی چون خیال تر بدو نیم ساختی سپاه دین تبا از جلوتان شاه دین پناه چون ملخ رسیدند در انبوت عطش آنحضرت بسر حد کمال رسیده بود زیرا که وجوه شدت عطش بسیار است از جمله تابش آفتاب بهوم و غموم گوشش و کشمش سنگینی سکه تکه بسیار و آغ بالای داغ و روبروی و دیده اشکبار زخم بسیار روزه داران گنده از خیانت

آنگاه بر روی خاک شوق وصال پروردگار این است که نوشته اند اگر در راه او تلاش عطرش آنحضرت را بر خلق عالمین شست میگردند
 هیچ ذره روحی تحمل نمی آید و این جهالت ظاهری بود که در آن سر و سر جمع بود و اسباب باطنی دیگر نیز دارد که شورش را خدا و آنکه در
 میدانند باجماع آن حضرت از شدت عطش روی بفرات نهاد جماعت بنو کلاب که موکل آب بودند در میان آنحضرت و آب حاصل
 شدند و تیری بچنان آب اندر و افکندند بر چهرین شرفش شست زین جناح تنی ساخت و فی المثل عرش بر زمین افتاد و پایی پیاده
 جنگی کرد که از نو ترکان از آن تازی نژاد همه بهر ت که رفتند و آن حضرت نیلکار باو کشتار با بقدرت و قوه بشری و صولات و صلوات و صلوات
 می ساخت و گریه از راه گرامت و خرق عادت خلا حاجت تیغ بر کشیدن نیست خلاصه سخن آنکه چون امام علیه السلام رسید
 قتل فی سبیل الله و اصل شد و بسیار شد عالم نایل گردید این سعد در وقت سرسار آنحضرت را بدست خودی و حمید بن مسلم
 از وی و سایر رؤس را بر دست سایر و سایر قبایل بریاست شمر بن ذی الجوشن نیز و ابن زیاد و فرستاد و خود تاز و ال روزی از
 بصلوات جنات خبیر و مواراة اسوات همی پرداخت آنکه عیال و اولاد امام را بر شتر یا نشانیده با خود و بر و این یاد
 ایشان را در جعبه بسته ماجرایی را بر یزید مکتوب کرد و در حق رؤس و ائمال و ال و عیال طلب رای نمود و از یزید قسم در رسید
 که سر و اسیر یا را بشام فرستاده باش این زیاد ایشان را با محفر بن ثعلبه و شمر نیز و یزید فرستاد خلاصه توفیق کوید علاوه بر این که
 بنای نیکار شل بن کتاب مختصراست و آنچه خرن گوید که با او جو اختلاف روایات چندان مشهور است که محتاج شرح نیست

اسیل رشک وستان بن غم فستار بنج را	سر سار با آه و فغان از نو محمد و می کند
دو صد فغان که شد خزان خطیف بهار را	کل بیان مر قرضی ز دوست اشقیا
چه تدا که بر جوان چه شد بخون طیار	و تیغ ز نو و ز نو از زمین پر بلا
در شاه انش و جان خوشی لی سلا	ز کین نبات فاطمه ز راه ظلم و امه
یکی بنالای بد بر این غریب بخون جگر	ز جور آن ساه و دود که شد بخون
عَلَى لَعْنَةِ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ	

روضه اول ذکر خروج مسیب بن ماریخون خواهی فرزند حیدر که از دشمنان حال آن حمیده خصمالی تریید

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

برای خبر عارفان حقایق حق و مستور نا که خداوند عالم و موجد نبی آدم و در رقم مبارک ششم سید احمد رضا علیه السلام فرموده و فرموده
 محمد رسول الله و الذين صلبوا على الكفار و دحاها و بينهم نوح و اسحق و كاسا سجداً يتقون فضل
 من الله و رضوا ناسيا هم في وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم في القلوب و مثلهم في الانبياء
 یعنی محمد فرستاده خلاصه و آنان که با وی بسته شدند است غصه ایشان بر کفار و هر را نشد با یکدیگر نمی بینی ایشان را که تریید

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

می طلبند فضل خدای خود یعنی زیاد می ثواب و نشانیهای ایشان و صورتیهای ایشان است از اثر سجود و اینکه مذکور شد
صفت شان است که در تورات و انجیل است موصوفت گوید که عامه برین اند که این آیه در باره خلفا در لجه است و حجت بر ترتیب
خلافت صورتی می نمایند که والدین معه مراد از طریق اول است که با رسول مختار و غار بود و امامی که بنده برگاه چنین است پس چرا و غار و نشاند
پس آنچه آیه اطلاق است که حضرت ان الله معنا و لا انکه خدا با بر سعید و سستی است و ثانی این حسن
طاعت است یا معصیت اگر طاعت است پیغمبر از اطاعت احدی را منع نمی فرماید و اگر معصیت است پس اول و عامیست و جامع است
کثر الله اشکال علم از کتب عامه ثابت کرده اند که والدین معه در باره امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که اول کسی که
بابی اسلام آورد و نماز گزار و علی بود و غیر از این شرف معیت و اتحادی که بحسب ظاهر و باطن علی را بابی است و بچگونگی زایل است
عظام و صحابه کرام را نیست و حدیث انا و علی بن ابی طالبی الله مطبقا یسبح الله ذلک النور و یقلد سه قبل ان
یخلق آدم با دجعه عشر الف عام خبر این معنی است که با بنده نیز علی بابی بود و جماعت عامه گویند اشلاء علی الکفایت
در باره خلیفه ثانی نازل شد زیرا که در محاربه و سباحه با اهل شریک اتفاق علماء اتفاق است جواب ایشان از کتاب خجستان
و او هم می شود که در نهادهای موصوفت است عمر بنی که علی الهی است عمر و هرگاه او را در معار که شدید گویند کافیت شد
صحیح بخاری که در حدیث غیر است که پدر فرجع ایضا منهلز ما پس ثابت شد که اشلاء علی الکفایت حدیث حدیث است
زیرا که آیه مذکور و در غزای خیم بعد از فتح نازل شد گویند رحماء بنیهم و در شان خلیفه ثالث است زیرا که جسم در حق القلب
بود و در جسم و همین قدر پس که احمد عثم کوفی می نویسد که ابو ذر و شام بود و معاویه عثمان بنیهم که در اینجا عزت تو بیند عثمان
که او را بر شریکی بالان بنشان و سر و تاج بر سر قرار می داد و بنفست که شمشیر را در او انداختند و انهم به حب اهر
ابو ذر را فرستاد چون بهرینه رسید کوشش تمام بخیه بود و بی فعل او سر شقی نیز شد که با بن زیاد و نوشت که پای سپید و از زیر
شکم شتر به بند و بشام بنفست خلاصه رحم عثمان این بود که ابو ذر را بسوی زبداء خارج نمود و دروغ کوشش خواند و حال آنکه
پنجم در باره اش فرمود و سایه نینداخته آسمان فرمین بر خود گرفت راسته کوثر از ابو ذر پس رحماء بنیهم غیر صفات
آن حضرت است که از فرط نورش با عباد و اندک اصحاب و اجانب یکانه و آشنا چندان طعن شدند که نیرید دعوی خلافت که در وقتیه
آیه نرا هر که کفاسجد اما آخر اتفاق علمای نه یقین و در باره علی است زیرا که هر شب هزار یکبار حرام از حرم سمع خا و اما
محمدم سیریه قول و علی الاعداء اصول اگر چه نیک تامل نمائی خداوند میفرماید سیماء حریف و جوهه هر من اثر السجود
و عامه بر این اند که تمارکها سجد و در شان حضرت است اگر چه پیغمبر است پس چرا نقطه جمع را و یکفر و فرموده هرگاه این جایز
باشد پس آیه مذکور به التمام در شان ولی ملک علام جایز است چنانچه آیه وانی بدایه اما و لیک الله تا آخر جمله لفظ جمع است
و در شان حضرت است و حدیث شکر نیست و چه دیگر آنکه میفرماید مثلهم فی التواتر و الا انجیل نام چگونگی را برین
کتاب مذکور نیست چنانچه نامی انجیل است که در تورات الیها و در انجیل شطیاست الغرض چون الکتابیت ابلغ سن القصد یح
و اب عرسبت بنابرین حضرت چون بنمایه و اشاره فرموده تا ساعتی صلی بقصد کلی را برود و در تالیق حقایق کلام
ربانی را بداند و آنکه شقی الاصل است بطالبه سرانجامی بی خبر و اما مبتلا بشقاوت کشفه و بحسب نفسانی ظاهری فانه چون

ذرا حالات
سیب وار دیو
بدر کرد

آدم و شیطان و تن علی ذلک تا خاتم النبیین و جبریل علیه النیران و امیر مومنان و پسر لحم بکایان عرض برابر بر سعید سے
 شعی نقاب هر منافعی شقی است بمضمون مصرع هر جا که پری نصیبت دیوی با دوست چنانچه پیش شما دست امام سعید برابر نیز
 پدید سیب این همه قعقاع خراسی بود و اینک شکر احوال ان حمیده خصال یازید به فعال میان میشو تا شیعان مسرور و مخالفان خصمه کرد
 نوشته اند که پیر سیب نجیه نام داشت چون نام پیغمبر را شنید هم نام حضرت کرد و پدر با وجود کفر چون بنده است رسول رسید و رحیمی
 در و لش افتاده با صاحب خود گفت مرا حمید خوانید که سودا و سبب خالق عالم پیغمبر و را قبول فرموده و چهر تیل را فرستاد و نگارش
 نما و جیش فرا که باطنی تخم محبت تو را در سینه کاشته و در دست را داشته آنحضرت نیز دای میبار کشن را بر پایی وی کشته اند و او را
 بعزت نشانید و چون چنان دید اسلام آورد حضرت فرمود یا علی فرزندان من و منو بخوابی حسین تو کمر بند و اگر اشش بر تو لازم است
 این بود که حضرت امیر علیه السلام و تربیت پیر سیب یکو شید و در جنگ صفین شربت شهادت نوشید و کینه دم من عر و ان امیر شوتا
 استد عایش تو پیر سیب بود حضرت نیز متوجه وی کردید تا بجزر رفتند رسید پس از ان شمشیری و نوشته به او داد و او را روانه می بنی
 جزیره فرمود و مردم آن نوشته را دیده اظهار عیش را لازم میدادند و مطیع فرمان او بود و ندو بند روزی در شکار گاه بود ناگاه شتر سوار
 از کوفه رسید و خبر شهادت امیر مومنان را داد و سیب ازین خبر صیحه زد و از پای در افتاد و بیوش کرد و چون بخود آمد جانه بر تن و ده
 و بر سر و سینه نیز و وا کرد که یارم نیکو نیست تا کمال غم دار بود هنوز از غم نیا سوده بود که اخبار شهادت حسن را شنید باز قرین هم و غم
 کرد و پیشب روز آرام نداشت و در میان بان با بر می برد و بر و این طعوف پس از چند می روانه مدینه شد و در خدمت حضرت
 سید الشهدا روز کار بر می برد و زمانیکه حضرت روانه کرد که با کرد و پیر سیب نیز در خدمت آنحضرت بود و چون خبر شهادت سلم آنحضرت
 رسید او را روانه کوفه نمود و چون سیب وار کوفه کردید و ندو کوفیان را دید و دانه می خود کرد و یک جماعتی را با خود و حمایت کجاست
 بیاورد و چنانچه شیخ حسن انصاری در مقتل خود ذکر کرده که بسیت و شگفت سوار با خود آورد و چون بارض بغداد رسید روز و هم
 بود شام از روز دیدم بعضی از طرف کربلا می آیند چون معلوم کرد از جمله کسانی بود ندو که شب عاشورا از حضرت سفارت کرد و انداز حال
 مخالف پرسید واضح شد که عرصه جنگ بر آنحضرت تنگ گشته صبح یازدهم سوار شد چون هنگام عصر کربلا رسید شکر که حال بنام سیب
 معروف است رسید شتر سوار را و بدو حال آنحضرت پرسید جواب داد که دیر و زمیل ز طهر از که بلا بر آدم دیدم که عرصه قتال
 بر فرزند ولی ذوالجلال تنگ کردند و انصاری را گشتند بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم در دست انکشت عباس جدا کردند و علی اکبر
 را شنید نمود و چون سیب این کلام را شنید بر سر و سینه زد و بیاران خود فرمود و سرعت نمایند بر رفتن چون پاره را در دهن پیاده
 را یافتند جو یا شدند از کجای اتی گفت اندک را گفت ندکی بیرون آمدی گفت دیر و عصر گشتند خبر ده ما را از حسین ابن علی گفت
 مرا شما چیست گفتند قصه حسین بن علی است گفت شما کجا میرید و چرا می روید گفتند سبایت حسین اعرابی صدیکه کشید و گفت
 بر کردید و اندو خودم دیدم حسین را سر بریدن و دخترانش را سر و دستک نمودند جدا اگر رفتید کشته می شودید

بر کرد که با منو نشد و چو جلد و چون	از خون سر که و خلق علی اشهر	شده دست گلدار جلا از تن و قاتم	بر دست جناب است خون مرد و خبر
بر کرد که از تن نه بریدن سری را	کور و جی بنی بود و تن ساقی کوثر	بر کرد که بر نیزه نمود و سر بر	کاغوش علی جانش بد و دوش هم بر
بر کرد که با مال ستوران بنه و ند	جسم شه دین سیطانی زاده حیدر	بر کرد که ز دانتش عدد و ان بخیاش	کوفی طرئی و طرئی رشائی اشتر

و طلب خون حسین بن علی آمده ام نزد و آخری باخود دارم تا بجان نشانان امام سپارم و در قفیه مر نمود که سواره و پیاده و در مکان بی
 پنهان شوند و بوقت ضرورت بخیر بشهر و آینه الغرض عجز و ملعونه چون وارد قلعه شیر شدند مردم بجا و جلال ان بدینصال را
 استقبال کردند و اندو نیز با چنگی با گردن ز غلعت داد تا آنکه اساس محض را محکم نهاد چون از سرباز و سوار آگاه شد کس فرستاد
 که علی الصباح لشکر بخیر بشهر و آید و در بازار و فرکار خفتگان برانند علی الصباح که شنای می علی الفلاح ندا داد و لشکر شام بر شیعیان
 رسول نام بخند و خاک خدان بر فرق خود بخند و علقه و یارانش را بر بخیر کشیدند و بجانب شام روانه کردند و سبب استقبال این
 برافروخت و از برای شیعیان در گریه شد و با خود گفتند بن زنده باشم در دوستان اهل بیت ستم نشود پس روی بعرپ کرد و
 گفت بگو سلی چه وقت اسرار از شیرز برده است گفت وقت سحر پس سبب الفوج جمع را برداشت و قدم بمیدان مروانکی
 گذاشت بعد از اینکه برشته از قلعه شیرز و در شده بود و ندید سبب بایاران خود چون ماه و دویست و در رسیدند و لشکر طلعت
 مشرق کرد و اندیدند و بعضی را قتل و برخی را و لشکر بخود ندید پس امر فرمود تا شمشیر فروختند و عجز را رسو کردند سبب طلعت شیعیان
 بسوی حصار حرکت کردند و بعضی شادی با مردم و سوگواری امام بهام قیام نمودند و سایر انیکه با خود آورده بودند از شیرز بر سر
 و از بند بستند آری

لطیفه پاک بیاید که شود قایل سیف ورنه بر شک و اکل گو و مرجان نشود

با لحظه پس از شکست لشکر و الاف عجزه بدتر از غر مسیب سعید نامه به یزید رسید و پشت آگاهی بعین آنچه بدست کرد و با این
 دانش و آنچه خودت کردی با امام حسین هیچ است اکنون فرزندان جناب را با اهل بیت با احترام روانه نمود و نه بعزت الله قسم که لشکر
 گشتم و تو را با اصحاب گشتم و نتوانم چندان بگو شتم تا شربت شهادت نبوشم چون این خبر بان بدگرسید باخود گفت اگر این
 الحسین گشته شده بود و از این نجات میرستم و کنی فراغت می نشستم پس عمر و عاص باز شناس را بجمع عرض خطاب عتاب آورد
 و گفت به اسرار تو علی ابن الحسین را بر کمر کردم مردم چون فضا است او را شنیدند بوی کردیدند عمر و عاص گفت اول غلظ
 کاری بود کشتن حسین ثانی اگر سرش را بنوک سنین با حرم سید نظایم شهر بشهر کرد و اندیدان موجب خرابی کار و شیر و کی روزگار
 تو کردید لعنتین و دنیای خود را باختی و از پدرت حیل نیاموختی مگر ندیدی که در غرای علی هفت روز غزاداری نمود و حق
 حیل و نیز خج بهیو دیز یک گفت اکنون چاره چیست گفت شترهای خاطر سید سجاد و آل بیت با حاد آن پلید از ان سخنان
 رو کرد و اندید پس عمر و عاص گفت هم اکنون صلح است که مروان را بالشکری بفرستی شاید کاری از پیش بر دیز پیر وی بمروان
 کرده گفت ویدی که این سوسار خوار با سن چه کرد و مراد عراق و شام بدنام نمود و دختر خاله سن سلی با او چه بد کرده بود
 که با او چنین و چنان کرد مروان گفت ای امیر کار دنیا چنین است کاهی شادی و گاه غم اگر صلاح دانید من سپاهی گرفته رفته و بازار روز
 سبب برارم که در آستانها از کوبند یزید از این سخن شاد شد و گفت کسی بدین کار بهتر از تو نیست پس شش هزار سوار برد و داده راه
 شیرز گرفت و دو منزل یکی می آمد چون بحوالی شیرز رسید شنید که سبب بچی خود رفته دران لواحق چیده بود و که از طرف که مردم
 می آمدند بران جا منزل میکردند مروان بر کنار چشمه فرو و آمد و قضا را در آنجا می بود بزرگ که سبب بالشکر و عصبان تل فرود آمده
 بود و او را از عدل مروان خبر بود و از اتفاقات یکی از مروانیا ان بکنا چشمه که در آن کرب خود را آب و هم که یاز دست او پدید

و نشان دادن و بگویند که نام را بخیر استصال علقه

آوردن روان جانب یزید

و بدان مقام آمد که سسیب یکی از لشکریان سسیب و راوشکی نمود و پرسید که راست بگو که یکس و از کجایم آتی شامی گفت من کی لشکر را
مروم که از عقب سسیب آمده تا او را گرفتار نمود و نزد یزدجرد چون شامی سخن برپایان رسانید او را برداشته نزد سسیب گفست
این شخص کیست عرض کرد این مرد سوار است از لشکر مروان و مروان در نیم فرسنگی فرو داده و جمعی کثیر همراه دارد پس من سر گذ
را بیان نمود و سسیب را نمود و کردن شامی را زد و همان لحظه سوار شده از راه دیگر روانه شد و نزد دیگر مروان سوار شده پاره
راه در آن سیاهان پیو و چون از مقصود نشانی نیافت مراجعت بشام نمود و شرح حال را بازید بگفتن نزد نبایست متفکر شد
بعد از تفکر بسیار از اعیان اطراف مملکت فرستاد و در نتیجه جمیع آوری لشکر آورد و نامه هم باین زیاد فرستاد که اگر از عهد سسیب نبی
آتی کوفه را خالی سازد به امر و کیری پرداز چون نامه باین زیاد رسید از عقب نیز پدید جرسید و از آنکس زویشکری جزا و سپاهی خود خواست
آورد و در روزم سسیب را ندا داد و اما سسیب در آن اوان در منزل قحطان بود که یکی از لشکریان کوفه موسوم به عولیت محسب خانواده
رسالت نزدش رسید و بعرض وی رسانید که ای میرزید با تو بیکر کن است و حالت عتاب خطاب نیزید را با عمر و عاص و ابن زیاد
بیان نمود و سسیب بشویش و شومین مصفین را مغرب خیم ساخت چون این خبر به ابن زیاد رسید با شفت هزار سوار چهار روانه شد و سسیب
سسیب خبر رسانید که آنکاه آن پلید رسید سسیب نیز با ده هزار سوار که با خود داشت رو برد و نهاد بر سر چاه ضیفین بآن لشکریان
رسید و بچیز برایشان تاخت و صحرای مصفین را از لوث و وجودشان پاک ساخت و در آن کیه و در نظرش بر سوار بر قح داری نهاد
که لشکر خود را تسلیم میداد و سسیب دانست که ابن زیاد است بی تامل بروی حمله کرد چون زمان قتلش نرسیده بود و قفسه شمشیر و سسیب
بشکست و او را خنجر زاده از چنگ سسیب محبت از قتل برست پس سسیب شمشیر دیگر طلبیده بر آن رو به صفقان حمله کرد و بد چون
ابن زیاد و ان میداد و را بدید روی بگریزید و لشکر هم از عقب او بعضی بستر و برخی از سر که بدر رفتند سسیب از غایم غایم و با لشکر خویش سالم
مراجعت نمود پس از ساعتی لشکریان جوانی را بنظرش رسانیدند لبس لباس لوکانه از وی پرسیدند که کیستی گفت تاجبر زاده ام
گفتند درین کیره و در پی میکنی گفت بدرم از پی تجارت خسارت آورده خود قتل و من دلیل کشتم سسیب را و رحم ادا مر برایش
فرمود درین بین غلامی در رسید و گفت ای امیر من غلام آل رسولم این جوان را بخوبی می شناسم نام این ظاهر و لبس این زیاد فاجر است
چون خیم ظاهر را غارت کرد و دزد و اموال نام را برد و دشمن و سنان بر یک سبی داشتند که مرا بخصه خود بر نمایان بد بخت در رسید
و گفت شرم ندارید که بجهت غلامی نزاع میکنید مگر مرا می رسد که چون کار حسین را بسازید سب بر پیگیرش تباریز سب با یاران جمع
بگریه نمودند آنکاه سسیب بخوان به آن غلام داد تا بند از بندش جدا ساخت و آنکاه بحرب نیزید بیان پروا خست خواند که برای یزد
می پروا ندارد نموده و بر سر سیر زیاد و معا و ویت فرمود و او را زاده در کوفه محصور گشت سسیب سر سپرش را بر دور و راز
انصب نمود و خلق کوفه بخیا ل آنکه آن جیم را تسلیم سسیب نمایند آن لعین بر منبر رفت و مردم را بر سیدان لشکر نیزید رسانید و سب
هنگام تغییر لباس داده ریش و ابروی خود را تراشیده و قدری دوده با خاکستر خمیر کرده بر تا قدم خود را بالید و جامه بار
پوشیده و استخوان بسیاری از سیاهان کز زانیده و بگردن انداخته چون قلندران یکدوش و تنهاری بی با ویه نهاد و از قضا و حکم
لشکر باین گرفتار شدند و دست پنجه و زلف و فول به سیرم کشی می بود و او را احدی نشناخت تا آنکه کار خود را باین مصفین سخت
بار و بند قیمتی داشت یکی از سرداران داده او را و آنکاه داشت از انطرف سسیب دار و کوفه شد و خلق کوفه را تهدید نمود

سسیب را

سسیب را

سسیب را

فرمود که بشا آن کم که با امام حسین کردید یا اینکه این زیاده را گرفته بیاورید و سارکوفه پیروز ملت خواستند اتفاقاً در پنجم این زیاده
از لشکر باشند و هم در شهر جزاقتا و کابین زیاده که بخیه و خاک خدایان بر سر خود بخیه و خلق کوفه تیغ کردن انداخته بخمسور سبیب آمدند
سبیب بادل شاد بر خد سپید و بدلا مار و در عیال او و لولای رسول و آل او بستند و از قید و سر بستند خزان در را طایفه و زال
پرسید بنکر کردید یکی از کنیزان خزان را نمود و سبیب متر به تر شود و خزان و دارا به خوش و خوش و بخت آخرت خود اند و خوش بخت
طریق سافقا از آب گشت و شومنان را بهشت و جمعی را بجا سوسی بخت اختیار حال بن زیاده و فرستاد فرمان داد که در بجا
خارج به بنید که بشند روزانه یک پنج هزار سوار با سوار می ابراهیم عقیقه متعاقب ایشان روانه نمود و فرمود که در خون ریزی و نیک
نبالست نمود و خود با بقیه سپاه بهشت فرات شتافت چون خبر استعدا و سبیب یغما و باین زیاده رسید روانه سامره کرد و دیگر که سیر
سامره طوق این گمانه او را حمایت کند طوق او را بعزت و او نمود و این زیاده بوی فرمود که سبیب را از او چنان است که بر شام
بنامزد و نام بنی امیه را از صفی و ز کار بر اندازد و طوق تعهد کرد که من او را کفایت میکنم در حال ان بد فعال فریل نامی حیل اطلبید
و با ده هزار نفر به تسخیر کوفه روانه کرد و انید و مقصودش این بود که چون شیعیان شکست خوردند پناهی نداشتند باشند با سبیب
عثمان توجه یسوی که با معطوف داشت چون لشکر بر زمین که با رسیدند مانند شتر از زمین بر زمین غلطیدن ای شیعیان اگر سبیب
بآرام و اطمینان آنجا مقام کرد و لیکن غلظت کم بر ملا نمکین و اندو کمین و ان منزل نزول نمود و خود بنفس نفیس گردش سیفر نمود و امر
کرد تا خیمه ظاهر را در موضع ایستی نصب نمایند زینب خاتون عرض کرد و برادر و جمیع منازل را به مقام رسید منزل سیدای و اینجا بس
فرمودی حضرت فرمود و بجهت آنکه میدان جنگ نه بینی عرض کرد و سر عباس سلامت باشد فرمود تا دستهای بریداش منگرمی عرض کرد
علی اگر زنده باشد فرمود برای آنکه نقشش را بر پشت سبیب عقاب ملاحظه کنی عرض کرد خدا تو را از آن گیر و فرمود و عده و مقصود من
این است که شما بر سینه ام نه بینی و ساعتی دیر تر بفرایم لشعینی القصد بهیر این نعمان از جانب سبیب پنج هزار سوار و کعبه
اشراف و اقرب بغداد بود شخصی بهیر خبر داد که اینک لشکر بن زیاده با طوق بصوب کوفه و بغداد منقضت نموده و بر مقدمه
لشکر فریل نامی با ده هزار سوار بکوفه میرود و بهیر این حکایت را بعرض سبیب رسانید سبیب و ده هزار سوار سوار می عوام این مالک بود
او فرستاد و دشمنان عرب راه را میگردند که بخیر بکوفه و آیند و غافل آنرا که صیاد اجل در پی و بهیر این نعمان در پیش است نیمه
بود که شیعیان چون قفای ناگهان بر آن لعینان تاختند و بطرفت العینی کارشان را ساختند و بقیه السیف خود را در آب حنظل
و از آب جای در انش بر داشتند و در محبت شیعیان قلعه مخالف را کوفتند و سبیب محق گردیدند و وار و بغداد و شدند و در
به قتال مخالفان بر کشادند روز دیگر خبر آمدن طوق سبیب رسید و بن بین با سوس خبر آورد که ۲۲ هزار نفر سوار می مطلب نام
می آیند سبیب خراجی دایا هزار و دیگر بر آباد و هزار نفر بر سر راه ایشان فرستاد و نیمه شبی بود که فریقین بهم رسیدند شیعیان لغزه
آل نازک الحسین اذول بر شیدند و تیغ انشبار را بکار انداختند و ضرا لا و محضو که صوفیه قلیله کار و دشمنان را ساختند و خارج بطلب
و مطلب سنگیر و منکوب بنز و سبیبش بر و ند سبیب مطلب از دم تیغ گذرانید و خود بنفس نفیس متوجه حرب بن زیاده گردید
بعد از ملاقی و صفت آرائی کوس حرب نفر نیک فیر رسانید مردان کاری دل بحرب میدادند و بی دلان که نیز کار را نشان میکرد
سواران هر طرفه چشم بمیدان داشتند که بنکر عید سبیب گمشده کم نیست و دلاوران کوش فرا داشتند تا بشنوند که نام شجاع میدا

نقل این باد
بسامره

تاریخ لشکر
سبیب بطوق

چسبست پس سبب قلب و اسد بن مالک عوام در میانه و میسر قرار گرفتند اول پیادگان رزمی کردند که سواران در ششده رجهت
مانند مشافعی بهیر این اوجم میدان آمد سبب بهیر این نعمان را بجزایش نامزد کرد و انچه پس برود و جز خوانند و بر یکدیگر حمله کردند
ز بهیر این نعمان چنان نیزه بکلیوی آن بے ایمان زد که از مرکب در غلطید و جمیع هم را چسبید پس بدین سوال ده تن را بیدرک
رسانید انگاه شد و این عمر که از جمله عادی سید الشهدا و از خیل همایسان ابن سعد بود و اسب بمیدان جهانید و خود را بهیر
رسانید تنی حواله بهیر ساخت و تیری متعاقب بچاقبش انداخت ان مرد مردانه و در یگانه مرد دراز کرد و بانوک نیزه از زمین بر
زمنیش زد و بر اسبش سوار شد و بر سر اسب پائانش کرد و انگاه همت مصروف ساخت بجهت سزگون ساختن علم فرام ناست
فرامش کرد و بدو بحرب و ضرب بوی پیچید چنانکه نیزه بر دوشکست پس ز بهیر تیغ از نیام کشید و به یک ضرب سرش را از تن
جدا کرد و انید بعد از ان صد سوار یک مرتبه بمیدان ز بهیر آمدند از بیطرف پنجاه نفر بجا آمدند و رفتند یک حمله سی تن از منافقین ز بهیر
اقتادند و باقی فرار کردند طوق بدگر با بصد نفر فرستاد و سبب نیز صد نفر فریقین یکدیگر حمله ور شدند نور و ظلمت بهم میخفتند تا آنکه
چهار صد تن از شیعیان و سبقتصد تن از منافقان بجهان و نیزان شتافتند چون شب در آمد هر یک بمنزل خود برگشتند صباح
روز دیگر چون میدان رزم آرام است کرد و سبب طالب این زیاده کشته طوق بخت برگشته طبع خام بحرب ادا اقدام نمود
زبان بخصیت کشود که ای سبب تا چند با بنی امیه در تنیزی و خون مردمان ریزی از در صلح در می و بدوستی کرای تا بزیاد تو را
ملک و مال بخشید سبب گفت مراد من نه ملک و جاه است بلکه قصد فرو بردن اعدا ازال علی بقصر جاه است اکنون اگر تو
مرد میدان بیای و شمشیر ویران را بسیار نمای نقل است که سبب با کرمی بود و یکصد و شصت تن همان کز را بر گردن طوق زد و
فتی بر گردنش نهاد و الی یوم انشاء طوق قصد فرار کرد و سبب از عقب او را کشید و بر زمین زد و چنانچه در زمین فرو شد که در معنی
زنده بگوشد و این زیاده از غمش زنده بگوشد این زیاده پسش را ترخیب حرب نمود و می گفت هر که پدرم قانع نشدی که مرا بحرب
میفرستی درین گفتگو بود و ندکه ز بهیر رسید و ضربتی حواله این زیاده کرد ان لعین فرار کرد و لشکر نیز شکست خورده هر یک برای
فرار نمودند شیعیان با غنائم سالم روانه سر و سن رای شدند و بجهان طوق فرود آمدند و خطبه بنام سید الشهدا خواندند بنان
زخم وار بر جمل فرار کرد و از آنجا عرض حال به یزید پدید کرد ان فعال مضطرب گردید و از اطراف لشکر طلبید و اندک زمانی سی صد
هزار سوار و پیاده جمع شدند و عمرو عاص را بر آنها سرور نمود و وعده عرابتین باور فرمود و گفت اکنون مردان کار و ویران
کار گذار بر گزین و متوجه ابو ترابیان شو که جز تو دیگر می شایسته این کار نیست عمرو عاص و لیست پنجاه هزار سوار و پیاده برگزید
و حکم کرد بیرون شهر خیمه زدند و در مجر و خمخش کردند و سه روز بر دروازه دمشق مقام کردند و در چهارم یزید بمشایعت آمد و در
مقام طبعیت بعمر عاص گفت زینهار از سبب غافل نشوی و در کار مانده بیش کنی و در وقت جنگ سپاه را درم و دنیا را بسیار آتش
کردند و بر خست جنگ کنند و هرگاه از لشکر سبب به زینهار پیش تو آیند و بخاری کن و از مال دنیا او را تو انگر کرد ان تا دیگران خست
گفتند پیش تو آیند تو خود سیدانی که اعراب طامع اند و بدینار و درم مایل و چون یکی از تو کشته شود و بفرای تا او را زود از معرکه بردا
و دیگر بر ایمیدان بفرست تا معرکه خالی نباشد چون از لشکر مقابل یکی در معرکه ملاک شود و بگو تا طبل بشارت در لشکر تو فرود گویند
تا لشکر خیم دل مرده شود چون برید این سخنان را بحفت عمرو عاص راه و اع نمود و بارگشت و عمرو عاص رو بر آه آورد و گویند

بدرک رفتن
طوق به تیغ
و شکست
این زیاده

این سواران

که مردی از بنی نضال در میان لشکر عمرو عاص بود چون دید که لشکر متوجه لایق شد روی برآورد و منزل یکی کرده خود را
 مسبب رسانید و خبر داد که عمرو عاص با سپاه کران متوجه این دیار است و من و دستارم همراه او بودم و درین چند روز خوابیده
 چون سبب گرفتاریت بخبر شد خوری چند جازه سوار را طلبید و نامه چند بجای عرب نوشت بدین مضمون که شما شعیبه اهل بیت رسول
 میباشید و من خون فرزند رسول را از بنی امیه طلب میکنم بر شما لازم است که مرا امداد نمایند و بمن خبر رسیده که نزد ایشام لشکری بفرستد
 عمرو عاص روانه کرده بجنگ من و از شما یاری میخواهم استدر عا اینکه آمده و با هم متفق شده و ما از روز کار شما میان برابریم پس نامه را را
 فرستاد به اندک روزه هزار سوار از بنی عرب در رسیدند و از بصره و کوفه و واسط اعراب بسیار را طلب نمود به اندک وقتی صد
 هزار سوار و پیاده از هر دیار جمع آمدند و بطریق نیربسیست نزد سبیب یکی از خلعت العالم بخوشی ترک غلبان ثابت را فرمود پس او را
 با پنجاه هزار سوار بدستیار بنی زبیر این نعمان و بطریق روانه ساخت و خود بعد از کیفیت تدارک لشکر را دیده از سامره بیرون
 آمد و در وقت نیمه روز و سوار و پیاده را نمود و پند علم ترتیب داد و هر را یکی میری داد و بر علمها نقش کرد که لا اله
 الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله و علم سفیدی برای خود مرتب ساخت و بران نوشت نصر من الله و یتقوا الله
 پس فرمود تا عرض لشکر دیدند یکصد هزار مرد و سوار زانوی بقلع و آمد مکمل و مسلح بر ستوران تازی شرا و سوار شده و با ده هزار پیاده کار
 بدین نوع کوچ نمود اما چون خبر رسیدن لشکر سفیان ثابت بموصل رسید این زیاد و کربخت و بطریق نصیب رفت و در آنجا با عمرو عاص
 مقارنه نموسین شد عمرو عاص او را تسلی داد و گفت و گویم باش ما تو جدائی نداریم لا فرق فی النجاسه بین الیه و الیول پس را آنجا
 دو سه روزی بعشرت گذرانیدند و از حالات هم مطلع گردیدند و از نصیبین کوچ کرده روانه راه شدند تا آنطرف عمرو عاص با آن
 لشکر کران می آمد و از نیرطف لشکر سبیب رفت و در دستری نصیبین بوقت ظهر و لشکر بهم ملاقی شدند و در مقابل یکدیگر نشستند
 و بخشیم و یکدیگر می گریستند بعد از آن هر کدام بمقام خود فرو آمدند و جایگاه مصاف را محین کردند و رسولان از هر دو جانب مدعو
 می نمودند که شاید مهم صلح انجامد بر چند گفتگو کردند بجای فرسید رای هر دو و جنگ قرار گرفت پس انشب هر دو لشکر بکار حرب مشغول
 بودند تا صبح صادق دید و از کوسل زهر و جانب بلند شد و لیران مکمل و مسلح روی بطرف کارزار نهادند اول پیادگان بمیدان
 آمدند و با شمشیر شرافشان شدند بعد از کشتن کوشش بسیار فریق فی الحبه و فریق فی السقر حالان عرصه میدان را از خود
 گشتگان صاف کردند و با دصا طره علم بر سر امر ابلجوه در آورد و سفیان سواری سعید نام از محبان امام را و میدان فرستاد و سوار
 از لشکر نام برار برش آمد سعید بعد از جزو طعن ضرب بر آن شتی غالب آمد کثرت تعالی و ان چند تا اللهم الغالبون او را
 مغلوب منکوب ساخت و بر سینه پر کینه دشت ناخت بعد از آن امیر زکیان با افضه سوار بمیدان آمد سفیان چهار صد سوار با عا شعیبه
 فرستاد و در آن کوه و در سینه یقین شعیبانیان شمشیر شدند سفیان و غنفت خود حمله نمود با الاخره فریقین بهم یغتنه و خون حق و ناحق

عمار بن یزید

چهار روز پاسی بدین کشت	بیابان زخوری شیعیه فقیه کشت	هوا گرم و آتش نشان تیغ با	مدد و جزو ریای خون تیغ با
غلامان ساقی کوثر تمام	زخون عدو کرده و بسیر خاتم	بخون هر کی هست و میتا بچه	جگر با کباب از پی آب بود
تو کشتی شهیدان و دشت بلا	ستادند و رخصه کرد بلا	همه آب از نهر یکبار جره آب	شده مرغ و لشان چه ابی کباب

سوار

عاشورا
تاریخ

خصوصا عیال حسین شهید که بودند از حال خود آسید | انیس کرده دخت حسین | از فرط عطش کرده و خمیشتن
 مرویست که پیچ عاشورا خوشید از اوچ سپهر از کشتن دیوان خانه عالم کردید سدا می پر کشوب چون یوم بیفخ نسی الصور
 و عرصه که زمین کر بلا با نظام پیچ فتان تو انوا جا صفوت لشکر از پیش آراسته در مقام و امتاز و الیوم ایها المجرمون
 ماخذ و قریاست افواج مجرم و طالع از یکد یکا متیاز یافته و بر و ایستادند سوار عرصه طاعت و لب تشنگان با دیده شهادت
 بجلقه کند فاصه حکم یک ربقه طاعت نماده نظر شراب چشمه عینا فینا سلسیلا کردیدند و چابک سواران تو سن
 المجا بد فی سبیل الله که حبت بعزم بها و فرقه بد فطرت محکم بسته بخدمت پیغمبر شانه که بل من رخصه پس ان میرغ طوفان
 شهادت و نماط آب و قد بینا که بدنیم عظیم فرمود که ان الله اذن فی قتلکم و رخصت جهاد و او فرمود و سبقت
 در جنگ و در شهادت و ای که لشکر حسنا و از جانب سپر سجد بدنما و اشتغال بیا بد قطرات آب الطغاف از و تمشیر آید بر نمیزیم
 شهادت و صرب تعجل نهانید هر جان و از کوس صرب از لشکر مخالف بلند شد از زین فرت جبریل نعره یا خلیل الله اکیو بر شهیدان اهل
 لشکر تلیل خود و اصف آرائی نمود جمله نهار وایت مشهوری و د و سوار و چیل پیاده بودند حضرت مسیره را بچپ داد و میهنه را
 بر سپهر این زمین و علم بدست حضرت عباس پس شد نقد جان در کف صفت و در صفت برابر سپر شاه بخت ایستادند و بخت
 گرفته بر کف نمود نقد جان بر کف

شسته بر سر بار عشق از این سودا | پس در آن حال زبان ارباب بدین مقال مستحکم بود نحوه
 محمدر لیل عاشورا ند از د و الجلال آمد | که از کب یا خلیل الله که هست کام جلال آمد
 ز قرآن سوره حم سرشک فشان ز چشمم میم | که شایسته هفت استلیم بسوی قوم ضال آمد
 قیامت شد که بر پا که دنیا شد پر از غوغا بله | و یا شاه شهیدان را زمان ارتحال آمد
 بحق مصطفی یارب ازین غم خون شده ددل | که در کرب و بلا زینب بعد رنج و ملال آمد
 موکلت را در این ماتم روان باشد سرشک غم | رفتل ضرر و عالم قدش خم چون بلال آمد

القصه لشکر سفیان با لشکر عمر و حاص و رشک بودند که افتاد بکر و طبل از کشتن زد و چون شب به نیمه رسید عمر و حاص
 باسی هزار اهل عدوان شیخون با لشکر سفیان زد و وسیع نقد از طلایه داران را کشت و شش هزار از شیعیان را بچون شست
 سفیان سبب اعلام نمود و خود و با بقیه لشکر در قلعه متحصن شد صبح روز دیگر که سیاح کردند و از میان افق بر سر آمد عمر و حاص
 لشکر شام با بر و استند و آن قلعه نما و سفیان را از حصار عازم علاج دل توکل باری تعالی بسته با فوجی از اصحاب
 دین و ارباب یقین از قلعه برآمدند چون ظلمت و نور برهم عبور کردند عرض از صبح تا شام چیل نفر از اهل سلام و چهار صد
 نفر از مرد و منام برادر السلام و بیت الملام شتافتند سفیان از مرکب فرو داده صورت بر خاک مالید نصرت و نظرسپاه
 در حضرت و او در خواست نمود که ناکاه از سمت قبله غباری عظیم بپوشید سفیان نیک نظر کرد و افواجی بشمار از دل
 که دلاهر شد و در میان آنما که سواری را دید که کمیت عمر خراش عشق در کار برق چنده انداخته علامت نجات
 از او آشکار شد بر کشید و لشکر شام را بجله دور کرد و انید صاحبش شامیان را تعاقب کردند چون صاعقه که بر اشجار افتد
 اشرا طعمه تیغ کردیدند و ان روز که بر شامیان پو مرخصین مستمرا بود و تمامی کافهم اعجاز فخل منقصر شد چون حرب

ششون از کشتن
شامی نصره اسلام

فارغ شدند فریقین بصفت هم شناختند انگاه واضح شد که آن سوار متحن بخید بن حسن بود چون حالت ششگون عمرو و عاص را شنید
 مصمم لاف کرد و دید مرویست که در دو قمر سنگی آن قلعه لشکر شام مقام گرفته بودند زید با جمعی از ویران روی ایشان آورد و نیمه
 شبی بدو مار از روزگار ان اشرار برآورد و این نحو که برایشان دو فخر آرد و آنها را بیکدیگر مشغول نمود بمضمون اللهم
 اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا من بدیهه سالمین شمشیر بر یکدیگر افتند و کار خود را ساختند عمرو و عاص مجمل
 چون دوباره بسورانی نرزدید صبح که شد سی هزار نفر بفرستاد که ده بودند و دیکر دوازده هزار سوار بدو عمرو و عاص آمد
 چون دوسه روزی آن سواران آمدند مثنی مروان از بلان زمانه زهیر ابن نفعان نام و بمصاف اهل خلافت نهاد و بعد از مدح امیر مومنان
 شرح کرد و بزم آل ابوسفیان ناکاه بصیتی طریق جنگ پیو دان سعید بنی حواله اش نمود که گفتی از او اسیری در جهان بنوی و همین
 منوال بنفاد شقی از دست ان تنقی پدرک رسیدند آن روز بدین دست و شب غدر روز دیکر منظم

چو دارای خورشید شد بهر
 زجا خواست زید حسن زان
 نخستین روان از و دستور شد
 بر آن تیر کا مد را و احسان
 یکی نشسته شش پشت اخفا
 در آنم عنان یافت سوی نیام
 پس از آن پایوه شد از صدرین
 به آن سرکه در راست از تن جدا
 بخت چراغان را ه ه ه

ز نو در خیال مستیزا و فتاد
 ز غفلش زمین در تزلزل افتاد
 رسیدش بجان اندران بخت
 بر آن زخمنا خون زوید که شود
 که شد بهر عباس زار و غمین
 بیاد لب خشک عیش حسین
 بآن نشسته گمان گلگونان
 می بود در چشم شان صبح شام

و کرد پور عاص از طریق عباد
 بر کعب برآمدیل شیر زاد
 چکویم که نه تیر زید حسن
 بر آن تیر کا در تیش عباد
 یکی ز کتبش کی تیغ کین
 فروخت خون دل زهر و دین
 که یارب بخت حسین و حسن
 بآن آن پستی که در صبح و شام

جهان دست از لشکر و یو پسر
 ز خون خواهی هم خود تیغ زان
 دل ز جان ز کس کشش سیر شد
 بیا و آمدش از عزم مران
 ز قاسم بیا و آمدش دروغا
 بنوشید آب خشک کرد کام
 بناک سیه سو و از غم جبین
 بآن تن که افتاده در کربلاست

که پسند بر داشت انچه را
 بعد از دعای زید جهان غباری بر لشکر عمرو عاص پدید آمد که در روشن بظرف شان شب تاب کرد و دید
 و قصد فرار داشتند که از دل کرد و علمای سفید نمایان کرد و دید و میان آننا سیب با پنجاه هزار مرد مردانه با کوفه و شکوه چون سیل
 از کوه می آمدند شعبیان با استقبال شناختند و شرف و متوس یافتند سیب مر نمود تا مخالفین را با تیغ احاطه نمودند و اغلب را بیزید
 کردند عمرو عاص با این زیاد بر نفسین گرفتند و دیکر سیب بازید مجلس شوری ساختند و با صلاح امر جنگ پرداختند از انظر
 عمرو عاص نامه بیزید نگاشت و حالات حرب ضربان اوله الی آخره ذکر نمود و بیزید پس از مطالعه نامه نامه روز از حرم بیرون آمد
 و دم بدم بر غمش میفرود و خوئی از سیب در دل و افتاد و نامه سیب نگاشت که ای امیر منو بخوار رضی رضی زیاد و بر این سستی و خون
 مروان مرز برسدن این نامه نزد من آید و بشکرم برای تا انچه منظور است باشد بعل آورم پس بجای بن خطه تانضی و شقی را طلبید
 و گفت این نامه را بروم و بنحو که توانی سیب را رضی کن به ازان قاضی که بآن رسالت را منی شد

ز کل پایگان شخصی آمد بظهران
 که قاضی شود صدر راضی نمی
 بر شوه خری داد و دست بقصدار
 اگر خرمی بود قاضی نمی شد
 اما سبب حال بر قاضی در رفتن نزد سیب از عمری بود و راضی نمی شد خلاصه قاضی چون وارد و دو سیب کرد و دیدان جلال و شکوه

بیزید سیب نامه نگاشت و دید
 شعبیان از کربلا عاص را ناکاه

را و دید پیش از سرش برید و از آمدن نادیده که چو چرخ را سید بر بزمی فرزند پیغمبر بر رخ خنجر خون ریز و گشت از پی خون خواهی پور شاه شجعت بهر حال با خوف بسیار و عجب پیشه مار خنجر سبب بدین زمین ادب بودید نامه را داد و زبان بر سالت بر کشاد مسیب او را استند نمود و فرمود سبحان المدین در پی خیال و توفی در چه مقال ایها القاضی با و بگو فعل تو توبه پذیر نیست و مرا از خنجر خون تو گریز نیست بچوای مدینه بدان که شرم تا شرفی از خنجر تو شوم قاضی نیز قصد بقی سبب نمود و مرض شد و راه شام را پیود چون جواب بریزید رسید مانند خوک شمشک کردید و در طلاء عام گفت که شیراز را به نیا پذیرید پس مروان را با ده هزار سوار بهر عمرو عاص فرستاد چون مروان بعمر و عاص شوق کردید کوس عرب نواختند و از طرفین ترتیب آلات حرب پر واختند از یکا طرف شنبه سپان و قعقه سلاح دلاوران و توفی فی الصو را شکلا ساخت و از جانب دیگر از برقی تیغ کوفی که میخ از هم شکافت

و نشان از پدید آمدن مروان بدین

	از ضرب سم سپان غبارین بر آسمان شد	
دوران اسلام و مروان دین	خروشان ز بر سر و چو شیر عین	بر روی زمین جای رفتن

هر دو لشکر مانند آتش سوزان با تیغ بران با یکدیگر افتادند می کشند و می بستانند تا عالم سیاه کردید و آفتاب رو مغرب نهاد و قیام از هر دو سو آمدند و هر دو لشکر از هم جدا کردند و هر کدام بنحیه ای بر رفتند عمرو عاص با حاجب گفت شکریا امروز چه قدر سپاه کشته شده شمار کردی و ندیدی هزار تن بدرگ رفته بودند عمرو عاص چون این سخن شنید و ابرو درهم کرد و با خود گفت اگر بنیانچه چند حرب این چنین واقع شود لشکر با تمام خواهد شد متحیر و متفکر شد بنحیه خود چون صبح صادق طلوع نمود و آفتاب از دریم مشرق سر برآورد و آوار کوس از طرفین برخاست هر دو لشکر کمال و سلسله و باز را آوردند عمرو عاص به تعقیب لشکر پر و اخته و دیمینه لشکر بر آورد خود سعید بن عاص را بکشد داشت و مسیره را بوالی بصره داد و خود در قلب سپاه جای گرفت از این جانب نیز سعید بن عاص به بصره رسید و مسیره را به زهر این نعمان داد و خود با یاران و هوا خواهان و در قلب لشکر جای گرفت چون صفوف هر دو لشکر راست شد مبارزان چشم در میدان داشتند تا که اسبقت میدان شود که ناکاه پدیدان آمدند و از هر دو طرف و یکدیگر آویختند و خون حق و ناحق ریختند بعد از آن نقیبان در رسیدند و پدیدان کان را از سر که بیرون بردند پس اول کسی که از شعیبان میدان آمد خطله بن اسد قراعی بود و مبارزی از سپاه شام میدانش آمد هنوز نفس است کرده بود که یک نیزه از قنایش آتشکار کردید و دیگری میدان آمد بر فقیش پیوست و دیگری آتشک مصاف کرد و بیار آن کشته در رسیدی القصد بنک گرفت و دلیران چنان داد و مردانگی میدادند که فلک کردان حیران و مرعج خنجر گذار انگشت خنجر بدانان که پیدان گرفت و در آشتای حرب خطله نغره میکشید که ای کشته کان مسلمانان و ای ریزنده کان خون پیغمبر آخر الزمان تو و دیانتی تا سزای شمارا در کنار شما بگذاریم هر که سر پیش و نهاد و سر در می باخت و هر که عزم رزم میکرد و از جان بر می آمد از بسکه مبارز در خاک معرکه انداخت و دیگر کسی عزم مصاف او را نکرد عمرو عاص در غضب شده یکبار حمله کرد و از پنجانب سعید بن ابی لویان اسلام مروان برانگیختند و در هم ریختند سعید بازرگرا ن بفرق هر که میزد و مرکب با خاک برابر میکرد و هر جانب که حمله میفرمود و کشته میشد و کشته میشد از هر دو جانب جمع کثیری کشته شدند و ای کوه دلاوران در پناه نزار از باطلات و نیزه شمشیر از جانب بل سعاد و پیوسته بودند و در فرزندین و خنجر از افرام عمرو عاص حمله طلبیدند و اگر پیشاور کردید و بلاه امام نام داشت دید و می کردید لاکن بخلاف شما طریق هم میجویم و مدد از خدا میجویم

سختی در جنگ

روضة دویم ذکر خروج ضریر خراسانی بنحو نواهی امام الانس و الحسان در شهر استقلال

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا بن رسول الله انما انجا که میفرماید و ایتست لک الماتم فی اعلا علیین و لطم عليك جود العین این عبارت از زیارة ناحیه است که قائم علیه السلام میفرماید در زیارت جد بزرگوار من که اتممت را در اعلی علیین بر پا داشتند و حور العین از برای اتم تو صورت فراشتند و این عبارت اصدق کلام محشم است **بیت**

در بارگاه تقدس که جای مال نیست | سرای قدسیان همه برالوی نعم است

و در زیارت مخصوصه دل جیب و نیمه شعبان میفرماید اشهد لقد افشعرت لدمائکم اطله العرش مع الخلة الخلائق و سكان الجنان البحر و البر میفرماید شب سوری داخل جنت شدم جز بیل سپی بدستم و آواز شکافتم حوریه از آن برآمد گفتیم از کبیتی تو که نیست و گفت از آن بسپهر طلوعت حسین شمع آه بعضی گفته اند که هر مرغی که بر لب با هم صیحه میزند یا سنگی که از کوه می غلطد و سرفخی که در آسمان ظاهر میشود و در مدی که آواز میدهد و ابری که بار و مه اینها که بر آن مخلوق میکند خاصه طفلی که شکام محر میگرد و تو چنین دانی که بجهت غیر است چنین است برای لب بیاید اصغر صغیر است باعث اینها این است که حواش هم بسبب وجود ایشان شعاع ایشان است اگر تیره کی در آفتاب ظاهر شود و در شعاع نیز می شود این است که فرموده ام بنی الوجود علی الاسم الاعظم اذا حل حل جمیع العالم و در حدیث است که خدا را علامتی از ایشان بزرگتر نیست توله تعالی هم بقسا تلون عن القباء العظیم و کلام معجز نظام امیر مومنان است و اما تلمایه اکبر معنی خدا را علامتی از من بزرگتر نیست پس هیچ نوره از نور ایشان خالی نیست مثلاً ایشان مثال آفتاب شمعیان شعاع و دشمنان سایه و اما شعاع از آفتاب است و سایه از آفتاب نیست اما آفتاب هم سایه وجود ندارد و ایشانند آن و صمیه اشاره شده در عا لله صرانی است لک باسماک الذی اشرقت به السموات و الارضون مروی بخیر است امام حسن کرد و گاهی میشود که بی سبب غموم میشود فرموده شاید نوقت غمی و بی بر دل امام زمان رسیده است پس تر لرزل اصل فرع را تر لرزل میکند الغرض باقی ماند چیزی که بر امام حسین که نیست حتی اسب مخالفان در قتلگاه

که چشم روزگار بر خون کر سینه | این العبا و ارمیه قرون کر سینه | برای دل خشکتر با و چشم تر | لایقه تره انچه روده و چون کر سینه

در صیاح شرح زیارت جامع صغیر و تفسیریه و ماصنیه لا یسبح بحمد ذکر کرده اند که شیخ حرثی که بر امام حسین است و لکن که یه خود آن جناب زعمه بیشتر است سلمان کوید روزی در کوچه مدینه میگفت شتم و یدم طفل باز می میگفت و حسین

فیض است که به جان سید الشهدا

فضیلت زیارت
سید الشهدا

بگویم ششست میگردم کمره اطفال غلانی سرزده فرمودند اسرار کردم فرمود بخواب و در می راکه عیالکم را اسیر مرم
را بر نیزه نمایند بگویم و شام بر نید عرض کردم از عهد و پدست در خواستاد و عا کفند این بکار فغ شو و فرمود و خود طالعیم که جان فدای است
نمایم عرض کردم آن روز کسی هست که بر تو بگوید فرمود هیچی را میفرستد که آنهار من سکر نند و زیارت من سیر و ند و من شب و آن زیارت
شان میروم و ما دم فاطمه پس زو فانت ایشان بر ایشان که بویکنند پس فصلی در فضیلت زیارت خود بیان فرمود و الله صحر از دنیا
فی الدنیا زیارتی که فی الاخره شفاعت در کمال الزیاده از حضرت صادق و سیت که هر کس تا دم مرون ترک کند زیارت
سید الشهدا را ایمان او ناقص است و فرمود و زیارت جدم عمرو روزی زیاد می شود و اگر ترک کرد کم میشود و او می عرض کرد
ایا زیارت جدم مسا دل میشود و با نزار حج و نزار عمره فرمود فان تعد و انعمه الله لا خصوصها و این کنایه است که نعمت
خدا بشما نیا یعنی از نور ثواب و در حدیث دیگر فرمود که زیارت جدم معادل است با نزار حج که با تمام و نزار عمره که با نهمبر صله
شخص سجا آورده باشد اللهم از قنار زیارت قبر الحسین و شفاعت الحسین بحسب جدم الحسین و اب الحسین و ام الحسین رخ
الحسین و اصحاب الحسین علیه السلام خالق عالم النصب روزی کند این تولد و سوخته را با چشم کرمان برابر برضیج آن سید الشهدا جان

باب ستم و بگویم

السلام علی جبر فاطمه و جان بنی	انت مولای اقدیک ابی دانی	مادرت فاطمه جد تو بنی باب علی	من فدای تو محب سید علی شهنی
و بنی نوزاد و همه یک است	تو که زان بهادی نور خداست خجی	و دشمنای تو دشمنای نظم فصیح آوردم	چشم دارم که بسوی تو شود و شیطی

السلام علی من اطاع الله فی سره و علانیة السلام علی من جعل الشفاء فی تربته

سلامم بر آنکس که طاعت نمود	پروان و او انسر و و و و	سلامم بر آنکس که خاکش شفاست	برای دل درو سندان و دست
کسی که در پیش تربت حسین نباشد	که چه خاک بسر سکنه بر تو قیامت	کسی که شک بران تشنه از چشم نبارد	تمام حال قیامت بر دست نهاده است
السلام علی من اجابة الدعاء تحت قبته	السلام علی من اجابة الدعاء تحت قبته	سلامم بر آنکس که شد مستجاب	دعا اندرون بقعه آن جناب
السلام علی المرتضی بالدمار	السلام علی خاسل محاب لکسا	سلامم بر آن خفته و ر خون با	سلامم بر آن خجسم آل عبا
السلام علی تشیل الاحیا	السلام علی ساکن کر بلا	سلامم بر آن کشته اشتیا	سلامم بر آن ساکن کر بلا
السلام علی النسوة البازرات	السلام علی الشعور المنشورات	سلامم باطفال و منو النشان	سلامم بموی پریشان نشان
السلام علی المنقر و البعرا	السلام علی من روج لا و فنه اهل القری	سلامم بر آن مانده درشت کین	سلامم بر آن کشته مشر کین
	سلامم بر آنکس که در حقانیا	بخاکش سپردند با صد فغان	

شفاعت زیارت
سید الشهدا

توضیح فضیلت زیارت
سید الشهدا

مقتضی آنکه مصوم فرمود و از قبر سید طهر حسین را بنی و وصی خاص جنت و قضاء حاجت او بسته و در کف حمایت خود او را سکنید
مینا و شمالا بخانه بر کرد و بهر تقدیر این همه رحمت و اسعه حق تعالی است که در هر حال و هر جا شامل حال بندگانشست یکی را بجبهه
زیارت و یکی را برای تفریت و یکی را بسبب خدمت آنحضرت بلکه یکی را بسوزای و یکی بحیثیت نکاهی و یکی بحیثیت خویشی می بخشد و بر آن
آزادی از آتش جهنم سید بد چنانچه طریق خراسانی را سخن در جاتیمست که چون عمرو عاص را سبب امار چند روز و در جنگ هلمت
خواست و این ایام طویل روزی جاسوسی از راه رسید و پیش عمرو عاص رفت عمرو عاص پرسید از کجای آتی و چه خبر داری

گفت ای امیر چو میرسی که ابو ترسیان از هر جانب خروج کرده اند و عالم بهم برآمد شخصی ضریر نام در شهر استقلال فرو چکرده
و تمام آن مملکت را بخیله تصرف در آورده و لشکر عظیم فراهم نموده و رو به تومی آید محمد و عاص چون این خبر شنیدند یک زبیر پیش
پرسید پرسید سبب خروج وی چیست گفت زمانیکه اهل بیت رسالت را در شهر استقلال کردند یعقوب نام والی شهر را نمود
شهر را آئین بستند و حکم نمودند یکی مشغول بعمیشت و نشاط گردانند و سرای شند را با اسرار کوچ و بازار بگردانند این جوان
آزاد در بازار ایستاده بود سبب سرور مردم را پرسید شخصی گفت مگر تو غریبی گفت آری امروز صبح وارد این شهر شدم
آن شخص گفت بدانکه جمعی از مخالفان یزید در عراق علم نفاق برافراشته در سوم شالاعت فرو گذاشته در دست اهل کوفه و
شام بقتل آمدند و این سرای ایشان است که بر نیزه کرده گرد شهر و دیار میگردانند و این عورت که در هودج با اینی اهل
ایشان است پس ضریر پرسید این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان اما اهل بغی بودند و بر امام زمان بیرون آمدند
ضریر پرسید سبب بیرون آمدن ایشان بریزید چه بود گفت آنها می گفتند که ما اولی تریم با ما است ازین پدیس ضریر پرسید پدر و برادر
و مادرش که بودند گفت پدرش ابو تراب و برادرش حسن مجتبی و مادرش فاطمه زهرا و نام خود بن حسین شنید که بلا ضریر چون این سخن شنید
دو دانه انداخت بر آید و بجانب هودج بار و اند کرد و چون به نزدیک رسید چشمش بر امام هیار رسید سجاده علیه السلام افتاد سلام کرد
حضرت پرسید چه کسی و چه میخواهی عرض کرد مگر غریبم از بنی خزاعه حضرت فرمود و عجب است که همه اهل شهر قتل اند و تو کربانی
عرض کرد بنده غریب این شهرم و امروز وارد شده و در حالت شاکر ایام کاش هرگز بدین شهر نمی آمدم تا این حال را مشاهده نکردم
افسوس که از شب یله خود خورم و گرد و مار از در کار این ملعونان بر می آوردم امام علیه السلام بگریست و فرمود از تو بوی انگشت
می آید حق تعالی ترا جزای خیر بدد در این اثنا خروش از اهل بیت برخاست ضریر نگر نیست دید که شمر ذی الجوشن نفره زان
و شاد گوی می آید غیرت دین و حمیت اسلام و انگیزش شده و دید و عثمان مرکب شمر را بگرفت و گفت ای کرام زاده پر کین که
این سرکسیت که بر نیزه داری آن ملعون نفره بر ملا زمان خود دزد که بگرید این بی ادب را که دشمن یزید است بیچاره و اگر نقتند
و زنده بدن او را مجروح کردند تا از پای در افتاد و بیوش شد کجای نمودند که مرده است او را گذاشته رفتند نیمه شب ضریر
بهوش آمد چشم از کرد کسی را حوالی خود ندید برخاست و روانه شد در خارج شهر قمرستانی بود بدان جابرفت که قدری بیاساید
ناگاه دید در کنار قبرستان محبی سیاه سرباز برهنه کرده بر سر و سینه می زنند پیش رفت و گفت ای یاران شمارا چه میشود که تمام
اهالی این شهر در طرنب و شتا و لقب و همه و عشرت اند و شما در عسرت جواب دادند که امیر د امروز وقت شادی خارجیان زمان
ما تمجید شاه مشیدان است تو نیز اگر خارجیان تزد ایشان برو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه شریک شو و اگر در سندی
بیاد در زندان را بنواز ضریر گفت از دوستانم اکنون از دست مخالفان بصد جله جان بدر برده ام و از خوف آنها روی بدین
مکان آورده ام پس صورت حال را تمامی بیان نمود و با اتفاق مشغول تغریه داری شدند و میگفتند ما مرکب بهتر از این زندگانی
است که سر حوالی خود را بر سر نیزه می بینیم ضریر گفت اکنون میتوان انتقام کشید چنانچه اگر با من یار شوید من همه شما را از حرب
میگیرم چون روز جمعه مردم در مسجدی جمعند بگریته داخل مسجد شده حمله بر شرکان نموده هر قدر بتو ایم از آنها میگیرم و او خود را
از آن ملعونان میگیرم کما غم این است که قادر و فعال ما را نصرت دهد و شهر را در حیطه تصرف در آوریم چون بصورت ما در آید

قتل هم کنیم و داری زبانی نگذاریم که کیدل و کینه شد و کشیدند تا به تاراج تو بستیم و از فرمان تو بیرون نخواهیم رفت میگوئیم با کشیدیم
 یا نظام خون شهدای خاندانیم پس یکی دست بجهت دادند و جمله یکصد و ده تن بودند و او میگوید که ضرب باز کافی بود که مالی وافر می داشت
 و واری نداشت جز خواهری فاطمه نام هر جامی رفتند و او را همراهی برد درین شهر نیز همراه او بود و ضرب بخانه رفت و بنحو اهرش سفارش کرد
 که طعام وافر میسازد و باز کرد و بدین زیاده از خود و ایشان را بیخ و بیج ده ده برداشتند و بخانه برو طعام خوردند و استراحت نمودند و ضرب
 و باز رفتند برای هر یک از اربابان اسلحه خریدند و در یک محراب وید چون روز جمعه شد جوانان جانباز تمام مسلح شدند روی مسجد نهادند و در
 رسیدند که خطیب بالای منبر خطبه بخواند و مناقب نبی ایتنا بیان کرد و ضرب چند نفر از اربابان را گفت که در ای مسجد را نگذارید که کسی بیرون
 نرود و هر کس بیرون رفت را قتل رسانید و خود قدم در مسجد نهاد و اولی کردن خطیب از بن جدامند و والی شهر و راجا حاضر بود و منشی بکریه
 این بیگانگان را که دشمن یزدیدند و نیوختند از این ضرب شمشیر از از غلات کشیدند بر رسول خدا صلوات فرستادند و تیغ بر آن مشرکان نهادند
 و چندان از آن خارجیان را بکشند که خون چون جوی بر مسجد روان شد آنرا مرد والی و لشکری شدند و باقی فریاد و الا مان برو داشتند
 و از یزدید تیرا کردند و با ضربی جیت نمودند ضرب تیغ و غیر ذری وارد و دار الحکومه والی شدند و دست تصرف بر مال و اموال والی دراز کردند
 و بر مردم بخشش کرد و هر کس که می آمد و بجهت می نمود و از مال دنیا تو اگر می ساخت و در مدت ده روز دوازده هزار مرد کاری
 بروی جمع آمدند پس فرمود والی را آوردند کوش و پنی او را بریده گفت اکنون برو پیش یزدید و بگو ضربی خراجی در استقلال خراج
 کرده و تمام انولایت را بخیل تصرفت آورده و با تو که یزدیدی بدتر از این که با تو کردم خواهم که و پس او را خراج بده نمود و والی با حالت
 پریش بر یزدید رفت و کیفیت را بیان نمود یزدید پرسید که با تو چنین عمل کرده گفت ای امیر الفاسقین ضربی خراجی با یکصد و ده تن
 روز جمعه خراج نمود خطیب شهر را قتل و و وال و اموال مرا تاراج نمود و مرا بدین صورت کرده خراج نمود و یزدید گفت ای نامرد
 تو باد و هزار تن از عمده صد و ده تن بر نیامدی پس بر غضب شد و کندی و دست داشت بر فرق والی نواخت و او را بدر کرد
 و اصل سانش پس روی با مرا کرده گفت ما از دست سبقت تنگ شده بودیم اکنون کی دیگر پیدا شده من گمانم بود که در عالم دشمن من
 حسین بن علی است لکن ندانسته بودم که نیمه دشمن در عالم دارم شما درین کار چه اندیشه میکنید عاص با سبب جنگ است
 اکنون که این جنگ این قراعی فرستادم که با کس من را در دست امر افکند ای امیر الفاسقین دشمنی همچو سبب در برابر است مصلحت است
 که به همدان و طبرستان و حلب نویسی که لشکری و آن نوازی است بروند و با این زیاده و طغی شوند و بر سر این خراجی رفتند و او را مغلوب
 سازند یزدین را می رسد دشمنی شده نامه والی حلب نوشته که شخصی ضربی نام در استقلال خروج کرده و جمعی کثیر بر وی جمع گشته اند باید
 نامه من بر تو رسد و در زمان تحلیه لشکر دیده متوجه آن سوی شوی که از آن طرف نیز این زیاده با سپاه تو ملحق خواهد شد نامه دیگر بطبرستان فرستاد
 و لشکر آنرا نیز بچنگ ضربی نام فرمود و بعد از آن نامه باین زیاده نگاشت که مرا معلوم شده که شخصی در استقلال خروج کرده و انولایت
 فرو گرفته باید لشکر مصل و دیار بگرد و نواحی را جمع کنی و بر سر او رفته سرش را بر ای من بفرستی راوی گوید چون نامه باین زیاده رسید
 یکی بیه جدوم و دیار بگرد فرستاد و آنجا لشکر در آنجا بود و طلبید بعد از آن فرمود تا سان لشکر دیدند یکصد و بیست و هزار سوار و پیاده نظم
 آمد پس بیست هزار سوار و ای خالدا بن طلحه بجز بفرستاد خالدا بن نزل بنزل طی مراحل نمود و تا به سر حد استقلال رسید چون این خبر
 به ضربی دادند فرمود تا لشکر مسلح گشته با ده هزار سوار نامی از استقلال بیرون آمد و در برابر یکدیگر صف کشیدند اول کسی که عزیمت می داشت

خطب خطیبان
 خطب خطیبان

خطب خطیبان
 خطب خطیبان

خبر بود چون شیرخان بخوش و خروش آمد و در میدان مرکب بچلان و آرد و سوار خواست سوار از لشکر مخالفت بمیدان آورد آمد
 و زبان لعل برکشید و فریاد و محملت نهاد و چنان نیزه بر پیش نهاده که سنان نیزه از فعالیتش آتشکار شد و گری آید شربت مرکب بپاشید
 یکی دیگر آمد بسیاران که شسته پیوست تا که محبت تن را بدرک فرستاد و دیگر سبازی آتشک میدان او را نگر و ضریر نگر برکشید که سوار این سپاه است
 و آتش محبت چو بمیدان نمی آید تا زمانی با هم بگردیم و به پیغمبر که خست که ایاری میکنند و بکجک که غاری خال که سوار لشکر بود بمیدان آمد و
 بانگ بر ضریر زد که ای مادر خوار چه ابرام نام زمان بیرون آمدی و قند در عالم انداختی امروز و مار از زور کارت بر می آورم ضریر گفت همین آن
 بسیاران که شسته است میرسانم این گفت و دوال که او را گرفته نعره انداخته که بر کبک بشید و او از صدر زمین در بود و بقوت هر چه تمام تر زمین
 زد که آتش در هم شکست و فروش از سر و سپاه بر آمد ضریر بی بر مرکب زده و حمله بر آن شرکان کرد و چون لشکر دید که سوار ایشان کشته
 شد و بی بگری نهادند ضریر با چهار فرسنگ آنها را تعاقب نموده جمیع کشتی را از ایشان کشته شد یکصد و بیست کس از میان جان بسلاست
 بردند و خبر این زیاد و اندکین زیاد و غضب شده با یکصد و بیست و دو هزار سوار و پیاده و غم مصاف که و از این طرف نیز ضریر از این
 واقع خبر شد غوری با و هزار سوار از استقلال بیرون آمد و در پای قلعه برد و لشکر بهم رسیدند و در پای یکدیگر صفت کشیدند و اول کسیکه
 عزم میدان کرد سوار بود و از لشکر مخالفت قطان نام چون بوسط میدان رسید نعره برآورد و که ای ابو تراب میان شما چه روی داد که از نیزه
 بر کشته و بدستی ابو تراب درآمدید امروز از شما یکی را زنده نگذاشتیم سواری قاسم نام از لشکر اسلام بمیدان تاخت و نعره بران مشرک زد
 ای حسین از خدا شرم نداری که امیرالمومنین علی را ابو تراب سیکوئی و نیزه میدین را امیرمومنین پس با هم دراخته بعد از کوشش زیاد و قاسم
 خدا را یاد کرد و نیزه بر سینش زد که از پشتش برآمد سواری دیگر بمیدان آمد کشته شد دیگر ای آمد بسیاران کشته رسید القاصه هفت خارجی که بر
 فرستاد و یک کسی عزم مصاف او را کرد و این زیاد و چون چنان دید فرمود تا در لشکر بنماید که زنده که هر کس سراسر جان را بیاورد هر مرد
 که دارد و برآورد سوار بیرون آمد و با قاسم مقابل شد قاسم بر او حمله نمود و با یکدیگر کوشیدند عاقبت شامی و غضب شده دست
 بشمشیر کرد قاسم سپر بر کشید تیغ شامی سپر اشکافت و چهار انگشت تیغ بر سر قاسم نشست راوی کوید قاسم را بر آوری بود
 ظاهر نام غلامی داشت نام او طوغان از اهل تاتار نماینده دلیر که در روز جنگ با هزار سوار بر آوری میکرد و تیر اندازی بود و میدان
 چون بر او خواجه خود را بدین حال دید مرکب در میدان جهانید و تیری در کمان پیوست و بر سینه شامی چنان زد که معلق زبان
 از مرکب بزیافتاد و قاسم را از سر که بیرون آورد و در خمیه برده زخم او را مرجم گذاشت و نزد خواجه خود آمده است عا نمود
 که مرخصت ده تا بمیدان روم و دمار از روزگار این مشرکان برآرم خواجه بکمان اینکه غلام و قوفی از جنگ نداشتند باشند کشته
 شود و انی نشد طوغان هر چند با بغض نمود بجای نرسید و مرخص نیافت از وی تا امید کشته روی بدرگاه ضریر آورد و عرض کرد
 که ای امیرمرا آرزوی جنگ است و در پی نام و ننگ و خواجه من مرا اذن نمیدهد ضریر خواجه او را طلبید و فرمود ای این غلام
 بمن بخش خواجه عرض کرد ای امیرمرا جان من فدای تو باد و از تو بخشیدم ضریر فرمود من او را در راه خدا آزاد کردم پس طوغان
 عرض کرد ای امیرمرا بفرمانی و صد چوبه تیر بدیند ساعت تیر و کمان بیا و داد پس طوغان از ضریر و خواجه خود مرخص شد و سوار
 بر مرکب آتشک میدان نمود و سوار خواست از سپاه شام جوانی قسین نام در میدان آمد هنوز بوسط میدان نرسید که طوغان تیری در
 چله کمان نهاد و بشمت کشید قسین سپر خود است تیر را زد و کند که تیر از سپر کشته لب سپر کینه اش رسیده از پشتش گذر کرد و لشکر

بر آن زور بازو آفرین گفتند مبارز می دیگر بیدان آمد به تیر و دیگر لاک شد و دیگری آمد بیدان که در شش پیوست تا عصر بنجا به مبارز نامی
 از پای و آورد و دیگر کسی جرئت میدان او را نکرد و طوغان زمانی در میدان ایستاده انتظار مبارز می کشید احدی نیامد تا چارم
 برانگیخته حمله بر می نمود که دوازده تن را به دوازده تیر لاک سخت از آنجا بر گشته متوجه میسر شدند و جمعی را بجاک هلاک انداخت
 و روی بقلب سپاه آورد و پرتیزی امیری را از پای و آورد و راوی گوید که طوغان صد چوبه تیر داشت بهر یک تیر سواری را بجهنم
 فرستاد چون تیرش تمام شد دست بقائم شمشیر کرده و میدان جولان گمان میکرد و مبارز پنجاه و سیست کسی را از روی حرب و نشد
 پس مقابل سپاه آمد و فریاد کرد که باین مر جاندا این سده شش شهرین ذوالجوش و سنان ابن انس کجاست که در کلام امام مظلوم معصوم را
 شهید کردند بگو بیدان من در ایند تا زمانی با هم بگویم منسوس که در کلام بنودم تا آنها از شغ بگذرانم و جان خود را فدای سولای خود
 تمامم بهر چند از این بختان می گفت و طعن لعن میکرد و کسی بیدان بنامدا بن زیاد و در برون حریت کرد و گفت این عار را کجا بریم که یک
 غلامی در میدان آید و چندین هزار نفر را عاجز کند این زندگانی بکار نمی آید پس رو بسپاه کرد که هر که سر این غلام را بمن آر و او را از مال
 دنیا بلی نیاز تمام سواری نامی از شامیان مرکب در میدان حرکت کردند و گفت ای غلام سوش خوار تا چند لاف زنی اینک سیدم تاست
 را از تن جدا کنم و نزد امیر برم و جایز بستانم طوغان گفت ای نامرد او را فریاد شد که کرده ام تا دو لیست خارجی را بدرک لغزتم
 از میدان بیرون بروم تا جان صد تن زیاده نشده و روز پسین رسید به پیشتر آئی که وقت میگذرد و شامی و غضب شده تیره حال
 طوغان که دلوغان بچاکی تیره را از خود دور کرده و چنان شمشیری بفرق او نداشت که تا جگر کاهش گذاشت و او را از مرکز بر انداخت
 و بر کبش سوار شده مبارز خواست سواری دیگر عربده گمان بیدان آمد طوغان او را حملت داد و القصد می و بیشت تن مبارز دیگر را
 بکوت نیزه بجان ساخت این زیاده چون این حالت دید به شلیج زهر را بغضب و آمد و خود با سپاه بیکبار حمله کرد و دلوغان نیزه را
 بیاخت و تیغ بیدار را از نیام بر کشید و مقابل حمله آنها ایستاد و از آن طرف ضریح چون دید که لشکر خصم حمله در شدند و نیز با سپاه حمله
 در شدند و سپاه در هم بختند و خون حق و ناحق بر خیزند تا محل غروب طبل باز گشتند و در هر دو لشکر از هم جدا شدند و در
 آرامگاه رفتند راوی گوید چون ضریح بچاکی خود آمد فرمود بهر کس و دشمن را نام است این غلام ترک را نوازش نماید شیعیان امام
 بنیاد بختش نمودند و چندان زور و جواهر نشان طوغان کردند که بحساب نیامد و نیز تیر مسپ خامه خود را بدو داد و او را خلع نمود
 و سپه سالار لشکر سختی شیعیان بجهه امام را مشاهد کنند که طوغان در اول روز غلام بود و در آخر روز سپه سالار لشکر نمایان است
 ثمره دوستی اهل بیت در دنیا و در آخرت نیز صد چندان القصد پس بر کس خیمه خود در فته آمد اما از آن طرف این زیاده بچاکی آرام
 و قرار نداشتند و خوابش نمی برد و میگفت امان از دست سبب که از اهل و عیال و خاندان دور افتادم و این جادو طانی دیگر
 افتادم نمیدانم چه کنم خیر دنیا و آخرت شد امرا هر یک به دلجویی برآمده گفتند نمکین بهایش کار جنگ چنین است کی چنین
 بپشتند و کمی پشت بر زمین درین سپاه جز این ترک کار آمدی نیست فردا هر طور است او را ز پا در می آوریم و تو را آسود و نهانیم
 ازین سخن آن ملعون خوشوقت کرد و چون صبح شد آواز کوس حرب ساز طرفین بلند کردید و بنظر از سپاه اسلام و کینه مستی
 هزار تن از سپاه کفر در مقابل یکدیگر نصف کشیده اول کسیکه از سپاه اسلام بیدان در آمد علقمه بن عمرو بود و مرکب را بچون در او
 و مبارز طلب نمود از لشکر مخالف سواری بیدان آمد با هم در او بختند و چند لعن تیره رد و بدل کردند علقمه پیش دستی نمود

نیزه بر سپینه پیکه آن مرد و زو که سرستان از پشتش بر آید پس فوت کرده آن ملعون را از زمین در ر بود و چنان بر زمین
 زد که استخوانش خور و شد و گری میبیدان آمد هم آغوش او کرد و پیدمین نه چهل و پنج تن از شرکین را از رح سنان و شتی آید
 بدار البوار وصل کرد این زیاد همی بر سپاه زد که ای نامردان در میان شما یک مرو نیست که در میان رو نام مرا بلند کند سوار می از
 مردم بصره اسد نام بیدان آمد و با علقه در آویخت بعد از حرب ضرب زیاد مرکب علقه سکندری خورده و انشعاب بین از مرکب
 در افتاد آن ملعون فرصت یافته آن مومن را شربت شهادت چشاند و فخر کنان باز بازخواست سوار می از لشکر اسلام رو
 کارزار نهاد و بعد از کوشش بسیار و نیزه شمشیر شد القصه در آن روز آن شقی و دوازده تن از سونین با بشما دت رسانید این
 زیاد و حکم داد و تا بل بشارت بنواختند خارجیان شاد و متقیان غمناک بودند طوغان چون چنان دید و اسن مروی بر کمر زد و دخواست
 سکل و سلح ساخته روی بیدان نهاد و سر را بران مرا خرازه گرفت آن شقی چون طوغان را دید گفت ای ترک شوخ را جلست
 نزد یک است امروز بر آرزوی تو میبیدان آدم طوغان گفت ای ملعون یاوه کوام و ز کار می بر سرست آورم که دیگر آرزوی صفا
 نمکن آن ملعون ششم آید و بر طوغان حمله نمود و چند طعن نیزه و دو بدل شد طوغان خدایا در ده تیغی بر کمرش نواخت که چون
 ترید و نیم کرد و دید هر دو سپاه بر آن زور بازو آفرین کردند طوغان دیگر باره مبارز خواست که ناگاه از سپاه کنار لغزان برخواست
 که این ترک شوخ را که از شستن اسیر نمیشود که هر روز میبیدان می آید احدی جرئت میدان نکرد و طوغان فریاد بر آورد که ای پسر یاوه
 روزی که شسته سوگند خورده ام که امروز و نیست تن از شمار پدری روان کنم اما چون روز با خبر رسیده و وقت تنگ است پنج
 تن اکتفا میکنم زو و مبارز میبیدان فرست این زیاد و بر سپاه کرد که مبارز میبیدان رو و سوار می از مردم شام قدم پیش نهاد
 طوغان پیش قدمی کرده تیری بر سپینه او زد که از پشتش سر بر کرد و سرش که نجاک پلاک انداخت تمام سپاه از ضربت دست
 او حیران بودند و آرزوی صفا نمیکردند آخر الامر نصر بن خالد با دو نیست سوار یکبار بر طوغان حمله و کشتند و آن
 سوسن پاک نهاد و در میان گرفتند آن مرد میدان کارزار خدایا در ده و لیرانه بر آنها حمله آورد و چون غمیر کشته که در میان
 رسد افتد میر و میکشت و می انداخت تا که آنها را ستمزد کرد و انید را وی که پیکر چهل پنج مبارز نامی را از پای در آور و در میان میدان
 ایستاد و غره بر کشید که ای ابن زیاد آن سقار که عهد کرده بودم بدرک فرستادم اگر کوئی بر کردم و اگر خواهی مبارز میبیدان فرست
 که هنوز روز بلند است و عمر شکر کن که تا به این زیاد و منیب بر سپاه داد که ای نامردان یک مرتبه حمله کنید و نگذارید که این ترک
 زنده از میدان بیرون رود و هر دو لشکر یکبار از جای مجبوسیدند و در هم آویختند و کمر و عمو و بر خرق یکدیگر میسوییدند و نگذاشتند و غبار
 چنان تفت کشیده بود که گویا قیامت قیام شده همین طور در زد و خور و بودند که آفتاب پرده حجاب بر روی کشید و عالم
 تاریک کرد و یقیناً در میدان آمدند و لشکر را از جنگ باز داشتند و ای کویید در آن روز چهار هزار کس از شرکین کشته شده
 بودند و یک هزار مرد از شیعیان شربت شهادت چشیده بودند و طوغان را در کنار گرفته بنواخت و فرمود ای نامردار
 امروز با من سرگان کاری کردی که رستم و ستان در مانزدان نکرد و طوغان عرض کرد ای امیر خدا یتیمی مرا بواسطه محبت
 آل محمد برین کافران ظفر سیدید و اسید و از بنجا و ندها علیان چنانم که توفیق و بد و مار از نهادن بر آرم اما از آن طوطان بنیاد
 چون برج زبر مار علیکین سرداران سپاه را طلبیده گفت امروز عجب جنگ سختی واقع شد سرداران گفتند غم مخور فردا کین

از ابو ترابیان بر روی زمین زنده نخواهیم گذاشت زیرا که جمیع آنها قلیل و اکثری زخمی داشتند و لشکر کاسیر و سالم کمان چوبین
که یکی اسب قرار نمایند بجنگند و بآرامگاه خود رفتن چون صبح صادق طلوع نمود لشکر اسلام و کاندیکاه را بجای آورد و شغل
او را بدو زدند که از کوسن ز لشکر ابن زیاد بلند شد سبازان از هر دو لشکر مسلح روی بمصاف آوردند ای بل من سباز بگرشید
سپاه اسلام چون صبح سوار و پیاده داخل میدان شدند چون معینه و مسیره و قلب جناح هر دو لشکر مرتب گشت و لیکن چشم
میدان کما شتند که اسبقت میدان باشند که ناکاه کردی از طرف دست راست برخواست و از میان کرد و راست والی حلب نمود
گشت با پنجاه هزار چون ابن زیاد و ازمن آن نادر و خیر شد خورسند کرد و بدو سران سپاه را با استقبال فرستاد و او را با عزت هر چه
تتمه تر و در و نمود پس از آن والی طبرستان با چهل هزار سوار در رسید و بعضی در و و سوار می از نصف آن پر غنا و بیرون آمد و مرکب
را در میدان بچلان در آورد و لغره زد که ای ابو ترابیان باینکه امر فریک تن از شما زنده نگذاریم هر که داند داند و هر که نداند
بداند که من سپه والی حلب یک جنگ من نیاتید صد صد گیر تیر آید طوغان دلا و چون این استسلم را شنید سر راه بر او گرفت
و بانگ بروی زد که ای حلی زاد ما کی لاف میزنی سپه والی متغیر شد و نیزه حواله طوغان نمود و طوغان نیزه در نیزه و انداخت
هر طعن که او می بست طوغان میکشید و تا چهل طعن نیزه در میان رد و بدل شد و ادی کوید که سپه والی در کار زدم بی بدل بود چون طوغان
را از نیزه بازی مرادی حاصل گشت تیری بکمان پیوست و خدا را یاد کرد و شصت کشتا و تیر آمد بر سینه پر کینه ان مرد و دود خور که اند
پشتش بیرون جست والی چون سپه خود را گشته و در خون آغشته دید جامه بر تن درید و زار زار بر گریست طوغان باز سباز طلبید
سواری از سپاه حلب بیرون آمد هنوز بوسط میدان نرسیده بود که بار بار بلش پیوست القصة تا آخر و طوغان یکصد سوار نامی را
بدرک فرستاد والی منیب به لشکر داد که حمله کنید و خون فرزندم را از این ابو ترابی باز خواهید سپاه کیار حمله کرد و دلو طوغان نیز بر
حمله نمود و چون شیر شمشاک که در کله کوه سفند افتد میزد و می گشت و می انداخت و به هر طرف که روی سیکر و شربت مرک بداند آن
نحوه کمان می رسانید ضریر چون سباز بد کرد که لشکر مخالف طوغان را در میان گرفته اند بیاران خود گفت ای دلیران طوغان را در
گیر تیر و دوز سوار بداد و رفتند و جمع کثیر از شتر کین را بدرک فرستادند و خود را بطوغان رسانیدند والی حلب سپاه را ترغیب و تحریک
جنگ می نمود از قضا طوغان به او نزدیک شد و دوال بکرا و گرفته از خاک زمین در بود و چنانش بر زمین کوبید که استخوانها بش
در شمشکست پس علمدار را بنیم فرستاد و آن سپاه مخوس را بعقب و انی و مراجعت نمود و ضریر با تمام سپاه او را استقبال کرد و ضریر او را
و گنار گرفت و بنواخت پس گفت بر پنجه تراخت نما طوغان گفت من تراحت را به خود حرام کرده ام تا دمار از زور کار این آشوب
بر نیارم و یکبار به روی میدان نهاد و سباز خواست کسی جرئت میدان او را که و این زیاد بانگ بر لشکر زد که این چه مرویست
این یک نفر پیش نیست میدان روید و نام خود را در جمع بپوشانان بلند سازید بخت بر گشته به میدان آمد و شروع بدشنام دادن نمود
طوغان توجه با فکر و نیزه برداشت زد که از قفایش سر بر آورد و القصة طوغان تا غروب آفتاب سی و هشت سباز را می قتل
رسانید این زیاد گفت طبل باز گشت زدند و هر دو لشکر بجای خود فرو دادند اما چند کلازیزید پدید بشنودادی کوید که چون خبر
خروج ضریر بریزید رسیده بود و نامه محمد بن شعشع کوفی نوشته بود که باید بروی استقلال قتل عام کنی و احوال زنده نگذار می چون
نامه به شعشع رسید با بیست هزار سوار و استقلال شاه چون نزدیک شهر استقلال رسید خیمه خراگاه برپا نمود و از اتفاقات سینه

ابو ترابیان
سبازان
قصر حاکم مدون
والی استقلال

در لشکر و مردی از دوستان اهل بیت بود پنهانی در نیمه شب خود را بشهر رسانیده دید بجز زمان و کوه و کان مردی در شهرست
از ضعیف رسید که اهل شهر کجا رفته اند آن ضعیف جواب گفت که مردان با اتفاق ضریر خدای بختک فتنه اند لیک گفت اکنون بزرگ
شناک نیست گفت الحال میر و بزرگتر با همیشه ضریر فاطمه نام دارد و در شهر است گفت هر اثر او برید که مطلبی است چون
او را بحضور فاطمه رسانیدند گفت ای فاطمه بدان و آگاه باش که محمد بن اشعث با فوجی زیاده و امر و نصیر اینجا خواهد رسید و حکم از زیرید
پلید چنان شده که یکی از اهل این شهر را زنده نگذار و من همراه لشکر بوم چون از دوستان آل رسول تمجیل کردم تا شام آخر دهم
تاز و دست نگر می خال خود نمائید چون زمان این خبر را شنیدند غیبا و فریاد و فغان نمودند فاطمه گفت ای بیچاره افرا و شاه چه خال
باید چاره کو پس فرمود و راه های شهر را بستند و بر با حمار رفته سنگهای بزرگ در آنجا جمع نمودند بوقت ظهر محمد بن اشعث با سیصد
پنجاه سوار شهر را محاصره کردند جنگ در گرفت آسمان بالا سنگ می انداختند تا عصر جنگ بود و نزدیک شد که شهر را تصرف نمایند که آگاه
از طرف مغرب که و شد و از میان که چهار علم که نشانه چهار هزار سوار بود و نه و اگر گشت و این حال بدین و چه بود که ای جوانان
بن بطلان را فرزند می بود نام او عمر و شنب و اطلاق در زمانی که سیصد شهید است و چه کوفه گشت او و در مغرب بود با فضل بن جعفر
طیار خیز شد و دست امام علیه السلام به ایشان رسید با چهار هزار سوار عازم شام شد و عرض را به شنید که استقلال ضریر می خروج
کرده روی با استقلال نهاد و درین وقت که سپاه شهر بخور را محاصره کرده بود و رسید از یکی رسید که این لشکر کیست گفت این لشکر از محمد
کوفی است که حکم از پلید آمده این شهر را قتل و غارت نماید پس شاه نزد و رویشگر این خود کرد و گفت ای یاران بگوئید که این
مومنان را از دست این خارجیان بر ما نینم پس بیکبار حمله کردند و تیغ بید ریخ در آن مشرکان نهادند محمد بن علی فضل چون و دشمن
زبان و میان ایشان افتادند به طرف که حمله میکردند و مار از نهاد و شش کین بر می آورد و دندانها که نظرشان بر علم اشعث افتاد
عنان بدان طرف مسروفت داشتند و همه بزرگوں ساری او معلولت کردند و اندیدند چنان سوار را از پای در آورد و محمد اشعث سر را
بر نهاد بگرفت محمد بن علی و اهل کرا و اگر از خانه زین در بود و خواست که بزمین زند و اهل و کسب از پیشش را باشد لشکر ایشان
غلبه کرده و او را از میان بیرون بردند محمد بن علی و غضب شده و عمار را با علم و و غیبه کرد و بهشت هزار خارجی را بدرک فرستاد باقی
مانده و بگریز نهادند محمد بن علی تا چهار فرسنگ منار انصاف کرد و جمعی را بقتل رسانیده باز گشت فاطمه با زنان با استقبال آمدند
و وارد شهر شدند محمد بن علی جوابی حال ضریر را گفتند و پای قلعه یا سان این زیاده و در جنگ است و نمیدانم حال ایشان کجا افتاد
محمد بن علی شب و آنجا بسر برد علی الصبح روانه بطرف ضریر شدند ای گوی چون محمد اشعث منظم کرده فراموش و در راه و جاب
مسعود شاه خاوری شد و این مسعود شاه از کسائی بود که بدست حضرت امیر مومنان اسلام آورده بود و او را عادت این بود که
بر سال الجزای فرنگ میرفت و این وقت مراجعت کرده بود چون درین راه خیز شد دست امام را شنید با و هزار سوار شوج شام شد اما
چون محمد اشعث این سپاه را دید پیداشت که لشکر بید است که بدو آوی آیند مرکب پیش راند و آواز داد و بهم محمد بن اشعث والی موصل
که از عراق می آیم و نزد یزید می روم که با دشمنان او محاربه کنم مسعود شاه با کسب بر او زد و کای لعین مکر تو کوری من مسعود شاه پادشاه و
نیمم همه مدعیان این بود که یکی از قاتلان سید الشهدا و چهارم شود و کانی نایم اکنون تو را تمام دیدم چنانچه تو تمام و در کلامت بافتی
اگر بپند و شوی از دست من جان بدر نخواهی برد پس حکم نمود و را کردند و در محس نکا داشتند چون خبر گرفتار می محمد اشعث بر این یاد

فی نامه نمودن
محمد اشعث استقلال

با رسیدن عمرو
بن علی و فرزند اشعث

رسید و لکیر شده و خود مسلک و مسلح شده با جمعی سوار و پیاده بجهت روانی محو شدند چون فریاد شنیدند سواران بران بیدار گشتند و مستعد شدند سواران از لشکر این زیاد بیدار آمد و سوارخواست طوغان اسب بیدار ماند و بانگ بروی زد که ای شاهی شوم مرا جلالت رسیده که امروز مقابل من آمدی شاهی و غضب شده نیزه و نیزه طوغان انداخت چند طعن نیزه و در میان رو و بدل شد طوغان تیغ از نیام برکشید و چون تیر غنچه لغره انداخت که از جلور کشید و مرکب برانکشت و چنان تیغی بر فرق آن بعین زد که تا سینه بر کینه انوشیروان شکست مغرور از پرو و سپاه برآمد طوغان بانگ زد ای ابن زیاد سبازی بغیرست و کیری آمدیم خوش اولی کردید باز سوارخواست و الی حلب رو و لشکر خود کرد که سبازری برو و خون فرزندم را از این ترک بخوار سوارری برآمد طوغان مملتش نهاد و القصد دوازده تن از سپاه حلب طوغان بدرک روانه ساخت راوی کوید و الی حلب غلام ترکی بود و بیست ش قمار بود و با صد سوار برای سیکر و بیدار آمد و بانگ برز و که ای طوغان با بیست تا خون آقا زاده خود را از تو باز خواهم طوغان گفت زد و بیا تا تو را نیز با و رسام که در جنم منظر است پس با هم درآ و نقتند طوغان تیغی برکش زد که دو حصه کرد و پیروزش از سپاه بر و ران روز طوغان از دهن از سپاه حلب را و رسیدان بنجاک هلاک انداخت و الی حلب طاقت نمانده مرکب پیشی راند و گفت ای ترک موش خوار تر از حم نیا بد بر چنین جوانی که در تمام شامات بی مانند بود طوغان گفت ای ظالمان شما در حم بر جلور کوشکان پیغیر نیاید که در کربلا بالبتنه هلاک کردید اگر شما رحم کرده بودید من نیز رحم میکردم و الی برانکشت و تیغ برکشید خواست که بر سر طوغان فرو و آر و که طوغان تیر و سستی کرده چنان تیغی بر زیر لبش نواخت که سرش با یک ریست جدا کرد و دید سپاه حلب چون سرو خود را کشته دیدند یک تیر به طوغان حمله و کشته شدند آن ولا و رخا را یاد کرده حمله بر آنها نمود و اگر کشته نشده می ساختند ضرب چون آن حال را مشاهده کرد و نیب بر سپاه داد و که طوغان یاری کنید غازیان اسلام بر آن شرکان حمله کردند و از یکدیگری کشتند تا محل غروب قباب کابل با کشت روز دهم و لشکر به اراک ره رفتند راوی کوید این زیاد و سرداران خود گفتند تعجب است که هرگاه این ترک بیدار می آید کار برای نمایان میکند کسی از محمد و او بر نمی آید عمر این حریف حرمی و بستان این الش کرد گفت تو امروز پهلوان لشکری چرا کار این ترک را فیصل شیلی سنان گفت فردا بیدار میروم و سر این ترک را می آورم سرداران پیرز به پالونش چنانیدند و آفرین گفتند راوی کوید چون اثر صبح غبار شد هر دو لشکر آراسته گردیدند و پادشاه در کلاب آوردند و کوس حرب فرو کوختند و لیان آهنگ رزمگاه کردند و اول کسی که از لشکر اسلام فرم بیدار کرد طوغان بود و فریاد برآورد و سوارخواست هر قدر گفت کسی جرئت مبارزت او را ننمود طوغان بی بر مرکب زد و بریمینه لشکر حمله و رشده و جمعی را بقتل آورد و از میمنه بر کشت روی بمسیره نمود و بیست تن سباز را می رانجاک هلاک انداخت و بر کشته بیدار آمد عمر و بن حرمی روی بستان کرد و گفت چرا بیدار نمی روی ان بخت بر کشته از ترس است عمر و ناچار سلاح بر خود در است کرده بیدار آمد و بانگ بر طوغان زد که ای ترک تا حال مرا بر جوانی تو رحم آمد با بیدار ان نمیکارم اکنون اجلت رسیده و درین دم کار ترا خواهم ساخت طوغان فرست سخن گفتن به و نداد و بران ملعون حمله نمود و یکدیگر درآ و نقتند و داورانکی میدادند و سپاه از طرفین در نظاره بودند که ناگاه کردی برخاست و از میان که وراست فرزند حیدر را سحر بن علی و فضل بن جعفر طیار با چهار سوار دلیه نمایان شدند ضریر با استقبال رفت یکدیگر را و بر کشتند پس عمر بن علی پرسید که این سباز که در میان مشغول رزم هستند چه نام دارند ضریر عرض کرد آن عل و عثمان طوغان ترک از لشکر این است و آنکه در مقابل و مستعد

عابدی
الشرک

سنان بن انس است عمرو بن علی چون نام سنان را شنید لشکرش جاری شد و گفت این همان ملعون است که نیزه بر پشت برادر من نهاده
سیروم و کینه برادر را از وی خواهم پس عزم میدان کرد و ضریر و فضل و دیگر سران سپاه و رعناش را و نیتند و عرض کردند ای امیر ار
که از تکی از ما برو و او را دست بسته بخت است و عمر بن علی سوگند داد که باز کرد و یکده تا وقتی که کین برادر من را باز استقامت نکرد و من این
کفشت و مرکب در میدان داشت اما طوغان با انس باز بر قدر کوشش کرد کاری از پیش نبرد و نیزه را انداخت و میدان را فرسخ کرد و خوا
که کار او را یک چوبه تیر بسازد که ناکاه دید جوان با هر وقتی مسلح و کین سپاه در میدان جولان در آورد و طوغان پیش رفت تعظیم نمود و عمر بن علی
فرمود و از کرد و تاس کار این بد بخت را بسازم طوغان عرض کرد و یک جوان را در این سوار صید است و او را بدگیری ندیم تو و دیگر را بخواب
هر چند بباله کرد و بجای نرسید آخر الامر عمر بن علی نام و نسب خود را بیان فرمود و طوغان چون شناخت پیدا شد رکاب سپاه حضرت را
بوسه داد و عرض کرد ای آقا زاده شما چرا قدم زنج فرمودید بنده سرش این ملعون را بخت است می آورد و فرمود و تو در گوشه میدان
ایستاده نظاره کن این بکشت و مرکب را صحنه زد و سواره بران لعین کوفت و فرمود ای بد بخت ترین است آنرا که نیزه بر برادر من
سپاه سوار از دی از امروز خیر داشتی و اندیشه کردی که حق تعالی در کیر است ولی سخت کیر آن شقی گفت ای جوان برادر است که شسته
توانان عبرت نگرفتی که اکنون این سپاه ظیل در مقابل دوست و چاه هزار سوار آرد و همین زمان با تو بدر آن کنم که با برادر است که در این
یکشت و سه چوبه تیر بجانب عمر بن علی انداخت عمر بن علی تیرای او را زد و کوفت ای ملعون تو سه چوبه تیر انداختی و کاری نداشت
الحال کیچه به تیر مرا بکیر پس عمر بن علی تیری بجان پیوست کون آن لعین سپهری آهین داشت آن سپهر را بر سر کشید عمر بن علی تیر
تیر را بر تیر سپهر زد که از سپهر کشته تا سوار بر زمین نشست طاکه گفت سنان بر دوست و بازوی او آفرین گفت سنان خوا
از مرکب و افتد عمر بن علی نغره حیدری بر کشید و خدا را یاد کرد و مال کمر او را گرفته از زمین در ربود و در صفت سپاه خود آید و درین بین
از صحر کرده برخواست و درفش ماه پیکر سعود شاه خاوری نمود و ارشد عمر بن علی ضربت با اسران سپاه با استقبال و فرستاد غارت تمام او را
وار و لشکر که نمودند چون بلا است عمر بن علی نایبش کرد و دید محمد بن اشعث را با بند و زنجیر پیش عمر بن علی حاضر نمود و چون چشم عمر بن علی
بران مرد و افتاد از روی غضب فرمود ای سپهر اشعث برادر من در حق شما چه بدی کرده بود که ما را نوتشید و او را طلبیدید
و در آخر او را با برادران و برادران و کاند و در کربلا شهادت کردید آن ملعون عرض کرد آنچه که در این زیاد کرد و عمر بن علی فرمود و چون از کربلا
شناختی شویم بکار سپهر زیاد و پر داریم نگاه کن سر انس را چگونه به تیر و خنجر ام پس فرمود که این ملعون را در مقابل لشکر این زیاد برده
کردند و طوغان ندا میکرد که هر کس با آل رسول خدا خباثت ورزد و مکافاتش در دنیا این است چون این زیاد این حال را بدید
منیب بشکوه داد که سپهر اشعث را از دست اینها بجات و سید که یک مرتبه میست برادر امر و حمله و رشدهند از لشکر اسلام فرستاد و
با دوازده هزار مرد حمله نمود و جنگ در گرفت سعود شاه چون شیهه زبان که در کله کوفته افتاد و جو و سستی آن ظالمان را به نیستی می سپرد
آخر الامر لشکر این زیاد و تاب مقاومت نیاورد و داخل لشکر که خود شدند عمر بن علی فرمود و اما اعضای این اشعث را بمقتضی
ریزه ریزه کردند و با لشکر سپهر زیاد چون روز آخر رسید هر کس بجای خویش قرار گرفته شانه زده سران لشکر را فرمود و فرود
من میدان میروم و خود این زیاد را طلبید و کینه برادر خود را از او خواهم گرفت چون دو دانه از شب کشته هر کس بجای
خود رفت و استراحت نمود و از آن طرف بن زیاد و مجلسی ترمیب داد و سران سپاه را طلبید و گفت ای ویران عمیدانم که حال آنجا

عابدی
عمر بن علی

خود را بنجاسید اینملا ولا و البو تراب و در کربلا کشته شدند و باز این هم پیدا شدند و کمر بقتل من بستند و سر و لاله با و از بلند گفتند کار که تو کردی بسیار
از این فتنه با واقع خواهد شد و این چند روز یک تن ترک ما را عاجز کرده بود و الحال سحر و شاد با و از ده هزار سوار بهد و ایشان رسید
و این عمر بن علی فرزند ابوتراب است در شجاعت مانند ندارد و فضل بسیار بسیار است که توانا را نمی شناسی که در مغرب زمین کارها
کردند این هر دو صاحب قرآن اند تا ز و داشت فکر کار خود را که این بن زیاد و الشب را تا ابی صبح می بید و همه در فکر بود و چون صبح صادق
طالع نمود و بعد از ادای دو کانه یکانه هر دو سپاه مسلح شدند و اینک سیدان نمودند و صفها بسیار استند و اول کسی که بیدان آمد عمر بن علی بود
نفره حیدری از جگر بر کشید و فرمود ای مشرکان منم هر که مرادند و اند و هر که ندانند بگویم تا بداند منم فرزند حیدر که اگر غیر فرزند کسیست از شما بیدان
در آید تا زمانی با هم کمر و دیم ناکاه سواری سپه چهره بیدان آمد و با شاهزاده و زاده بیعت عمر بن علی و دست بر دوال مکرش انداخت و او را
از پشت مرکب بر راند و چنان بر روی هوا انداخت که از چشم نا بدید شد و در محل فرو و اند چنان تغیی بر مکرش زد که دو حصه شد و فرو
از و سپاه بلند شد و باز سوار خواست سواری دیگر آمد آنهم رفیقش پیوست القصة تا بوقت ظهور کعبه و بیست سوار نامی را به درک
روان ساخت این زیاد و رو به لشکر کرد و گفت که این سوار را نمی شناسید پس ابوتراب است که عالم را از مغرب تیغ هلاک کرد و اگر شما
یکایک بیدان روی یکی هلاک خواستید بشنید پس بهتر این است یک مرتبه حمله آرید تا بدید کار می از پیش بریدان مشرکان بفرمود و آن
یکه فقه حله کردند عمر بن علی با ایشان بنیاد کارزار نمود و هر طرف که دو سیکر دو مار از ان کا فران بر می آورد و چون ضرر غزای و سحر و
خاوری آسمان را نشان دهد کردند که هر که را بکشند و خود را بجز این علی رسانیدند پس به اتفاق بر قلب سپاه حمله کردند و از کشته شدند
ساختند تا غروب آفتاب بخار به یکدیگر زدند تا لشکر ایشان با و منور نیست نهاد و این زیاد که در خیمه بطرف شام رخت عمر بن علی با ماران بفتح
و فریزی بهر اسکا که خود فرو و اند و در روز در آنجا استلحمت نمود و روز سیم یکی بجانب سیب روان شدند منزل بفرمان علی نمود
بعد از ده یوم لشکرگاه سیب رسید چون سیب از ان ایشانشان آگاه شد با سواران با استقبال رفتند و بخدمت عمر بن علی مشرف شدند و
شش پناه استراحت بپایان رسانیدند چون صبح شد و کانه یکانه را بجای آوردند پس از فراغ اعمال و ادرا و عمر بن علی را فرمود
طلبل جنگ بنوازند از ان طرف نیز عمر و عاص گفت طلبل نواختند هر دو سپاه مسلح و کل روی بیدان نهادند عمر و عاص با و از بلند
سپاه خود میگفت ای آل ابوسفیان امروز دل بجزب نمید و کوشید و از برای نام و تنگ بر این مار خواران حاکمید که از پشت
بیزید نصیب شماست و اگر ایشان بر شما دست یابند یکی از منم که گذارند زنمان و کوه و کاش را بکشند و تنگ عازا قیامت بر شما
خواهد میزدی هلاک شود بد بهتر است درین سراچه بریزید یک کشته بنام به که عدد زنده به تنگ به شایان گفتند
بهت یزدی امروز از این مار خواران و یازدی زنده گذاریم پس عمر و عاص با سیصد هزار سوار یک مرتبه حمله و گشتند و سپاه اسلام را
در در بیان کردند سیب چون الحان را مشاهده نمود و در لب پناه کرد و گفت ای ولید ان شما درین خود تا بخت قدم بفرار زادی لشکر
اندیش بخواند اطرا نه بدید که حضرت با خداوند است اقدام در جنگ بکنید و گذارید تا سپاه مشرکین نزد یک آید انشا الله و کارها
با بر سپاه کنم که من بعد از روی مصافقت کنند سپاه قدم از قدم بر نداشتند تا لشکر شام رسیدند و دست اظهار و دراز کردند و نگاه
سیب نفره از جگر بر کشید که ای مردان ابله یقین دای و لیران دین بسین نیزه را بپایانید و تیغ را بر کمر کشید و حمله ای مروانگه کشید
و سی نمانید که مردن حق است و زنده کافی و نیای ثبات اگر کشته شویم شمشیر شده ایم و اگر کشیم غازی دینیم پس آن دلاوران شمشیر را

در این جنگ

<p>برآمد از کلام مشرق بشری آتشین مطلب چنان که صولت شیرین را کفار و رسیدان</p>	<p>که یزان انجمن از پیش رو به سان که از آسا چنان که حمله ز رشتان دین البطل دین پیدا</p>
<p>القصه آن دو درای لشکر بگوش و خروش و راندند و لیران از جای بسته و کمر بکین یکدیگر بستند نقیبان لشکر بصفت آراتی شش</p>	<p>شدند پیشت چون صفها آراسته شد لشکر باین چشم و عرصه میدان گماشته که آیا اول که سبقت میدان کند که از</p>
<p>صف سپاه کفار حلقام و جل میدان کار دارند و مبارز خواست و گفت کسی را جز پسر ایزد تاب نخواهم عزمین علی خواست که</p>	<p>بیدار رود که فضل بن جعفر پیش دستی کرده اند برقی لامع از صف سپاه برآمد و در مقابل آن ملعون ایستاده نعره حیدری</p>
<p>برکشید که ای حرافزه و زیادلات نیرنی اکنون از دست من جان نبری پرو و نیزه وری و راندند چون نیزه بصدر و میست رسید</p>	<p>عمر بن علی انجیب عمو و از راست بر نیزه حلقام زد که نیزه بر کبودی افلاک بلند شد که بطبع آن ملعون کوان آمد دست بر قبضه</p>
<p>عمو و رسانید و بران فضل فرو و آورد که ران آنحضرت خجرج کردید شانه را و محمد زید مرکب برانجخت و سر راه بر او گرفت</p>	<p>و نعره برکشید که بگیر این ضرب با شنی را آن ملعون سپهر کشید که شانه را و نواخت بر قبه سپهرش که سپهر را چون خیار تر برد و شکست</p>
<p>از خود و نیم خود نیز گذارسته که سوزش شش بر فرق آن مرد و در میدان کشته سپاهی و زنی سر را پس کشید که تیغ شانه او را شکافت که مرکب</p>	<p>او را برداشته از میدان بدر رفت و شانه را و مانند شیر زبان خرمن سستی شکرکان را به اوستی سید اوسیب نیز شانه را و</p>
<p>طوق شد و مار از شانه کفار بر آوردند آن ملعون تاب نیاورد و رو برگزیدند و شانه را و در ظاهر و منصور بر کشت شانه استرح</p>	<p>نمودند چون صبح شد باز در یای کبر و دار و در عظام آمد هر دو سپاه بکلی مسلح در خانه زین نشستند و آهنگ میدان کردند و</p>
<p>ولا و ران کار دیده چهار حد فوج را بسپه سالاران سپردند و اول کسیکه عزم میدان کرد شانه را و عمر ابن علی بود نعره حیدری</p>	<p>برکشید که شمر مرد و روانه جهان عمر پور علی عمران مبارزی بیدان آید و زور بازوی مردان را بیان ماید بعد از آن مرکب با بچولان</p>
<p>آورد و دهنری چند اشکار کرد که دل و دستان شاد و کشت و جان و دشمنان خست حلقام تا بکار ناچار میدان آید و گفت ای جوان</p>	<p>باشی چندین سال است که در بی تو کرد و عالم سیکردم اکنون و چهار شدی الحال خون برادرانم را از تو بازستانم عمر ابن علی فرمود</p>
<p>ای حرافزه و دنیایک برادرانم را کشتیم نیزه ساله بودم اکنون از جناب باری امید دارم که مرا بر تو نصرت و دلپس برده نیزه</p>	<p>وری و راندند و با هم میکوشیدند و او مردانکی میدادند عمر و عاص با سران گفتن این جوان باشی محنت شجاع است اگر حلقام و</p>
<p>یابد و را خواهد کشت صلاح آنست که یکبار حمله کنیم شاید کاری از پیش بریم پس یکبار بر عمر ابن علی حمله آوردند و سبب نیزه سپاه</p>	<p>خو و بران شکرین حمله نمود و جنگ در گرفت از هر دو طرف کشته و پایشته باشد که تا کاه شب و در آن جنگ مصعب تر شد و سپاه</p>
<p>لر زین عمر ابن علی و حلقام را تبس سیکردند و نمی یافتند و رادی کوید چون عالم تاریک شد حلقام عمر ابن علی را گفت از صبح تا حال</p>	<p>منی تو با کز دشمنان و کمنده کشیدیم بجای رسید اکنون یک نوع نور آذنی باقی است در اینجا کسی نیست بیاتان پیدا و دشمنیم و با هم</p>
<p>کشتی کیم عمر ابن علی از مرکب پیدا شد که کید کید را گرفته و زور میزدند و کید کید را بعقب میدادند و بر او دوری آوردند و میکوشیدند</p>	<p>تا وقت صبح شانه را و زیاده خسته ناتوان شده بود و بدر کاه که کیم کار ساز آورد و عمر ابن علی را رانده حاجات و ای</p>

از پیش نخواهیم بر و راوی که بدو لیران اسلام بر روز بیدان میرفتند و جمعی کثیر از لشکرین با بدرک میفرستادند کار را بر سر کشیدند
 تنگ گرفته بودند که هرگاه نام جنگ را می شنیدند مانند بید بزرگ در می آمدند چون چند روزی بنحوی که گذشت روزی غوغای عظیمی از لشکر
 شام برخواست معلوم شد که حلقام نامی باسی هزار سوار و پیاده بدر و عمر و عاص می آید بنا بر این شاسیان جانی نماز که کردند و عاص
 بسواران گفت اکنون ما از ستم ابو ترابیان ایمن شدیم و ما را ویکر حاجت میدان داری نیست حلقام خود به شنای از عمده آنها
 بر می آید پس طبل بشارت زدند و آن روز جنگ را موقوف داشتند روز دیگر بر دو سپاه از جایی جنبیدند و میدان جنگ بسیار آن
 چهار حد محد و کردانیدند و هر کس را بجای مناسب مقرر نمودند از سپاه اسلام مسعود شاه خاوری بیدان آمد و مبارز خواست
 قیس مغربی در مقابل آمد مسعود شاه تیری بکمان پیوست و بر سینه پر کینه آخر و روز که از پیشش سر بر آورد و آه از نهاد عمر و عاص
 بر آمد مسعود شاه باز مبارز طلبید از ملازان قیس سواری آمد آنهم بسوار خود پیوست همچنین از وال طهرسی مبارز نامی را هلاک ساخت
 که ناگاه کردی برخواست و از میان کرد حلقام باسی هزار سوار در رسید عمر و عاص سرو پای برهنه با استقبال او و دید و او را العزت
 هر چه تا مشوار و نمود و گفت چون امروز از راه رسیده اید استراحت کنید تا فردا که میدان جنگ را ساخته کرد و حلقام گفت
 مرا خستگی هیچ و نیست الحال بیدان سیر و هم پس آن سی هزار سوار که لازم را کایش بودند صفت کشیدند و حلقام سوار برگردن
 شده بیدان درآمد و حمله بر مسعود شاه نمود مسعود شاه چون دید که به تیغ و عمو و حریف او نمی شود تیری در کمان پیوست حلقام
 سپری از پوست نماند داشت که تیغ ضرب بر او کار کرد و سپهر پیش رو گرفته تیر از خود و نمود مسعود شاه چهار تیری در پے
 انداخت و یک یک نام کار می نشاند و لا و ریافت که وقت شهادت رسیده دست از جهان شست و تیغ بیدار تیغ از نیام کشیده
 بران لعین حمله کرد و تیغ بر سپهر آمد لشکر است حلقام و غضب شده و وال مکر مسعود شاه را گرفت و از بالای مرکب در بود و او را
 بکند بسته و راه سپاه خود پیش گرفت عمر و عاص شادمان شد و به استقبال آن کافر آمد و او را در بارگاه فرو داد و دو صبح
 مشغول گشتند حلقام گفت یک برادرم در غرب بدست عمر بن علی کشته گشته و سبزاورد و یکرم در ولایت یمن بدست مخمرفیه
 بقتل رسیده الحال خون بر او رانم از این ابو ترابیان باز خواهم گرفت انشب را به لاف و کرات بلیج رسانید و عمر و عاص سیکفت
 ای پهلوان هرگاه چنین کاری کنی که این ابو ترابیان را گرفته بسته بزمن تری آنچه در خزن دارم فدای قدم تو میکنم المقصود
 تا صبح از این سخنان مذکور میشد چون صبح صادق سر از جیب نفی بیرون آورد و آفتاب جهان تاب سر از شرق بر آورد و سپاه
 در برابر یکدیگر صفها راست کردند لقیبان لشکر مینه و میسره و قلب و جنح را آراستند و دلیران چشم در عرصه زر سکا که گماشتند که
 از صف کفار عوادای الت حرب حلقام را بیدان کشیدند و آن لشکر از خدا بیخبر از میان لشکر درآمد لغره کشید که از این لشکر
 کسی را نخواهیم الا و لا ابو تراب را تا خون برادرم از او باز خواهیم عمر بن علی گفت این حرامزاده مرا بخواند و من عارم آید که با این
 لعین حرب کف و لاوری برو و و سر این کبر را برای من بیاورد که زیاده را بنده از می سیکند که شیر به شجاعت طوغان ترک بی مرکب
 زد و سر راه بران ناپاک گرفتند ان طعون نظر کرد و عجب دلوری دید که گفت تو را چه نام است بگو تا بدانم طوغان و غضب شد
 فرمود ای نابکار نام من و شمشیر من نوشته اند بر دوتا بگردیم که آن کبر و خشم شد عمو را در بود و بی بر طوغان زد که گیر از دست
 من طوغان و لا و سپهر و سر کشید که آن لعین نداشت بر قبه سپهرش که تراقه عمو بلند شدند و در پند طوغان بزرگ و در آغا که

جای مردگی بود نه خم در باز و نه چین در ابرو و نیا و زهر نوع بود و طوعان سحر و از خود در که و خم کرد و عمو و یکصد شی را از روی
عرا و برداشت هی بران ملعون زد که بکیر از دست من آن را سپرد و سر کشید که ملعونان نفره کشید و کوفت بر سپهر آن ملعون که
آتش لمعه لمعه بر فلک بلند شد لکن آسیبی آن ناپاک نرسید هر نوع بود و عمو و را پس گرفت القصه آنرا در عصر سیان هر روز
و خور و بود نه این را طفر بود و نه آنرا شکست حلقام دریافت که کار از کر ز پیش نمیر و دوست پیش کشید که ده قائل حمله بر طوعان
اندلا و سپرد و سر کشید آن ناپاک بضرر تیغ فرو آورد که سپرد و نمید شد و سر تیغ کفت آن سوس را شکافت و آن ملعون بدرفت
چون شانه زده آنحال را مشاهده نمود بانگ زد و در یابید طوعان را ضریر باد هزار سوار حمله کرد و طوعان را از میدان بیرون بر طبل
با کشت زد و نذر و زد و یکرا از کوسل زهر و و جانب بلند شد و لاوان سلیج و کحل و میدان صفها بپاراستند علمداران علما برافراشته
و و لشکر چشم در عرصه میدان گذاشتند که آیا کدام دلاور در کار زار سبقت گیر و که حلقام ناپاک داخل میدان شد نفره کشید و مبارز حوت
ضریر فراخی سر راه بران عادی گرفت و فریاد زد که ای ما و بختا تا چند بر خود می نازی اگر هزار جان داشته باشی کی را از دست من
بیرون خبری چون از رو و بدل سخن فارغ شدند نیزه در نیزه یکدیگر انداختند چندان کوشیدند که نیزه با در دست نشان حلال شد حلقام
دست بر عمو و دست هفتاد و من کرد و در و بجانب اندلا در نمود که بکیر از دست من سپهر اسلام در زیر سپهر پنهان شد که آن کبر
از روی قوت عمو و را نواخت بر قبه سپهر اندلا در که عالم در نظرش تار شد آنجا که جای مردی بود خم در باز و نیا و زهر نوع بود و سه
عمو و را و عمو و چون نوبت به ضریر دلاور رسید خم کرد و عمو و یکصد و پنجاه من را از زمین در بود و هی بران کبر زد که بکیر از دست
من زدی ضریری ضریری نوش کن آن ناپاک سپهر فراخ دامن بر سر کشید و آن شیر دلاور را از نظرست میدان نفره زنان خود را پخته افرا
رسانید راست شد و گفت زه شیران چهار کن عالم از تو مدد و عمو و را کوفت بر قبه سپهر آن لشکر که کویا عالم را بر فرقتش
کوبیدند طاقت نیاورد و اندکی خم شد پس بر یکدیگر حمله کردند در بین زد و خور و اسپ ضریر سنگندری خورده اندلا و در
افتاد و خواست که بر خیزد و آن سگ را فرصت یافته عمو و ی بر شانه اندلا و زد و که کفت او را مجروح ساخت یکی از هی اعام سبب
که با ضریر قراستی داشت مرکب بمیدان جهانبند و ضریر را در بود و در وصف اسلام آورد و دست لازماتش سپرد و باز کرد
که چهار پیکند که طبل را بکشت زد و نذر و زد و لشکر به ارامگاه خود رفتند القصه چون شب شد باز آواز طبل جنگ از هر دو جانب
بفلک مینارنگ رفت اما آن شب شبی بود که تمام دلاوران و سرداران سرشان در با شش ترحمت نرسید تا هنگامی که
آفتاب عالم تاب سر از درای ناپ آورد و عالم را بنور جمال خود منور کرد و اینست

سحر از کوه خاور تیغ اسکت در چه شد پیدای دم روح القدس ز دو چاک و سپهر این مریم کنار و صفت خضار و آن شد چشمه روشن و رافشان که در شادی فلک چون دامن چون ز دامن نسیم صبح شد پیدای م عیسی نمناک صبح لب بکشد و دم در دید از پیشش	عیان شد رتبه خون در شکاف جوشن و ارا نمایان ممد زین شد بنور طلعت عیسی کنار چشمه روشن بر آعدالامه سر بر آمد خرد خاور ز حبت طلعت لیلا رجیب روشن خب را شکار را بر کفت سوسه بزاران نسیم کون ماهی درین سیاب کون دریا
---	---

از نیام کشیده صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد و بعد از آن کافران آوردند و هر طرف که روی می آوردند از کشتن ایشان می ساختند
که از آن طرف قبله که روی برخواست مسیب پنداشت که بزرگ لشکری بود و عاص فرستاده در آن گیر و دار خود را بجا می رساند
و عرض کرد شما خبر داری لشکر کینه زید که لشکر زیاده ای از دور نظری آید کدام سپاهی ازین پیدایی است که بعد و عمر و عاص آن مدینه
میروم هرگاه حقیقت داشته باشد جلوی سیکتم و نیکه دارم نزدیک شوند پس یکدیگر را دواغ نموده با و و هزار سوار تاجی که
را ند چون نزدیک رسید دید جوانی از میان لشکر بیرون آمد که نو از جبین مبارکش آسمان تنق می کشید شباه علی المرتضی مسیب از نام
و نسب آنش و رجو باشد معلوم کردید که محمد بن زید بن امام حسن است که بعد از آنها آمد مسیب خود را بر قدم آنحضرت انداخت پس
یکدیگر را در بغل گرفتند پس آنش و رجو باز وی مسیب را گرفته بقوت حیدری او را بر مرکب نشانید و فرمود ای دلاور من در مدینه
منور به شش جدم علی مرتضی را در خواب دیدم فرمودند که لشکری ترتیب داده بعد و مسیب برو که اند و دستداران در پلاد شام با عرو
جنگ میکنند و کینه اولاد مرا از آن کافران می طلبد چون بیدار شدم صبح نزد یک هزار سوار تا در از حجاب و شیعیان جدم را برگزیدیم
و آدم که توحش شوم و دمار از دوزخ بر سر کین برآرم و جلوه گوشت رسول خدا حضرت سید الساجدین را از قید پیر پیدایی خلاص کنم
مسیب فرمود و نیمه برای آنش و رجو باشد و چون عمر بن علی شنید که شاهزاده محمد بن زید از مدینه تشریف آورده با سهو شاه
و ضریر فضل ابن جعفر و طوغان ترک و دیگر امرا به پای بوس آمدند و یکدیگر را در بغل گرفتند و احوال پرسیدند و عروای کوی در لشکر
مسیب مرد سنانقی از اهل شام بود و خبر برای عرو عاص برده که بنشیند مرکب نوبت مبارک مرز سپهر پیران حسن با سپاهی کران بعد مسیب
آمده و این عرب نادیده بسیار شجاع است عرو عاص از این خبر بغایت اندوهناک گشته سران سپاه را طلبید و از این خبر شعله ایشان
بازگفتند و گفت ای دلاوران فردا روز مردانی شما است من خود بمیدان روم و بگو و جلیلین سپاه را متفرق می سازم و با اینها آن کم
که این زید در کربلا با حسین بن علی که دشمنان و انده باشید چون عرو عاص سخن بدینجا رسانید آن مردان گفتند آنچه فرمانی آن کشیم تمام
شب بر این نوع خیالات فاسد خواب نرفتند و غافل از بازی فلک بودند چون سفیده صبح مساوق از شعله خورشید نمایان شد
طلعت را از صفه کیتی زد و دو جام جهان نارا منور نمود و تیغ انتقام از نیام بر کشید و بر حدیسی خام آن لشکر کین خندید و سپاه سبک
عازم میدان جنگ گردیدند و غلای مل سن مبارز بر کشیدند مسیب شش هزار دلیز ازین تیرا حه برگزید و بسرداری محمد بن زید بن حسن
در عیمه لشکر قرارداد و در مسیره عمر ابن علی را با هفت هزار سوار مقرر نمود و خود با بیای عام قلوب ضایع را مرتب ساخت و اول پیاده
عزم نرم کرد و بر یکدیگر حمل آوردند و از کشته پشته ساختند چون نوبت پیادگان تمام شد سواران روی بمصاف آوردند
از لشکر اسلام یکصد سوار بیرون آمد و در برابر لشکر کفار ایستاد و از لشکر کفار پانصد سوار با هم برآوختند و خون حق و ناحق ریختند
از لشکر اسلام بسیاری شربت شهادت نوشیدند مسیب تغییر از خواست خود عزم میدان کند شاهزاده محمد بن زید را رکب
باشمش بچوش آمده برق آساز سمینه بیرون تاخت و لغره حیدری بر کشید و در میدان مرکب را بچولان درآورد و از سپاه شام
دلیری بمیدان آمد شاهزاده چنان نیزه برآورد که از نقش سر برید کرد سپاه اسلام از صلوات بهجوات رسانیدند عرو عاص
با سپاهش سرخالت و در پیش انگشت شاهزاده و دیگر باره مبارز خواست سواری دیگر میدان آمد شاهزاده و مملکت نفس کشید
به او نداد نیزه بر سینه پر کینه اش زد که از پشتش بیرون آمد در یک ساعت شش سوار ساز را بچشم وصل کرد باز سواران

آنکه در میان
نیزه بر سینه

کسی جرئت میداد که عمرو عاص بنسب بر سپاه داد که چه شده است شمار که از دست کودکی عاجز شده. امید دلیری که بسیار شجاع بود که با هزار سوار برابری میکرد و بیرون آمدن شاهزاده و والی که او را گرفته چنان بر هوا انداخت که همان ساعت جان بالکان و درون سپهر و چنین یک یک می آمدند و کشته میشدند و دیگر کسی قدم میداد نگذاشت شاهزاده اسب میداد راند و گفت ای عمرو عاص تو سپه دار لشکر یزدی چرا لشکر را بقتل میدی اگر از مردی نشانی داری خود میداد و آری تازیانی با هم بگردیم چون امر را بشنیدیم این سخن بشنیدند و عمرو عاص کرد که گفتند ای امیر محمد بن زید راست میگوید امروز تو خود میداد رو و لشکر از دست این کودک ناشی بخاست بد آن سکار حیل را بگفت که من سالار لشکر مرا عار آید که با کودکی مقابل شوم و امروز تاراه من و برج من است و منجین گفته اند که قرانی و طلح من است غریب طلح خوب کرد و انگاه میداد رفته و ما را از این لشکر برمی آورد و درین گفتگو بود که شاهزاده محمد زید نمره افتاد ابر کشید و در میان آنها افتاد و بسیاری از شایان را بجاک هلاک گذاشت حدای الحذر الحذر نهر که شده میداد بلند کردید و سبب شاهزاده و در و لشکر شکن شکن کردید از ترس نزدیک بود پراکنده شوند عمرو عاص چون این کار را شناسید نمره و گفت طلح باز گشت که گفتند هر دو لشکر از هم جدا شدند سبب عمر بن علی را با استقبال شاهزاده فرستاد و عمرو عاص غمگین برنجیب تفکر فرو برد و بکمال غم بر جای خود قرار گرفت و سران سپاه را طلبید که گفتند ای دلیران شام وای سرداران خون آشام آنچه خیال کرده بودیم بعکس شد امروز سپه را بر تراب لشکر را شکست داد و الحال فکر تازه باید کرد شما با سبب می دانید که بکشتند که باید که نامه بپزید فرستی و او را از این ماجرا خبر کنی شاید مدوی فرستد و الا این سپاه حریف البو ترابان نیستد عمرو عاص این را می دانستند و گفت اکنون هر یک بجای خود روید و استراحت نمائید اما رادی گوید که شاهزاده محمد و لشکر ستم خون زدن بر لشکر شکن شده و سبب از قصد خود آگاه نموند و گفتند تو در همین جا بمان و باش من بر لشکر خون نیمه پس سبب سبب شده با ابن عمان خود مستعد بایستاد چون غمی از شب گذشته و عالم تیره و تاریک دید شاهزاده با جمعی سوار و پیاده بارودی لشکر کین ریختند و از طرفی بیرون رفتند و در اطراف لشکر کوس عربی نواختند و کرد و دشان بی نزاع اسب می تاخندند شایان خود با خود بهم ریختند و بیکدیگر آمدند تا بهین نوال در میان نشان باز اترتال و جدال کردند و چون سفید صبح دید و وضع شد که شایان بعضی با پایال اسپان و جمعی به سینه خود نشان و برخی را لشکر سبب خارج اردو به نیران فرستاد و بودند روز و یکدیگر گفتند عالم تاب از پرده خفا بر صحنه ظهور داد و عمرو عاص بل جنگ نواختند مبارزان سبب میداد آمدند سینه و میره و قلب جناح آراستند اول کسی که از لشکر اسلام غم میداد که و طوغان نامدار بود و نمره از جگر کشید که مبارزی در میدان آید عمرو عاص رو سپاه کرد که مبارزی برود و سران ترک را برای من بیاورد و که دلم از دست او خون است و نزدیک است از غم هلاک شوم که این بو تراب تمام ملک را ویران کردند و نیست هزار سوار یزد را تها نموند از سپاه شایان حسان بن اسد ثقفی که مبارز مشهوری بود و بطلح طوغان آمد و فریاد کرد که ای ترک تا کی لاف میزنی مرد میدان تو منم و تیغ بر کشید و بر طوغان حمل نمود و طوغان خدا را یاد کرد و شمشیری چنان بر فرشتش نواخت که تاسینه آن لشکر شکافت و دیگری میداد آمد بر پیشش پیوست القصد در آن روز طوغان بخواه تن از مبارزانی را به نیران فرستاد و دیگر کسی آرزوی میدان او را نکرد و طلح باز گشتند از نهر شاهزاده محمد طوغان را نوازش فرمود و الامر و عاص با سرداران ماند و هنگام دربار که خود آمدند سرداران عمرو عاص گفتند کار بر ما مشکل شده تا حلقام چه و ما نیاید کار

شخصی که در میان
بسیار لشکر بود

کردند پس از آن بانگ بران مرد و وز که کار حیل باز جلست نزدیک سید دیده بشناو عالم را به زمین که بار دیگر جباران خواهی دید
ان ملعون گفت ای پسر اوترا بخت را در روز مجروح ساختم امر فرزند ترا نیز بدو خواهم رسانید شایه زاده گفت ای نامرد و عمر مرا
بجیل مجروح ساختی و بجهاد خدا و را باکی نیست اما امر تو بدست من بدرک خواهی رفت پس شجره زاده از روی کین عسوی
حواله فرقی شایه زاده و شایه زاده سپرد و سر کشید و هر دو دست را ستون سپر ساخت که آن مرد و محمود در چنان فرود آورد که اگر
بر شک خار از روی خاک برابر شدی اما هیچ خبری بشایه زاده نرسید شایه زاده مرکب بچولان در آورد و دست بقاعه تیغ بدار
کرده و نعره از جگر برکشید و چنان تیغی بر سر او کوفت که سپر را بدرید و سر تیغ بر کتف آن شجره زاده در آمد زده و جوشن او را
پدید و چهار انگشت فرو نشست خون شل خوار از کتف ان ملعون جاری شد آه از نهاد انکا فریاد بر آمد عیان مرکب گردانید
روی بگری نهاد شایه زاده نیز از عقب او روان شد و خود را بدو رسانید و تیغ را محض بر کمر او زد که چون خیزد بر زمین
شد و سران لعین را از تن جدا کرده بر نیزه نمود و در این محل سپاه اسلام رسیدند نیزه را بدست یکی از ملازمان داد و چون
شیر خشمناک بران رو باه صفقان حمله نمود و آه از نهاد عمر و عاص بر آمد بانگ بر سپاه خود زد که حکم کنید لشکر شام در جوش و خروش
آیدند و آغاز عار به نمودند و از هر جانب برگشته پشت دمی ساختند تا خلق بسیاری از طرفین گشته که دید نزدیک بود که شکسته
بر اسلام افتد که ناگاه مسیب از میان لشکر بیرون ناخست و پیچید مسیب بن عاص آمده و در اقبال آورد و سر او را بدست گرفته و بر مرکب
سوار شد و برابر لشکر آمد آن سر را در میان ایشان افکشت لشکر بان چون آن سر را بدیدند نزد عمر و عاص بروند
آن کافر چون سر را بدید خاک بر سر کرد و لشکر شام روی بگری نهادند عمر و عاص چون دید که کار از کار گذشته بشکریگاه
آمد و سوار شایه زاده را بر اقبال آورد و روی بفرار نهاد و شایه زاده محمد بن زید و مسیب سر و عقب عمر و عاص نهادند و هر چند
کردند و کوشش نمودند و انیافتند مراجعت بشکری نمود و حکم داد که آنچه مال و اسباب لغات او رده بودند در میان لشکر تقسیم
نمودند و از آنجا کوچ کرده روی بشهر حلب آوردند و چند گاه در آنجا توقف کردند و کسان بر کاشتند تا هر جا زد و دستداران
یزید پلید را بدین بقتل رسانند اما از آن طرف چون عمر و عاص شهریت یافتند روی بدمشق آورد و یزید را از آمدن او خبر
دادند بسیار غمناک گردید و اسامه روز احدی را نزد خود بار نهاد و از غایت خشم ملطفت با جدی نشسته بعد از مدتی روی بعمرو عاص
نموده و تیغ و سر را نش به او کرد و گفت ای احمق سبید نیز از تن از لشکر مرا بر کشتن و او می اکنون بچه روی پیش من آمدی
عمر و عاص گفت ای امیر کلینم زور بر ذوالا و ابوتراب از هر گوشه و کنار با جمیست فرادان سپید و مسیب آیدند و هر چه داشتند
بکار بردم آخر الامر مجبور شده و بفرار نهادم اینک از عقب می آید اگر می توانی خود چار بکن چون یزید گذارشات را از عمر و عاص
استماع نمود و مثل کراوتیر خورده و در خشم شد و مردان را با یکصد هزار سوار و پیاده مامور بکارزار نمود اما از آن طرف مسیب بن شمیم
که مردان با سپاهی کران متوجه بحر پیدا شدند و جمعی ترمیم داده و اکابر لشکر را جمع نمود و با ایشان مشورت کرد و شایه زاده محمد بن زید
فرمود مصلحت آن است که لشکر بر داریم و با استقبال لشکر مخالف برویم مسیب عرض کرد میان رسول الله راست فرمودید
باید تو با ده هزار سوار بروی و سر راه بران ملعون گیر می تا من تدارک لشکر را دیده و به تو ملحق شوم پس شایه زاده با ده هزار سوار
تا مدار کوچ نمود و روز دیگر مسیب نیز با تمام سواران روی براه نهادند از آن طرف نیز مردان متزلزل بمنزل قطع می نمود تا در دست

لشکر محمد بن زید
حلقه ام را

لشکر شایه زاده
و فرار عمر و عاص

سران لشکر
یزید عمر و عاص

دادن سید
لشکر شام

محض تلافی فریقین شد در همان جا هر دو سپاه فرو آمدند و خیمه و خراگاه برپای کردند تا یک هفته در مقابل یکدیگر بودند و از هر دو جانب کمان
در میان آمد و شد کردند و نه که شاید جنگ بصلح انجامد و احتیاج بجبر نباشد بجای نرسید آخر الامر ای طرفین بحرب قرار گرفت و در
هشتم آواز کوس حرب ساز هر دو سپاه برآمد و ایران مسلح گشته روی بکارزار آوردند سینه و سپهر و قتلخ جلاخ را آورستند و
سبازان ندای بل سن مبارز برکشیدند اول پیاده با میدان آمدند و داور مدی و او فدا بعد از آن نوبت سواران شد از سپاه مروان
قیس نامی بمیدان آمد و سباز خود است سوار ای رستم نام از سپاه اسلام با او برابر شد با یکدیگر درآویختند و بسیار که کشیدند عاقبت قیس
غالب آمد و آن نوسن مغلوب دیگر با سباز خود است سوار ای دیکر بمیدان آمد و نیز شربت شهادت نوشید طبل بشارت در لشکر مروانیا
کوفتند شاهزاده محمد را طاقت نماند مرکب در میدان رانده سر راه بران سوار شامی گرفتند آن ملعون نیزه حواله سینه شاهزاده کرد و
شاهزاده طعن او را زد و کرد و در صدر زین برآمد و نیزه برافشش فرو برد و او را بهمان نیزه از زین در برید و چنان بر زمین
زد که استخوانش نرم کرد و دیس سباز طلب نمود و دیگری آمد شاهزاده فرصتش نداد و بر نقش رسانید و دیگر کسی جرئت میدان نکرد و گستا
در غضب شده بر سینه لشکر حمله آورد و چنان کشت که از حساب بران بود و از سینه برشته و قلب سپاه حمله نمود و قریب بیستم هزار تن را
بقتل آورد و بر سینه نیزه روی نمود و دوازده کس را طعن نیزه پیچیدند مروانیا را روی بفرار نهادند نزدیک بود که شکست
بر لشکر خلافت افتد که طبل باز گشت زدند و هر دو لشکر تا بام کاخ خود رفتند چون صبح دیگر برآمد بار دیگر میدان قتال و جدال
آغاز شد پس از تصویب صفوف مخالف و موافق اول پیادگان داد مردی دادند و جمعی را از پای در آورده بعد از آن سواران
بجراکت درآمدند اول کسی که از لشکر مخالف عزم نرم کرد محمد بن زیاد و برادر عبید بن شداد و محمد بن زید بران اسیرین محمد که دید تخی
بر شانه آن پنج درخت شقاوت زد که تا نافش را درید و از آنجا بر پیش رسید بنحوی که آن مایه خباثت زین را محو و بجاست کرد و
آواز احسن از جانبین بلند شد پس یکمرتبه یکصد سوار بر فرزند زاده حیدر که را حمله ور شدند از این طرف نیز شعیبیاں بجاییت برخاستند
و کمر از بهر عاصت آراستند مسبب گفت این شبل شیر خداست کیش از این روی به صفتان پرواست پس محمد بن زید بن حسن
چون قره العین حسین لشکر را از هم درید و متوجه علمدار کرد و مروان نیز سوار را بدفع محمد زید فرستاد و محمد زید مانند شیری که در
رمه کوفته انداخته میزد و میکشت و می انداخت مروان مسبب را که او را که کپاره حمله کشید از این طرف نیز مسبب را لشکر
حمله ور شدند هر دو لشکر هم ریختند و نور ظلمت در هم آویختند از هر سو سواران چون برگ خزان میخیزت چندان کشته که اسپان در جو
یلان شتا سیکر اند مسبب خود را به مروان رسانید و معنی حواله او کرد و آن سکار سپهر را بچرخ درآورد و شمشیر مسبب شکست و انشقی از جنگ
مسبب برست مسبب شتاب مخالفین مرکب برانیکخت مروان را و بگریز نهاد مسبب بعلدار رسید و علم را سرنگون کرد و انید لشکر
مسبب با سلم و غانم گشتند و مروان در یسین فرو آمد مسبب روز و یکرا و اتفاق نمود آن ملعون بر اسان کشته راه و شوق ایچود
مسبب با فتح و فیروزی پیسین داخل شد و یک هفته در آنجا اقامت نمود و تمهید لشکر دیده آهنگ شوق کرد و شاهزاده محمد زید را با دوه
هزار سوار از پیش روانه نمود و خود روز و یکرا بابا قی سرداران کوچ نمود و بهر ابادی که میرسیه ویران میکرد و هر جا که خارجی دوچار
می شد بقتل میرسانید تا بحوالی دمشق رسید شهر را محاصره نمود و فرمود تا آغاز حمله و دایمی بوی کردند و طبل جنگ را بر طرف کوفتند
چنانکه آواز بلند و لاواران و شناسپان و احتراز سلاح پهلوانان کوش فلک را کرده زن و مرد و شوق بر اسان شده چنانکه لو

محمد بن زید بن حسن

محمد بن زید بن حسن

و دمشق افتاد و در دستگیر پادشاه شد و آنوقت نیز بدای تحت خوابیده بود چون غلغله سوسنان و صدای طبل جنگ بگوش او رسید
 مر سینه ز خواب بر جستند رسید که این چه قیل و قال است گفتند ای امیر ما که سبب بالشکر یکدیگر از نزدیک در و زده دمشق آمده و سپهر زاده
 امام حسن و در لشکر است چون خبر رسیدن شاهزاده و سبب جنگ رسید عالم در شمشیر تیره قرار شد و حضرت سید الساجدین را با اهل بیت
 بحصار یک عمل نوشیروان بود و فرستاد و برج و باره شهر را مضبوط کرد و اینده محصور شد شبی در خواب دید که دریا بجوش آمده شهر دمشق
 را غرق کرد و انگاه آتشی در رسید و آب را بسوزانند و در آن میان مروی آمد و در شش نیز دیدار کردند چون واقعه را بعد و عاصی گفتند او
 صلاح در دانی سید سجاده و صلح با سبیب دید نیز یک گفت شاید سید الساجدین را با کتف و سبیب قبول مصالحه نماید عمر و عاصی گفت
 اگر قبول نمود و در غش بر مردم ظاهر می شود و الفرض چون عرض بریزید تنگ شده پس خود معاویه را با خزاین و و فایز روانه
 قلعه نوشیروان کرد و برج و باره شهر را بمرواران تقسیم نمود و من جمله در و زده مالی باز بان خود که در باطن محاسبان است بود و لشکر
 نمود و روز دیگر نامه سبیب نگاشت و بزرگ نصیحت مد مرع سفید آن بی قرینگی داشت و و عدای بسیار بان نیکو کرد و این
 چون نامه سبیب سبیب شجب کرد و دید و گفت سبحان الله زنی بیشتر می از این پیکه مرا می خواهد از دست خرد باز دارد و بدینا توید
 من طالب قتل و یم و او را غلبه صلح آیا کدام فعل و رایا کنم و کدام عمل و واقعه را می خیم شهادت حسین بن علی را یا اسیری اهل بیت و
 کرده اندین بشهر یا باز داشتن بر سر بازار یا مقام دادن و خرابه شلایم با بر و ن مجلس عام بین الانام پس سبیب جواب نامه نیز دید
 نوشت که ای بدینا و اینها نکونید در کهر الموت کرا و بنیاد می و موی و موی می شوی ای ملعون اگر خواهی سالمانی اهل بیت را
 بمرکز روانه نما و بنابر تاکید و تمهید نمود نیز دید عید جواب میی داد و بنابر برستغیر و حرب نهاد روز دیگر تمام بزرگان
 سپاه خود را طلب کرد و چون حاضر شدند تمام برج و باروی شهر را با سببان و تیر اندازان بر گاشت و هر کوشه را با میری
 سپرده و هر محله را بمهری داده آنکه فرمود طبل جنگ کو قند و سپاه را از شهر بیرون فرستاد چون از تخته بل بگذشتند و بصحرای آمده صف
 آرائی نمودند بن زیاد و در طلب کربالیتا و یمن و یسار را لشکر فر کو قند حارث ابن ابی لید از جانب نیزید و عجل الجید از قبل
 با هم و اینجند آخر الامر به ستیاری جمعی خون ان مومن را ریختند بار و یکو پنج نفر از شیعیان بچنان فایض شدند محمد بن زید که آن پیدا داده
 بمیدان تاخت نام نسب خود را بیان ساخت چندان طعن حرب ضرب زد و بدل شد که شمشیر را شکست محمد دست انداخت و
 کمر حارث را گرفت و چنانش بر زمین کوفت که استخوان ایش نرم شد و مرکب بچنان بن زیاد و تاخت آن چچیا بسوی شهر فرار نمود
 بهین منوال جمعی از تیغ آتش باره ایران کو قند و بقیه السیف بشهر درآمد و ز و یکو نیزید بدکر امر کرد و اما یکصد بیت تخنیتی تهیه
 دادند و با طرف قلعه از درون نهادند سبیب نیز تخنیتی چند ساخت و جنگ پرداخت از باریدن تیرهای آتش بار غلبه حصار
 اهل اندیار نهادند و جماعت مخالف را و باه صفت هر یک بسورانی منهدم گشته شیعیان بعضی از برج و باره را بحمله تصرف و زور
 و اطراف شهر را کو قند که سبب و کسی از محصورین فرار نمایند می که از شب که ششت معنویان ابن عامر که محاسبان است بود و از جانب برج شمالی
 خود را بمسبیب رسانید و گفت نیز بدین حکم کرد که چون صبح مردم از باب جنوبی جنگ کنند تو باب شمال را بکش از زمین و شمال مصالح
 قتل را کو شمال و چون بن چنین کم شارب من حمل نمایند من فرار نموده داخل قلعه می شوم شما نارغ البال بدون جنگ و جدال شهر را بشهر
 و را وید سبیب و را دعای خیر نموده اما صبح موعود با ملک و و و چون تیغ خورشید بحبت ریختن خون تو می زید حکم کرد و پیشعیان

سبیب و بن زیاد
 و عجل الجید

الکشف حرب فروغند و فرس جیات شامیان را سقند از ان طرف صفوان در وازه را کشاد و واد مروانکی داد و حسب احوال عده پشت نمود و علم لشکر را و از کون فرسو و لشکر سیب از عقب هر کرا دیدند کشتند و آنچه را یافتند بر دند نظم

برآمد غوار سروران سپاه	شدند می سوی سقین عذر خواه	که ای اهل حق الامان الامان	امان از برای خدای جهان
سیب چو بشنید را نیکو نگفت	بر دشمنی و در سخن را بسفت	که ای نابکاران کروه ظلام	غدا دید از چه امان برام
در اندم که گفتا بهیدان جنگ	گزارید تار و کتم بر کمر رنگ	و یار و کتم سوی چین و غنم	بنوعیکه نار و کسی نام من

ای کروه جیسا که در جواب ان امام انام

مکر نامه عسکر تو طعنه شود	شدیدش نمودید از راه کین	کند چو جیش چو گل بر زمین	کسی سوی کونده کی سوی شام
نمودید بر نوک فی جلوه کر	به بردید اولاد خیر الامان	شماران رحمت و حیات و سیر	شماران عساکر همان جبار
بگشتند سر کشته اهل حرم	بدادیدشان در حشر و عذاب	که خواندید وقت حسین را کثیر	شستند بر آب شربتی جبار

القصه عمر و عاص و استان فتوحات اسلام را به یزید خبر داد و آن پلید بان قلعه که سید الساجدین بود و کربیت و خاک خذلان بر سر خود و جنت سیب با کوس و نقاره بهار الاماره بر آمد و دوستان سرور و مخالفان از حسد زنده بگوشیدند چون سیب از امر دشمن پروا نداشت و دوستان را بنواخت در عین فتح خمین و بجزن قرین کرد و یزید را که یکی بخبره اسپران و لالتش نمود و دیگری بطشت زری که سر امام دران بود و نهانی فرمود و او می گوید که دران روز در کوچه و بازار محشری بر پا گشت چندان لشکر زدیده و بارید که از دامن کشت مردی عرض کرد که درین مکان روز و و اهل بیت رسول آخر الزمان میان ساز و نقاره فو افتند و قلوب ایشان را با تش حسرت که گفتند ای شیعیان بی سبب بنود که سید الساجدین زبا و از حد از شام شکوه فرمود و دست که چون ابلهیت را وار و مجلس یزید کرد و گفتند منور سید الشهدا در میان طشتی زر گذار و ده آن ملعون فجاج مینوشید و کیفیت فوج

لبا کشته از خون ناچشم باد و لبا	الا ای ساقی ماتم اور کا سا و لبا	بگرد لبای که باز غیب غم میگفت	کجا دانست حال اسبکساران طبا
میان خاک خون بجان خدای خفته	چس فرما و سیدار که بر بند چلما	عروس مینو با صد لوز میگفت	که عشق آسان نمواند لقا و کلما
وادم شهر را بر سر برانو میزد و میزد	تبی تالین من شوی رخ الدنیا و ملما	ز بوی سنبل کی سوسنی گلین علی اکبر	از تاب جبهه شگفتی شمع آفتاب و لبا

القصه سیب پس از شخیر و مشق تصرف سوال یزید و شاد نمودن لشکر و بر طرف کردن اهل شهر مسجد رفت و خطبه طبعی افشا و بعد از حمد و لغت حمد بسیار می یزید میدین کرد و افعال ان بد کرد و در بد خصال را نگو رساخت مشورتش یوم القیام از خواص و عوام بر پا شد و را بنالوحی وید که دران لوح مدح آل بوسنیان و ناسر البعرت پیغمبر آخر الزمان و برج بود ان لوح را شکست و بر عکس آن لوحی نصب نمود و چون این خبر به یزید رسید مانند بید بر خو و بلرزید و قسم قتل علی بن الحسین کرد و بدعرو عاص گفت ای نادان تو آنکه کشتی از عمده برای و این مذلت که سیکشی همه برای التست ان لعین گفت پس چاره چه چیز است عمر شاک

قصه سیب

گفت علی بن الحسین اطلب و بظاہر شدیدی آن حضرت نما و از و شفاعت برمی آیم که بسبب بنویسد تا از سرین
فتنه برخیزد و آخر الامر آنچه در میان آورده بود و در بخار و فرمود و از آن جناب خواست که و بسبب بنویسد از شهر بیرون رود
و خود را بجناب با حرم محترم بحرم رسول الله تشریف بر و پس حضرت نامه بدین مضمون بسبب تحریر فرمود که ای امیر عالم من
بچنگل شزار گرفتارم نه یاری و نه مدد کاری یزید پدیدم بدم بر غم و الم مای افزاید و لحظه ما آرام نمیکند و مناسبت آنکه این
شمار با و گذاری شاید ما هم با سائیم چون نامه بسبب رسید که بیان صورتی درید با لشکر فراوان بجانب نعلب روان شد
همینکه آن عتید این ماجرا را دید بر جان خود رسید چرا که طرق از چپ راست سد و بود و خود چون اصحاب اند و قرین غنیمت
ملک و دو و بود و بار و یک حضرت استدعا نمود که مجری و انحراف بسبب بنویسد که البته دست از این فتنه و آشوب بردار و حضرت ثانیاً
فرمود نمود که ای امیر کبیر با حکم خدا و رسول رضا و او ایم و تن بقضا سپرد و ایم جد و پدرم صبر کردند تا رشت از این و از فنا بدر بقا
کشیدند من باید بهمان طریق روم تا با ایشان محقق شوم البته رسیدن این کتاب از سوال و جواب و رکذ چون ثانیاً فرمان لازم
الازحان امام بسبب رسید و بر دیده مالید و بیزید پیام داد که ای بانی جور و جفا همین دم مولای مرا با اهل حرم محترم روانه
نما و الا بغضت خدا قسم که در یکدم خاکست را با و فنا خواهم داد چون این پیام بان سر کرده تمام رسید کس فرستاد امام را
از زندان آوردند و گفتند ای بن الحسین اگر من توانا و توانم را بخوار فرستم شرط میکنی که بر من بیرون نیای سیال سا بهین فرمود
ای یزید خاموش باش که دل من خریدار این کار نیست و این جهان نزد من قدری ندارد و طاعت و عبادت خدا را بهتر از پادشاهی
این دنیا میدانم من این سلطنت بنویسندم تا کلاه بسیار کنی و در آن دنیا نیز پادشاهی و منیخ توانا باشد یزید روی بجا مهران کرد
و گفتند به بنید که با من چگونه سخن بگویدی مرا دل نمی آید که او را زنده بگذارم امرای شام گفتند که صلاح در این است که او را زنده
نزد سبب فرستی سبب و آزاری به او رسانی که فتنه بر پا میشود ما کاری میکنم که او و فرمان عهد تو را دیدن یک نیست این
الحسین چه سیکوئی آیا من بیعت میکنی آنحضرت فرمود ای یزید من با تو بیعت نکردم و لو که اعضای مرا بمقتل ریزه ریزه نمائی ولیکن
سوگند میخورم و عهد و پیمان با تو کنم که بر سر روضه جذر زکوار خود مجاور شوم و بعبادت پروردگار خود قیام نمایم و کار
تو را با خدا گذارم پس عهد نامه از سبب طلب بدین مضمون که بعد از این طریق عدوان نه پیاید و بر او خروج نناید
و دست ظلم در استین کشد و از بنی امیه کسی را نه کشت بسبب قبول عهد نمود و نامه نوشت و مهر کرد و بشرط آنکه امام
زمان را با عیش و تنگیم با احترام تمام روانه نماید چون عهد نامه به یزید رسید اهل بیت را از زندان بیرون آوردند
و تدارک ایشان را دیده به نزد سبب روانه نمود سبب چون از دروازه اهل بیت مجبور شد بنایت شاد و کشت با محمد بن
زید و سران و سروران سپاه با استقبال بیرون رفتند چون چشم سبب بر جمال دل آرای امام زین العابدین افتاد از
مرکب پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسید محمد بن زید نیز پیوسته پیاده و شد و امام فرمود ای بن عم بحق جذر زکوارم
که پیاده نشوی پس امام از بالای مرکب محمد را در گرفت و بر زکوان لشکر می آمدند و دست و پای امام را بوسه میدادند
تا وارد قصری شدند که برای آنحضرت معین کرده بودند اما ای شیعیان که از آن حالت که زمان بکس و و مقرران نرس
با ندوه و عن محمد بن زید بن حسن را ملاقات نمودند و عشر عظمی بر پا کردند تا می که بیان چاک زدند و صورت خراشیدند

روان نمودن یزید
ای بیت را از
سبب

عهد نامه یزید با
سبب

تاله و افغان برکشیدند چون روزی چند بگذشت سبب خدمت امام عرض کرد که مدعی شیعیان چنان است که با جناب شما
 بیعت کنند و شما بر سر نهادن امت قرار گیرید اینک از سر حد بغداد تا ولایت شام را بحیطه معرفت و آوار و خطبه بنام شما میخوانند
 امام علیه السلام فرمود ای امیرنا مدار من در زندان عمده کرده ام که طلبکار و نیانیا نستم و با یزید سوگند خورده ام که طمع
 به پا و شاهی کنم و این دیار را به یزید ندم و تو بحسب من صدقات بسیار کشیدی خداوند اجر تو را در آخرت خواهد داد
 اکنون یکت هست و یک کیش و مرا با اهل بیت روانه مدینه نما سبب عرض کرد و پدید منست و ارم و آنچه خواست شماست بجا
 آرم پس خوری تدارک سفر آنحضرت را دیده بعزت هر چه تمامتر به همراهی محمد بن زید روانه مدینه نمود و آنحضرت دل بابل میت
 بگر بار رفتند از این روانه رفتن امام علیه السلام بگر بار در این سینه صحیح است زیرا که مدت حرب مسیب یکسال طول کشید
 انقصه بعد از روانه شدن اهل بیت عمر ابن علی و ضریر خراسانی نیز از سبب خصمت طلبیدند و لشکر استقلال رفتند و در آنجا ساکن
 شدند و روزی یک سبب فرمود تا اموالی که جمع شدند بر شتران بار کردند و روانه می بنی خزانه نمودند بعد از آن امرای و عشق را طلبیده
 خراج سه ساله شام را از آنها بستند و بر لشکر خود بخش کرد و روانه راه کرد و پدید شهر و دیار که میرسد غراب میکرد و آتش میزد
 خبر برای یزید بر و ندر ایشان شد و تا یک هفته در کوه لبنان توقف نمود چون سبب بهشت منزل از و عشق و ورش یزید
 به عشق آمد و از دیدن شهر می عجیب و روش پدید کشید و تمام شهر را روشن نمود و پیران و پادشاهان و غزاین خود را
 ندید از آن غصه و اندوه در لشکرهای افتاد چون چندی از این داستان گذشت عمد و پیمان را شکست و بازار مرجع آورد
 لشکر نمود و راندک و قتی چهار صد هزار را از اطراف و اکناف گردان سر کرده خلافت جمع شدند و غم محاربه سبب
 را نمودند چون این خبر سبب سید حجج آوری عساکر مشغول گردید از آن طرف با مرز پیدی ایمان لشکری فرادان بسر کرد و کی
 از او لا و هر قل رومی متوجه غیران شدند سبب نیز سفیان ابن ثابت را امیر کرده با جمعی با استقبال فرستاد و خود نیز با سبب
 هزار سوار لغزم بشجون بعد از سفیان به پیروز حرکت نمود چون قریب لشکر مخالفین رسید طلایه داران را امیر کرد و احوال
 پرسید به تحقیق پیوست که سپهر بر قل طبع خراین یزید که سبب برده بود و بحرب آمده و اکنون لشکرش در قلعه صنوبر
 سبب از حال شج لشکر پرسید گفتند بهلوان نیست که ناشی کرد و دشمن دور چالاک از حرکتش کرد و برده سبب تمام طلایه
 واران را کشت و سه تن را باقی گذاشت و گفت راست بگوئید و الا شمارا چون دیگران بنیران میفرستم و و نفرزادان
 سه تن گفتند انیکه اسیر کنند امیر است کرد و دشمن بر شما و رعیت داخل و رسته اسلام شد و گفتند
 ای امیر سه هزار نفر از مخالفین را لشکر شماست که دلیل لشکرند و آنها را از حال شما خبر میدهند اگر اذن دهمی بروم تمام
 ایشان را بقتل رسانم چون اجازت یافت و در نصفه شب جمعی را بر داشت و بر سر ایشان شتافت و کارهای را خست
 سبب نیز از عقب خود را رسانید چون آن ظفر را دید محل برضرت کرد و نماز صبح را گذارد و در عقبه صنوبر نهاد و داد
 مردی و مردانکی داد همه را کعبه کویان آتش بخیزن حیات آن کسان زدند و دست تاراج و آوار نمود و آنچه یافتند بر وند و
 را دیدند که تنه سالم و خانم بخیران برکشند چون این خبر به یزید رسید عقبه این شرح که مردی بود دی بوش و توانا و با مردم
 بصره و واسطه دوستی داشت نامه بوی کا شت و لشکری را بفرمان او گذاشت که اگر چاره سبب نمودی تو را والی عراقین

روانۀ نمودن سبب
 اهل بیت بدین
 بیان شکرش
 بیان شکرش
 است

کتم چون آمد آن پلید بر آن تعیین رسید با صد هزار سوار و کوه اسطه گذاشت و عامل مسیب که در واسطه بود و قتل رسانید و واسطه را
 خراب کرد و مسیب چون این ماجرا شنید چون شیر خورشید و لشکر بجانب واسطه کشید و سفیان این تامة را با سی هزار سوار حین
 فرستاد قریب بواسطه فریقین بهم رسیدند و شب را با نین بجای طاعت کوشیدند پس از نماز صبح آواز کوس حرب بلند شد صفوف
 مخالفت و موافقت آراسته شدند و کان پیش از سواران سرافشان شدند بعد از آن سیل نامی از لشکر مخالفت طلوع کرد و از جا
 سفیان جوانی با فضل و کمال فضل نام چون بدر تمام طالع کشت چندان با هم جدا نمودند آخر الامر فضل بر حمت ایزدی وصل
 شد برادرش با صد و پنجاه سوار روی میدان کارزار کرد و سیصد سوار از اشعار با او بر ابر شدند برادر فضل نیز با او با فضل
 ملحق شد سفیان که آن داستان را دید استعانت از روح پرفتن مظلوم کرد باطلعیده خود بمیدان آمد سیل تنگی تبارکش زد که
 رایش سفیدش چون خضاب گردید از آن ضربت کاهی بر فرق علی حایب و زمانی گفت لشکران برو می مالید آخر الامر طرین
 بر یکدیگر حمله نمودند و آن جنگ سیصد تن از شیعیان و سه هزار تن از دشمنان بجان و نیران رفتند و جمعی از شیعیان زخم وار
 و برادر و بر کوهی که حوالی انعام بود و مقام کردند و حالات خود را بمسبب عرضه کردند شبی مسیب در خواب دید که حضرت
 رسول خدا بوی فرمود که بشتاب که سفیان که فشار اهل عدوان است و زانه دیگر قاصدی رسید و گذارش لشکر واضح کرد و
 مسیب نوری پی در پی لشکر فرستاد و خود نیز عازم شد در بین راه شاهزاده محمد بن زید را ملاقات نمود و هر دو روانه بصوب
 مقصود گشتند اما از آن طرف سفیان با سائر شیعیان که در آن کوه محصور بودند بهر قسم که توانستند چند روزی و فتح دشمن را از خود
 می نمودند تا آنکه خبر آمدن مسیب بایشان رسید صبح کاهی بود که مسیب مانند تیر آه جانگاہی وارد کرد و دید و از رسیدن ایشان
 پیش عقبه بی ایمان چون کمان خمید و در روشن چون شب تار گردید و از زرا مسیب ستراحت نمود و چون نیکی او شب
 گذشت سسل که یکی از شجاعان لشکر مخالفت بود و بنزد مسیب آمد و قبول اسلام نمود و گفت ای امیر مشب را نالی نماندین
 فروا عقبه را گرفته دست بپشت تسلیم شما ناسیم مسیب و راتسین نمود و محمد و عای خیر و بخش فرمود و صباح که صفوف حرب آراسته
 شد سسل سر بریده عقبه را آورد مسیب سر را بالای نیزه کرده در مقابل لشکر مخالفت بلند نمود و لشکریان این ماجرا دیدند
 و بهر میت نهادند شیعیان از عقب ایشان بقتل و غارت مصروف شدند و سه هزار نفر را اسیر کرد و بنظر مسیب رسانیدند
 وی همه را بدار البوار فرستاد و سسل را نوازش فرمود و او را والی بصره کرد و خود چنان صباهی در بصره اقامت کرد و مرویست
 که در آن ایام جناب محمد ضیفه در میان تامة داشت چون شنید که مسیب خروج کرده نامه بمسبب نوشت که ای امیر نامه دار
 بعضی از ضعیل تورا شنیدم و افعال تورا پسندیدم اجر تو با خدا و برادرم سید الشهدا اکنون صلاح و راین است که بکه مغلطه
 آتی و با من ملاقات نمائی تا آنچه صلاح و ثواب باشد با هم بعمل آریم چون این خبر بریزید پلید رسید و را هر خود متحیر گردید
 نوشتن بن ولید عقیده که یکی از مصاحبان خاصش بود و گفتش ای امیر دل خوش دار و خوشی پس با هم میار که من میروم و چون
 محمد ضیفه را میریزم و تورا از این شور و شر فارغ میکنم ان عدار با و بهر بصره بصره بروم و کار منقضی نمود و از آن طرف
 نیز مسیب با امر آن سید عزیز بصوب که توجه فرمود چون تو نش بکه رسید و وقتی بود که محمد ضیفه و سبب شغول نماز بود
 که قدم پیش می داشت و بهمت بر قتل آن فخر اهل را ز کماشت انتخاب پس از فراغ نماز بحکم و قلع چند نفر را بقتل فرستاد

ذکر و شیعیان
 با بصریان

لشکر شیعیان

نامه و اسناد
 و ضمیمه بمسبب

اما بمضمون پیشه چه بر شد بر ندیش را آنحضرت را گرفته بستند باین اراده که چون علی ابن حسین نزد یزید پیش فرستد و این
 بیزن سبب و محمد و ابیت الله کشند چون و قالیج را شنیدند بر توش ملعون تا خنند و او را با هم را نش بیعیر فرستادند
 پس از فراغ الحج محمد خفیه با سبب عازم کربلا شدند و در آنجا قیام نمودند و مکانی چند با مراد قزوین و طبرستان و اهواز
 و خراسان که از دوستان اهل بیت بودند نوشتند که شیعیان بدانند و آگاه باشید که با محبت خون خویشی سید مظلومان به
 اینجا آمده ایم بر شما واجب است که ما یاری کنید که موجب جرمی است و نامه نیز باین زیاده نوشتند که ای حرام زاده
 کمان کردی که ای محمد بن نیرانو چنان کنم که با برادر است کردم و از فعل خود نادوم نیست پس نامه آنحضرت را برای یزید فرستاد
 و نوشتند که سبب و محمد بن زید و محمد خفیه با هم اتفاق کرده اند که خون حسین را بخورند و مرا با تو بخون بنشانند چون نامه
 به یزید رسید از جسته اظهار داشت به سستیاری مروان و سائر بیدیان خیمه بصره زد و امر با جماع عساکر نمود و اندک زمانی
 پنجاه هزار نفر را به ورا جمع شدند باین زیاده نیز اینجاه هزار نفر خارج کوفه را مضرب خیمام کرد و چون جاسوس آن ملعون خبر
 آمدن شیعیان را از کربلا بکوفه به و رسانید مرداری بزرگ نام که دشمن خاندان رسول نام بود با جمعی از فوج کسام استقبال
 بر او نام فرستاد بر بر ملعون چون بزمین کربلا رسید و آن حوالی قلعه را بنظر آورد و پرسید که این قلعه از کیست گفتند از یهود است
 و اهل این قلعه همیشه طعن به مسلمانان میزنند و ما را لعن میکنند سبب چیست گفتند چون حسین ابن علی را شنید کردند و
 اجساد و مقدسه آنها و خاک و خون افتاد بود و زبان طعن بر کشادند و اهل قلعه را پیر و جوان راه کربلا را پیش گرفتند به امید
 آنکه اجساد و مظهر را بنجاک سپارند چون شایسته این کار بنمودند محروم آمدند آن ملعون در غضب شده فوجی از لشکر
 را فرستاد و آن قلعه را تاراج نمودند و بزرگان را نیز اسیر کرده آوردند

بر سپید از حسن بیود	که بر حال دشمن جسم چه بود	بیا سخ بیودان ضرر بود	بقتلش ای ماستر انجمن
علی داشت از قدر افتاد	که از کد طعمه و لطف تار	ترحم با کرد و بخشید او	نه از ما تو انانے ویداو
بر احوال آتش ترحم ازان	نمودیم کا و داد ما را مان	که این است اسلام و دین	بود پیش اند من کین شما
چکر کوشه مصطفی را ز پا	ور آرید و کوب یا مصطفی	به برستم که سر افکند پیش	ز بار ماست نه از کار خویش
	جوانی کز او دل کشاید بود	اشاره به قتل سپیان نمود	

به حال آن بدسگال با شیعیان ملاقات نموده بکوفه مراجعت کرد و محمد خفیه و محمد زید با سبب نیز از راه دیگر بکوفه آمدند
 سی و پنج هزاره سوار و کاسبان سه هزار کواچین و بسیار گرفته بودند و آنرا و آن حد و مقام نمودند و روز دیگر
 علی الصبح صفوف تیرب آراشته کرد و به شجاعان میدان تا خنند و مبارز طلبیدند طارقی نام علیه العنه الملك العلماء از
 لشکر مخالف همیادند و نامه گرفتند محمد خفیه بعزم زرش سوار شد دیگران اسلحه نمودند که ما جانداریم بدرگاهت سپایم
 تا مل تا قدم بهیدان این سبب ایمان رنجیده صغرا فرمود ای یاران من در خوخواهی از شما اولی و انجم زیرا که خود حساب
 غرایم این بفرمود و بر آن مرد و حمله نموده چنان نمودی بر فرق او نواخت که مرد و مرکب را چون تو تیا ساخت

اینکه در این کتاب
 آمده است و در این
 کتاب است و در این
 کتاب است و در این

اینکه در این کتاب
 آمده است و در این
 کتاب است و در این

بعد از آن و سوار بهمان قرار آمدند و بدار البوار خستند چون دیگر کسی غم رزم نمود و انتخاب عثمان بصوب شیعیان سقوط داشت اسحق نام که یکی از دوستان آن مغرور فاق بود و بجانب سیدان نمود و هر که در برابرش آمد بکشت پس بر این زیاد بدینیا و لشکر بیکبار از جای بجنبید از این طرف نیز مسیب چون شیر ژان بنفست بدیدیت

سر اسیر بید لشکر از جای برآمد و ماله کرده نامی

آن روز و آنشب باین نحو و رسم بخت مند و با هم آمیختند که پدر سپهر را میکشند و بر او برادر را بکشت و بر او برادر را بکشت و چون بکشتگان پرداختند سه هزار از سواران و پانزده هزار از عیال و پیغمبر و پیغمبر رسیده بودند و هر یک سواری عمل خود را دیده بودند و روز دیگر امیر اسفند یار با چهل هزار سوار بدو کاری فرزند حیدر کرار آمد بعد از آن ماه یار قزو که از جانب سولی الموالی علی ابن ابیطالب حاکم قزوین بود رسید و کذا لک الهالی و از اب بخش و شوشتر و فارس و صفین با هر یک فوجی از دوستان پیاری سپهر میروندان آمدند صبح چهارم از معرکه قتال کرم شد و حین کید و از جبهه بن شعیب باسی هزار از شام بجایت عسکر غلام در رسید سیدان کارزار کرم تر از اول کردید مسیب میدان آمد و محمد محار و علی را بیان می نمود و سک منقعی بسوس خام از اهل شام بر اسیر نیک فرجام آمد همین که او را دید بگریخت مسیب از عقبش تاخت و از مرکب بر زمینش انداخت لشکر و دشمن را گرفتند مسیب و نه نفر را شربت جیم چشاند و بر کردید محمد خضیه امر فرمود تا تمامی لشکر بیکبار از جا حرکت کردند آن روز چنان حربی شد که چشم فلک خیره کردید چند روزی بدینمیل از صبح تا شام حرب بود و شب را کسی نمی نمود و مسیب نیز و میکشند و می انگند و میکشند

شعیب روز پنجشنبه در کانی است که روز شنبه آن پنج تن را بکشتن بنی و دختر و داماد و کنیزه

را و می گوید روزی از روزهای مصاف سعید برادر مسیب بخدمت بر او آمد و گفت ای برادر من دارم چنانچه در کربلا شاه شهید عباس را اجازه حرب و او مرا نیز بزم این بد سیران مفتخر سازی مسیب چون نام حسین و عباس را شنید فوج و درگاه و پیر این صبور می درید و فرمود ای برادر اگر چنین اراده و نظر واری باید ما هم چون آن دو سرور با اتفاق یکدیگر شورش بخرمن عمر این جماعت بدعا بقتل زخمی شیعیان آه از آن دمی که آن دو برادر یعنی حسین و عباس رو بلبشک بدختر رفتند امام بجانب لشکر رفت و عباس بجانب فرات حرکت کرد پس از آنکه مشک را بر آب نمود

بدوشن آن تشنه لب برداشت مشک آب گفت بدو پادشاه و دشمنک لب بیرون شد از دریا مرده بین جوان مردی نگر خیرت تماشا کن

آن شیر بیشه شجاعت رنجی مقرون بصولت میفرمود که جگر دشمنان را آب می نمود و از آن طرف شمشیر را چار بار بر آ سوار بر سر راه آن نامدار آمد چون خاک دشمنان خروید گفت سوز و اگر وجود مرا آتشش جیم کامر و قاتل خلف مرتضی ستم حضرت عباس فرمود و لشکر کو یا مرا نمی شناسی که چنین کشتافا

قدم می نهی و بلند پروازی می کنی

درین شب چون نام حیدر کنم کشم حرب و فتح خیر کنم زبان بستان باز و کشتادان لیدر پی تو باه شد شوره شیر

چنان تنگ زوزاده مرخصی که جبریل گفت از نو لاسفته

پس آن حضرت حمله نمود و سوار بر یک کتبه برادرش فرستاد و نیزه بر این رکاب با شش هزار پهلوان و شمر هزار مرد را در نقطه وار فرستاد و مرکز
ایجاد را احاطه کرد و در وایت موقوفه آن جناب چهار هزار نفر را بجاگ پلاک گذاشت تا آنکه عرش را بکون و جسد من را عرق خون
نمودند چون از مرکب در غلبه نعره یا اخبار کشید برگاه ناله اش بگوش امام رسید دست از حرب برکشید و تنگبوس برادر را با شش
لشکر کرد و بدو چون نزد یک نفر علقه رسید از مرکب فرو داد و دست بریده برادر را از زمین برداشت و بر وید کرد و گفت
و فرمود الان آنکس را طهری با الجله سعید برادر سبب مرخص شد لعنه قتالی بدو باز سیر نامی درآ و بخشد و خون او را ریخت
به هم چنین و دوازده شقی را پی در پی بدرک رسانید و نیز برادر آمد و آب نوشید چون اندکی خنک شد باز و بمصاف
کرد و زمین را از نو ساخت و وجود پنجاه نفر از اهل خلافت مساف کرد این زیاد چون این ماجرا را بدید مردم را طعنه مال کرد و اسیر
سعید را بجهت او و برید طلحه اشعری بطع خام افتاده مقابل آن نیک فرجام آمد سعید بیک طرف بجا کشان گذاشت و مرکب جسد
گذاشت پس فرایند و زبان زیاد و آنچه و ده با و کرده بودی نفع تو با و ما را بجان تو کار نده بال تو پس حسب الامر محمد بن حنیفه
امرا ایران یکبار بران ناکسان حمله نمودند و صفوف را چون کرایس دریدند اسفندیار بر این زیاد و غدار حمله کرد و دپیری
سرا به بروی گرفت اسفندیار تنگی بوی انداخت که سرش را با سپر بدو نیم ساخت آنگاه خود را بر این زیاد و رسانیده زنی
بشانه اش زد که هوای امارت از سرش بدر رفت پس طبل بازگشت زدند و دو سپاه بمکانهای خود آسودند و زان و دیگر
با هر محمد بن حنیفه کوس جنگ بر بانگ بلند کوفته سبب ما در فرزند جید کرار را قسم داد و اجازه حرب خواست چون
اجازت یافت بمیدان شتافت و از بی سرنگون ساختن علم صفت مخالفت را شکافت و سر دوش را گرفتند هر که پیش آمد
بچشم رفت هر که ویر بود دستگیر شد آنکه جلیل بود و ذلیل شد عمر این مجاز که در کارزار با هزار سوار برابر بود و بر غیب از
روی بمیدان نمود پیش از آنکه نام خود را بر دشمنان از او برداشت این زیاد و آتش بنهادش افتاد و آب از وید
خصمت داد که چه خاک بر سر کنم لشکر را بیا و خدا و دم لا علاج امر کرد که تمام لشکر حمله نمایند از آن طرف فوج دریا سوچ
شیعیان علم حضرت نشان را گرفته چون شب و روز در هم آمیختند و خون یکدیگر ریختند تا غروب آفتاب طبل بازگشت
زدند و هر یک بدشکرگاه خود رفتند چون شب بنخیز رسید از اتفاقات حسنه سروار طلایه داران شام از ظلام کفر
برآمده نور اسلام و روش افست داده هزار سوار بر دست سیب و دایه یافت پس کی را بنا بکریه با شش سیب پیاپی و نیزه و کچ و
رفت و گفت که ای امیر من از فلان مکان مدد شتاد و تبه جبت شامی آوردم هزار سوار شیعیان در فلان حفره از کین
برآمده مرا غارت کردند آن بی ایمان غافل از آنکه الحرب خدایه شش هزار سوار بره نمانی آن دوست جدید اسلام
راه محل معبود را پیش گرفته غافل از آنکه این حفره قبرشان خواهد بود که ناکاه سوارانی که در آنجا پنهان بودند بر ایشان
حمله نمود و در جلد طریق بنهم پیوند شب و یک شیعیان خبر از این زیاد و ناخنند و کار کلین اساختند و خزانه را بجهت لشکر
در آورده و در ای کوی که درین بیرون الفوارس و ابوالحارث که دو برادر بودند از شهری و هر دو ویر زان و شجیل
یکانه محب خانواد و رسول که در زمان شهادت شاه شمسید از خوف قوم غنیه پنهان بودند چون خبر خروج محمد بن حنیفه با سع

ایشان رسیدند و در دست الشمر رسیدند اتفاقاً قار و فرح و وار و آن سرزمین گشتند ابو الفوارس با جازت محمد خفیه فارس میدان کردید سبازی چند با فلاخن به نیران فرستاد و بسبب لقب راه و جنگ از مگاه کرسنه شد زادی که با خود داشت از مکر کشاده پیش رو گذاشت و بخوردن نشسته کی بجست ناشاء له سبعه شش فرستاد و دیگری آمد از پی رفیقش رفت چنانچه نشسته بود و بیج تن را با ستماء فلاخن از پا آورده و لیری از شجاعان با مرابن زیا و بمیدان آمد و چند چوبه تیر بجانب ابو الفوارس فلکند او نشسته بود و از خود و نمود چون تیرش تمام به انجام رسید ابو الفوارس از جای جست و بی تامل سرش را بریزان و نمنا و بطعام خوردن مشغول گشت چون از جای برخاسته و برخواست این زیا و نسیب بدشکر داد که این طرز جنگ نیکو گشت لشکر چون نور و طلعت بهم ریختند بیت

و لشکر گشت و نیکو کرد

چون شب درآمد هر یک به آرام خود و رفتند نصف شب پنج نفر از شیعیان بجای لکی خود و رنجیده این زیا و رسانیدند و او را بسته بعبورایش بردند و در بین راه گرفتار طلایه داران گشتند از خوف جان آن بی ایمان را را مکر و مد رئیس طلایه با یک ز و کیستی این زیا و جواب نداد و تمسک بر مرکب پیاده شده دید امیر الفاسقین هست او را محقق بنجیده رسانید و آن هنگام یکی از آن دلیران بشکر گاه کوفه رفت و فریاد برآورد که مرا دریا بید که شیعیان اله را بردند و رفقایم را کشتند لشکر کوفه و شام و آنشب ظلام بجبال خام بر مرکب سوار شده از چپ راست سید و ایندند و یکدیگر را قتل میسپاریدند و دلیران آنچه توانستند بردند صبح روز دیگر چون صفت آرائی شد در حمله اول محمد خفیه لشکر کوفه و شام را متفرق ساخت بنحویکه این زیا و کوفه را متفرق و ساخت و به ترتیب آلات حرب به پرداخت شیعیان نیز چند روز می آسودند و باز بر سر جنگ حو و نمودند و هم در آن روز محمد خفیه به میدان بی گشت و خود صبح حرب کرد و دید یک حمله لشکر مخالفت را متفرق ساخت و کربخیکان را استاقب شدند مگر که رسیدند گشتند و آنچه بدر فرستند مقهور و در شهر محصور گشتند شیعیان منظره منصور باز گشتند و زد و یکدیگر این زیا و بمبر رفت و مردم را ترغیب حرب نمود و زبان بجهت آل سفیان گشود و زید این ارقم از جای برخاست و گفت ای پسر زیا و لکی فتنه ای انگیزی و با خاصان خدای ستیزی و خون مظلومان را سیر زری خون مظهر غلوم که با حسین ابن علی را ریختی و خاک خدایان بر سر خود و بجنتی مصروع

هنوز دست و سینه نمی درازد

آن لعین و غضب شد و دست بقائم شمیر روزید میجه بر شید که داعیه انداز که با زید رسول خدا جفا کند از سن چگونچه چاکند بعضی این زیا و را مانع شدند که با وصف دشمنان و شورش شیعیان زمان این سخنان است آن پلید سر نیز انداخت و از منبر فرود آمد و فریاد برآورد که با شیعیان جدال کردند شیعیان چون چنان دیدند برگشتند آن بی پیر دلیر شد با و هزار سوار پیاده از حصار بیرون آمد شیعیان از چپ راست حمله کردند و آنها را کشتند بقیه السبیت از امان کریمان درون قلعه محصور گشتند اما دلیران ایران و توران هر شب بجایه داخل قلعه می شدند و بعضی از سرداران را به نیران می فرستادند و این معنی مخفی و مستور بود و زری یکی از شیعیان از

بسیار از شیعیان کشته شدند

ورون قلعه در را کشود و ندای یأل ثارات الحسین بر کشید محمد خفیه با پیروان بقعه در آمدند و بنشین را بدرک فرستاد
 ابن زیاد و ابی اصفی از رفیقان از دروازه دیگر روی بصحرای منا و ندبراه غیر معروف و آن را و می چون صحرای ثبیه به چشم
 بدخواهان دین می نمود و هر طرف که می رفتند باز خود را در میان اول سپیدند سر و شش خیسب از درگاه لاریب مرده
 لغت شدن مخالفین را بکوسش محمد خفیه رسانید آنحضرت با فوجی از اخیار بر سر آن اشکرا تا حشت و زمین را از وجود
 آن ناکسان پاک ساخت بعد از ده ماه خبر به نزد رسید و در بجز فکر غوطه ور کرد و پدر آخر الامر و ویست هزار سپاه از
 اطراف و کثافت جمع آورد و روانه نمود و می گوید که آنشکر شام سرواری صفوان نام نور اسلام پرده نظام
 از و بچه و لش بر داشت با پنج هزار سوار بجایست محمد خفیه شتافت بعد از آن که اجازت یافت شجون بر سر آن بعین
 زد و بدین شوکه شبی اطراف لشکر را گرفتند و کوس حرب کو فتند در آن شب تار آن قوم نابکار بر سر یکدیگر هجوم آورد
 شدند و یکدیگر را بقتل رسانیدند و آنانکه بدر میشتند و دو چار صفوان میشدند مروان و ابن زیاد و سهم و خیتند و کرد
 بهیرو می بر سر خود و خیتند ابن زیاد و ضربتی بر روان نواختند و او را از پای در انداخت چون صبح شد بشماره و درآمد و آن
 هزار تن از فوج اشترار بدار البوار مقام گرفتند و در همان روز نیز پنجاه هزار تن همه با قلب سلیم در رکاب ابراهیم بن مالک
 شرفیاب علیه محمد خفیه شدند از این خبر نیز گریز پذیرید و چون پدرشس معاویه که در بنشین اندر رسیدن مالک
 غنیم کرد و بد آن پلید چون پدر بد سیر شش در حیرت ماند آخر الامر ابن زیاد و نبار را حرب بانه گذاشت چون صفوان
 ابراهیم توکل بر سبب شیم نموده از اتفاق میان طلوع کرد و عارث نامی در مقابل آمد مجروح رسیدن بدرک رفت ابراهیم
 خود را بقلب لشکر و از کشته پشته ساخت راوی گوید که در آن روز شش تا هزار از اشترار به تیغ اخیار بدار البوار
 قرار گرفتند بقتله السید بشام رفتند و محمد خفیه منظر و تصور بکه و ابراهیم کوفه و سبب بهی خراعه اقامت کردند
 پس از مصاف بعضی از اهل خلافت با یکدیگر گفتند که اگر ابراهیم در کربلا می بود و تنهایی بحسین نمی نمود اما غافل بود و نمارضرب
 دست حسین که از یاه مردم بدر و خنین را برده بود چنان علانیه لشکر بخون اعدا را اندک جنک خیر و صفین و بدر
 ماند بر زم خصم بدر و آن چنان کوشید که پرده بر رخ اضراب و نروان پوشید چنان درید صفت از حله بای پیوتش
 که جبرئیل مین بوسه داد بر دستش +

در این جنگ
 ابراهیم

روضه سیم ذکر حال توابعین و شرح شعیان بریاست سلیمان و محاربت
 با مخالفان کوفه و شام بنو نوح اسی امام علیه السلام



بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى في كلامه المجيد وفرقائه الحميد ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 بدان ايد كه اعداى كشف الحقائق و وصف الدقائق خوف را در قرآن چهار معنى است فاذا جاء النسخ
 را بابت هر نيطرون اليك اين معنى قتال است و در معنى قتل و تهرمت است چنانچه در سوره نسا
 سيفرايد فاذا جاء هراضر من الامراء والخوف سيم خوف بمعنى علم است و در سوره بقره سيفرايد
 فمن خاف من مؤمن اى من علم طاعت كرفان خفته الا يقيما حدود الله باز سيفرايد وان اصله
 خافت من بعلها باي كير دان خفته الا تقسطوا جامه كير و انذار به الذين يخافون اى يعلمون
 تمام اينها معنى علم است چهارم ايه عنوان و امثال است لا خوف عليهم طاعت كير الا تخافوا ولا تخشون
 باز سيفرايد رجون رحمة و يخافون غلايد جايد كير يفر يداد عوه خوفا و طوعا اينها معنى ترسان خداست
 در كتاب روضه الاحباب از ابن عباس نقلاست كه روز فتح مكه وحشى كرى نيت و نه دست پيغمبر آمد و امان خواست
 كه تا كلام خدا را بشنود و سوجب پرداختش كند و حضرت فرمود دوست ميداشتيم نظرم بصورت تو افشند
 بدون امان پس آن رحمة للعالمين بالنسبة و وحشى عرض كرد من شر ك آورده ام و خون ناحق كرده ام آيا توبه كن
 قبول ميشود حضرت جواب نماه انكاه آيه نازل شد و الذين لا يدعون مع الله الها اخر و لا يقنلون بالنسبة
 التي حرام الله الا بالحق و لا يزنون و من يفعل ذلك يلق اثاما ايضا عفت له العذاب يوم القيمة و يجلد
 فيها مرارا مراد اين است كه بندگان نخواهند و نه پرستند با خداى تعالى و كير را يعنى براى خدا و نه شر ك قرار دهند
 و كشتن نفسى را كه خدا حرام كرده كه بحق و زنا كنند و اين سه كنه كه اعمات معاصى است بر كنه بدينه خراى بگردد
 خود را در و زوخ الامن تاب و امن و عمل صالحا فاو لك يبدل الله سيئا ته حسانات و كان الله
 غفورا رحاما يعنى كسيكه توبه كند و تركب عمل نيك شود و پس براى آن كروه بدل مي كند خدا گناهان ايشان را بشواب
 و هست خدا و نما فرزند دكار و وحشى شفيه كفت شرط كرده است در اين آيه كه بعد از توبه عمل صالح كند شايد از من
 عمل صالح بعمل نيايد پس در جواب تو اوم بار رسول الله تا آيه و كير بيايد كه موجب اسيد و اريكم كود و ثانيا اين آيه آمد كه
 ان الله لا يفسد ان يهلك به و يفسد ما دون ذلك لمن يشاء بدست كير خداى امر و امان را كه باو شر ك
 آورند و مى امر و آنچه كتر از شر ك و كفر باشد براى آنكه شقيش قرار گرفته باشد و وحشى كفت شايد من از امن نا شتم
 كه شقيست الله و امر زش او بخلق كه فته باشد پس بر سر صد كلامي هستم كه در ان قيد و شرط بنا شد اين آيه آمد
 قل يا عبادى الذين آمنوا اقموا الصلوة و اطعموا من رزق الله بكم اى محمد با بندگان كه بر نفس سران
 كرديد و كناه زبا و از شما صاور شده ايس بشو بد از رحمت خدا و وحشى اين كلام را پس پديد و سلمان كرد و پد حضرت
 رسول خدا فرمود كه خدا در قيامت چندان بيا مرز و كه شيطان نيز اسيد و ار رحمت كود و خلاصه رسوخ لك لازم است
 انسانا كه توبه و انابه بگوشت و جامه بند كى و اطاعت در عين شرمند كى پيو شده اند انيكه تكلم كند بر كلمه شايه و عباد
 پديد بر سر صف خدا كشتايد مثلا كسى تخمى بر زمين بنفشاند و بوقت خود آب و بذر و خا و خاشاك از او دور كند و بعد

منظر که هم الهی باشد که مثل آنی صد تنم بر دار و این سید را عظام مدح میدهند و اما کسی که زراعت را شعار و متبلی را دثار
 خود کند و مطلقا تحمل مشقت و تعب زراعت نکند و واسید وار حاصل بسیار باشد شک نیست که این اسید واری
 چنین حاققت پس دنیا نیز محل زراعت آخرت است که الدنیا من دعه الا خیرة دل مومن زمین زراعت
 است و عبادت و اطاعت آب آن زراعت است و پاک ساختن نفس از خلاق و سیمه و بازداشتن آن از معاصی
 بمنزله وور کردن خاکشاک از آن زمین و در وقت است و زور و میدان و غم چیدن است صاحب این حال مطیع امر
 ذوالجلال است و مطیعان ملک بی چون لا خوف علیهم و لا هم یخزفون آن کیست و نام نامیش چیست سلطان
 فارسی است نظر نماید و حال آن پاک ایمان که قبل از میلاد و بعثت حضرت محمدی مرتبت که بوده و چه بوده و چنان
 و غیب کوشید و خلعت المسلمان صفا اهل البیت پوشید پس ثابت شد که هر که بندگی پیشتر پیشتر است هر که را
 در اطاعت ناپید و در بازار انقیاد و مایه است یکی از فرط ایمان سلمان و یکی در بندگی ملک غفار عمار و یکی در اطاعت
 رحمن سید سلیمان که با جمعی از شیعیان جان فشان شدند بهین این مقال آنکه چون مشیت ایزدی بران قرار گرفت که قاتل
 فرزند پیغمبر آخر الزمان بکافات عمل خویش گرفتار گردند جمعی را که با سعادت یار بودند از خواب غفلت بیدار گردانید
 با خویش آمدند و بدیدند که چهار پس نهادند و چه در پیش دارند نو با و رسول خدا را انجوش خوانند و یاری کردند
 و تیغ برویش کشیدند و خروش بر آوردند و انکشت تیر بزدان کردند و بدانشین که در خطای عظیم و بلائی عظمی افتادند
 و رسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن مردخای و مسیب خزاعی بن قحطاع و عبداللہ الازدی و عبداللہ النخعی
 و قاعه بن شداد و این پنج کس از معاریف اصحاب میرالمؤمنین بودند و چون غمیت ایشان بطلب خون امام حسین تقسیم
 یافت با جمعی کثیر و سرای سلیمان بن مردخای جمع آمدند و عبداللہ الازدی آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی را بطل عمر
 بشمار کرد اینها را و انواع قتلها افتادیم و با سوزناشایست شرم کشتم اکنون از اعمال سبیه خویش نادیده گشته میخواستیم که
 دست در دامن توبه و انابت زیم شاید که خداوند توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از این جماعت
 که بگریخته بودند عذری میگفتند سلیمان بن مردخای بیچاره نمیدانیم الا که خود را در عرشته تیغ آوریم چنانچه بنی اسرائیل
 تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تبارک و تعالی انکم ظلمتم انفسکم باقتحاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم
 فاقتلوا انفسکم مجموع شیعه برانوی استغفار در آمده گفتند صلواتی است که شمشیر از نیام بیرون کنیم
 و سنا بر سرمان راست کرده چهار از از لوث دشمنان آل محمد پاک سازیم یکی برین معنی یک جهت گفتند که
 قاتلان حضرت سید الشهدا و هر که در قتل آن حضرت سعی نموده و آن کسی که این معنی پسندد و آمد همه را بکشند تا توبه
 ایشان و رجه قبول یابد چون هم برین وجه قرار گرفت گفتند ما را امیری باید که بیچس از ما و تاجا و زینت آن گاه
 اتفاق نموده با ارباب سلیمان مردخای رضا دادند و او را با میرالمؤمنین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند
 که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سر خلافت نشاندند پس درین باب و اطراف ولایت رسولان فرستادند
 و آنها نوشتند بدین مضمون آنکه ای شیعیان بدانید که بر آل محمد علی چنان رفت که جهانیان را معلوم است الحال

سلیمان بن سلیمان

در این شیعیه
در کوفه

سوق از دوستان خاندان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت کوفه آمدند تا با شقام
اعلای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمایند و اتفاق این جماعت در او آخر ستمه می نمود و تا یزید پدید و حیا
بود هیچ از آنچه تخم کرده بودند ظاهر نشاختند و چون یزید پلید به نیران و اصل کرد و بد و این زیاده بد و بد و بد
بصره توقف داشت معروض سلیمان کرد و ایندند که در این وقت می توان خروج کرد و پس شیعیان اجماع نمودند
و طریق دارالاماره را پیوه و خد اول شیعیه را که در مجلس بودند را نمایند و نهره یا آل ثار است الحسین از برده
جگر کشید و صبی از دشمنان را از دم تیغ گذرانیدند و اموال آل اماره را بغارت بردند و پسران زیاد که در آن
وقت حکمران بود از راه نقب که نیت اما چند پسر و دختر این زیاد در آن معرکه بباد فدا رفتند یکصد و سیصد
کنیز و غلام از دم حسام خون آشام بجهنم مقام کردند این سعد و شمر ذی الجوشن با بعضی از سعادیت قاتلان پنهان
شدند مختصر آنکه سه هزار چهار صد نفر از دشمنان بضرب تیغ شیعیان به نیران رفتند و هر که فرار نمود و وضعی که
مفرق الطرفین بود یعنی راهی که بهر ه و کوفه و مداین میرفت به پسران زیاد و پیوسته را می گوید که هشت هزار
کس در آن سرزمین بان بیدین محلی کشته شدند از این طرف نیز شیعیان جمعیت کردند و به نزد سلیمان آمدند پس سلیمان
باشیعیان روانه کرد بلا شدند چون بدان سرزمین رسیدند چون برک خزان از مرگ خود را بر قبور رشیدان افکندند
و گلی از گلزار آمال چیدند و شب را در آنجا بسر بردند سلیمان در عالم خواب خدمت جناب سید الشهدا رسید و آن
حضرت را با بدن پاره پاره و زخم فروز از نثار دید که آن سرور فرمود ای سلیمان بریتیت خود را سح باش تا
خداوند از ثور اضی کرد و سلیمان در عالم خواب خود را بقدم آن منبع ایمان افکند و استخوان از روح کثیر الفسوج
آنحضرت خواست و چون از خواب بیدار شد خواب خود را به یاران نقل نمود و یکی سمیت بر حرب کما شتمنا از آن طرف
شمر بن ایمن پسر ابن زیاد بدینیا و اترغیب بر فتن کرد بلا و جنگ با سلیمان نمود آن مرد و این خطا را عین صواب
دانست خود بهر تمخریب کوفه رفت بن سعد و شمر را با دو هزار سوار بکربلا فرستاد و جاسوسی سلیمان را از آن ماجرا
خبر داد آن پیر و ملک و دو و مسیبت با ده هزار سوار بر سران لعینان نامزد فرمود و اما مسیبت مردی بود مردی
و دلیری بود فرزانه را بهما پیوده جنگنا نموده با را جوهر خویشین آزموده چنانچه شرح حالش در روضه اول
و ذکر شد چون قدری راه پیو و اعرابی را دید می آید از او پرسید یا خ العرب از کجایم آتی و چه خبر داری و لشکر
پسران زیاد را کجا دیدی گفت ای اسیر لشکران مرد و تیغ فرسنگ ز شما و در ندین سبب لشکر خود را چهار قسمت
نمود و هر قسمتی را بمستی مقرر فرمود و گفت علامت ما یا آل ثار است الحسین است چون این صدا بشنود یا چه کیبار
حمله آورید اما از آن طرف ابن سعد نظم

دل سوده می را ندان و دیگر	ز کار قضا وقت بد بخیر	بنا که چو شیر از گمین گاه است	جهان پهلوان تیغ رششان بد
بزد بانک حق با علی ولی است	محمد نبی و همیشه علی است	سپاه ستم تا خبر داری شد	بیابان ز خون ارغوان زار شد
سبب چنان سست بازو	که او آسمان جنگ ستم زیاد	یلائی که بودند اندر گمین	برون تا خند از لیسار و چین

بگیر و بند و کیش بود بس	همه داو و خوانان پیدا و رس	سرو دست و پای یلان جابجا	فتاوه بجز از پیکر جدا
سپه را عمر چون دل زنده دید	بغارت ز راه را برده وید	قلم کرد گوشت و علم کرد دم	باصطبل رو کرد و او انگند سم
<p>سبب پس از فتح و غیره می چون باد نوروزی روی بکوفه نهاد و سپهر بن زیاد و ریک فرسنگی مداین در حصار می سخن کردید و ابن سعد نیز اگر بختیگان با او ملحق شدند سلیمان هم با یاران از کربلا کوچ نمود و در بین راه چون بکشتگان رسید فهمید که سبب فتح نموده خوشوقت گردید و می گوید که سبب هزار نصد سوار پیکران بد کمر برید و با خود بکوفه برد و در روز و بکوفه ملاقی سبب و سلیمان با حسن وجه صورت یافت و سپاه و دوسه روزی آرمید چاسوس خبر رسانید که سپهر بن زیاد عزم دین با ختن و بر سر شمشاد ختن دارد و سلیمان از سلیمان کربلا و خواست و بکین خواستن لشکر است و انما فتاب بجانب لشکر شام تنگ کشید و دیده فلک لشکر نور و ظلمت را در یکجا جمع دید نظم</p>			
سپه چون سلیمان بمیدان کشید	صف لشکر دیو و دلبسته	چون ختن نچهر باز کرد	بشیران جنگ را آواز کرد
که مردانه بان ای و لیران	بکوشید و در صرب این انگشتین	سپهر از سبب بسیار استوار	شده از این و ایل نامدار
سلیمان بقلب سپه جا گرفت	ز مهر علی ملک و لیا گرفت	تختین که آنکس پیکار کرد	ز خون خاک را رخوان زار کرد
بدان نامور خال جنگ جو	که از خون دشمن روان مستجا	راوی گوید خالد ابن سلیمان جوانی بود و عجب و سالم	بر اسب و همی سوار نیزه خلی در دست تنگ بلای در میان سپهر پشت بانی شرح مظهر بر و ش حلقه طاعت پدر نامور در کوش
<p>نظم</p>			
بدستی عثمان و سنائی بجنگ	از چرخان روان شد بمیدان	بگر خون دلیری ز گفتار او	بر آمد خروشان به پیکار او
سر کوفیان پشت افواج شام	ین جزو فرزان مرده بنام	خروید خالد که خاکست بسیر	در آتین چراغیستی چون پدر
بسی گفت خالد شنهای گرم	دل سنگ مرده مکر و دیرزم	خالد سنان را بر سینه اش نواخت و بهمان یک نیزه	
<p>کاهش را ساخت و از کیش و را نداشت و بر اعدا نداشت جمعی دیگر را با تیغ نواخت نیزه پدر آمد و آب خواست تو گفتی از حرف آب دل سلیمان را کاست زیرا که بیاوش آورد از عطش علی اکبر و آب خواستن از پدر دشمن کوفی گوید که در عرصه که بلا ابن سعد بجای یکصد و هشتاد نفر کما شته بود که کشته گانرا از سیدان بر بایند و بشکر و اسب آب برسانند اما امام هم این جهات را مقوض بجای اکبر فرموده بود و لیکن در باب آب کباب بود جای اهل است که آن جوان اندیش شنه و تا بظهر هم تحمل ین صدمات کشته بعد از آنکه با خالت جنگ رود و تشنه بر گردد آیا حضرت را چه حالت دست سید پدر این بالاتر جان و اون علی اکبر بر ابرائیم و راه از اندم که آن امام محترم ببالین علی اکبر آمد صورت را بصورت سپهر گذاشت و فرمود ای پسرک من نارغ شدی از هم غم دنیا و پدرت رایکه و شما که زدی ای نور دیده علی الی نیا بعد ازک العفا خلاصه راوی گوید سلیمان فرزند را سیراب فرمود و فرزند را رهنه فرمود که ای نور دیده و ای فرزند بر گزیده سعی کن تا جان بجایان رسائی خالد گفت ای پدر نظم</p>			
من میسم اگر از و فاسرند هم	چیز بگو است چون تو میترسم	حق بر سر من اگر ندها فسر قرب	کفر است که سر بهای افسر هم

سبب سلیمان
این سوار و جنگجو

نظم

آن پاک طینت رو بیدان نهاد و باز وی مردانگی کشاد و نغره دل بن سبزه جهان کشید که سطح زمین بلزید پس
 این زیاده عمر عمر خود بر باد فنا داد و مقابل شد نظر خاتم

بیکه سست شیخ و بدستی سپهر	رسانید خود را تنگ عمر و	علم کرد و شمشیر و گفت ای طایفه	بگیر و سرتا بنامش برید
سلیمان چه رایا شد بدخواه این	کنون دید گفت ای پسر آفرین	مزیاد سر نهی است از حسب	من اینک سیدم که دار پا
بصر از لبس با و پا جا گرفت	زمین یک چشم را به بالا گرفت	عقاب اجل ال و پر باز کرد	ز تن مرغ جان غم پر و از کرد
	برون رفت شمشیر سر که بر	که در خون سر کینه جوان طایفه	

باقی اشعار با شمر غدار و ابن سعد نابکار با پیاده و سوار و بجانب بغداد نهاد و نهادن زیاده و نظر فرج بود که پیک از مروان بیک
 بطایفه آمد و خبر مکنید را در ادعای خال و خال و غارت کوفه و تخریب ارا لماره و خرمج سلیمان و کشته شدن اولاد و عیال
 آن بی ایمان آمد ساعتی سر بحیب فکر فرو برد و بصلحت چنان دید که جمله بکار برد و مردم را خبر و بد که یزید مرا طلبیده
 و تا کید در رفتن نموده که والی سغریه زمین بخون خواهی فرزند سید مرسلین خرد کرد و او را بیا یوضع نمود چون این خبر
 واهی را به ابالی بصره بیان نمود همگی گفتند مرا میرا سست پس گفت و لیلی باسن آید و مرا از بیراهه بزوی بشام
 رساند و پسرم عمرو و عراق و کوفه امیر است و بر شا حاکم از حکم و فرمان او بیرون نروید عمرو بن حارث که مردی
 معروف و پدیده و پسر و مالک غلامان بسیار و شتران بیشمار بود و تعهد نمود که آن مرد و در از راه غیر معروف و بدست
 پنجره و بشام رساند و زانه و دیگر آن بدسیر را با احوال و ائصال بر حال نشانید و روانه کرد و اندر روز دیگر خبر مرک
 یزید و گرفتاری اهل و عیال آن پلید و بصره شیوع یافت و حیل آن ملعون واضح کرد و بد شیعیان اجماع نموده
 بندهای را از قید رانیدند و اثاث البیت آن بیدین را بغارت بردند چون خبر غارت آن بد فرجام بلیمان رسید
 و عقب او روان شد نظر

سلیمان روان شد سلیمان شتم	ارسطو صاحب بکنند خدم	آیین هم شو گشت کی قتب و	که کیر و دی کام بن زیاده
نیاسو و از رخ رفتن سپاه	شب روز یک هفته چون قمره	به شمشیر زخا و رنجت سپهر	بستراج در شده و دارای مهر
بر و ن دلیل جبهه حسیه	نظر کرد و از کرده تیره دید	بفریاد و گفت ای عبید زیاده	از این کرد و گد غم دست او
خبر و مرا از سرو کار خویش	شکستی چرا رخ باز خویش	برای چه آتش برافروختی	مرا نیز با خویش تن سوختی
چنین داد پاسخ که ای نیکو	چگونه یزید از جهان بخت	بکوفه مبان آل عب	بتاراج بروند آل مرا
فلک یخت سید بر سرم	اسیر شتم شدن و ختم	اگر بگر نیک خواه تو ام	بهر حال بن در پناه تو ام

و لیل گفت ای بیدین چرا در بصره گفتی تا چاره اندیشم اکنون که کار از دست زحمت چاره ندارم جز آنکه ترا
 بشیعیان سپارم و خود را از مملکت بیرون اندازم آن مرد و در گریست و گفت من با طینان تو و اولاد تو از
 بصره بیرون آمدم عین نامردیست که مرا و گذاری و بد دشمن سپاری لیکن آن نامرد و بخاطر نیکد را نیکد که اهل کوفه
 امام انام را با طینان طلبیدند و بدست دشمن و گذاشتند و خود آن ملعون مجرور و دوان حضرت نوشت

شرح شیعیان
 بصره در از راه غیر معروف و بدست
 سلیمان و عقب او روان شد نظر

ای حسین خبر و روست بکر لایمن رسید با یو اطاعت بن و نیز پیرا بکنی یا اگر گشته شوی القصه دلیل آن مرد و در حب جلیل
 را از خوف شیعیان در پهلوی شتر نیز شک آب بست چون سلیمان رسید و ندای یا آل ثار است حسین بگشتید دلیل پیش بر
 و گفت چه میکنید و در اینجا اگر میخواستید اگر طلب خون حسین را میکنید زیرا بر پید و این زیاده و عیب کنید مال تجارت صحرای بریم
 و بدل گفت با رعایت بشام ظلام می بریم گفتند سبحان ما رسانیده اند که این زیاده و با شماست دلیل گفت عاقلانه چنین باشد
 سلیمان امریکا و من نمود چون هنوز زمان زندگی آن مرد و باقی بود و هر چند جسته نیاقتند قاتله را و اگر داشتند پس از آن
 شیعیان بطرف فرات رفتند این زیاده و از زیر شک بیرون آمده و متحیر و مبہوت ایستاد و دلیل گفت میدانم و خیال کنی
 و در اندیشه چستی او لاکوئی که چرا حسین را کشتی تا اکنون مبتلا کردم تا نیا کوئی که در قصر بعضی جندان مال خر ج
 کردم بصراحتان تصرف شدند آن حرامزاده گفت کشتن حسین فکر نمیخواهد زیرا که او بر امام زمان خروج کرده بود و
 قصر بعضی نیز مال پذیر بود و اما خیال خوبشان و برادران خود و دارم که چرا از بصره همراه خود بنیادم پس آن بد بکسر و
 شده روی بجانب شام نهاد چون وارد شام شد فوراً بنزد مردان حمار رفت و او را غیب و تحریص بخلافت
 نمود و گفت تو از دیکران اولائی زیر که عثمان خال تو بود و من جز تو احدی را قابل خلافت نمیدانم و دست خود را بکشتی

کلمه نظم

محق خلافت بغیر از تو نیست	که بودش پیر این پدر مرده نیست	بدو گفت مروان ز رویم نیست	و کره مرا از کسی بهیم نیست
بدو داد پاسخ عبید ز یاد	ز آوره ام خاطر جمع باد	بشرطیکه با من مدارا کنی	محبت من آشکارا کنی

مروان شرایط آن بی ایمان را قبول نمود و فرمود مطمئن باش که من از تو و تو از منی سیانه بول و غایت فرقی نیست
 این زیاده گفت حاجتم این است که بعراق روم و سلیمان را با اهل نفاق از پای و آورم بعد از آن به ایران تو را
 و چنین و ما چنین روم و همه را حکم و فرمان تو کنم پس از گفت و شنود و خیر خود را مروان داد و رفته رفته مروان شش
 کشت شامات و ایران و خراسان تصرفش درآمد و حکمش بر همه روان شد مگر اهل عراق که با او بنفاق و شقاق
 بودند و این زیاده و او را بقطع و قطع ایشان تحریص می نمود و آخر الامر بن زیاد را با چهل هزار سوار بحرب شیعیان مو
 نمود که بعد از فراغ امر کوفه پسر پسر را ملاک کند چون این خبر کوفه رسید و سادات شیعه کوفه نزد سلیمان جمع شدند و مجروح
 عموم و موافق در میان آوردند که چندان بر دفع دشمن بکوشند تا شربت شهادت بنوشند سلیمان با ایران متفق بحرب
 این زیاده و مصمم گشتند و باین عقیده از کوفه بیرون رفتند و بر فوجی با سوار می متوجه راه گشتند چون بقعه حارث
 رسیدند امیر قلعه سلیمان گفت شنیده ام لشکری فرمان از شام بحرب شیعیان می آید بهتر این است که این زمین را
 محل حرب ضرب قرار دهی اگر خطر یافتی بمالما و الا پناهی بهتر از این قلعه نیست سلیمان او را دعای خیر نمود و بگذاشت
 ابن و اهل که والی کوفه بود و گفت ای امیر ما تو کل بخاک کرده ایم و دل بمرک بسته ایم پناه جستن دشمنان مروان کنی
 است حارث گفت حال که صلاح و رفعت میدانی پس بشتابید و در عین الورد و منزل نمانید که آنجا از سایر جزایر
 بهتر آب و علفش بیشتر است و طریق نیز آسانجاست و اگر کاه مصاف ضرورتی داعی نشود مرا اعلام نمایند

سختی آن زیاده
 و این شیعه را
 حرام زاده

عشق آن زیاده
 که با حسین

و دیگر آنکه تا توانید و صحرا را امداد مقابله ننمائید زیرا که شما قلیلید و آنها کثیر و در آن زمین جداان و درختان بسیار است
در پناه آنها حرب نمائید و پیاده شما قلیل است سوار بی پیاده مانند و برهنه می ماند و سپه را یکبار و جنگ نفر کشید
که خسته شوند القصد شیعیان حارث را و دل خ کردند و قبل از شام میان بعضی الوری و فرو و آمد پس از نوبت چندی لشکر
طلسم یک منزلی عین الوری رسیدند سلیمان یاران خود را جمع نمود و گفت ای یاران بدانید و آگاه باشید که هرگاه
در جنگ سبک شستم شوم سید هیچ شماست و بعد از او عبداللہ بن و ابل و بعد از آن رفاعة بن الشما و پس سید چهار
صد سوار بغیرم شجون آنقوم اشترار فرستاد و چون سبب روانه شد در پیش راه بعربی رسید از حال شامیان پرسید
گفت پنج امیر است و با هر امیر فوجی کثیر سبب سواران خود را چهار قسمت نمود و نیمه شب چون اجل سوخت و از
جانب رب دود و بر سر آنجا حمت رسید و شمشیر در ایشان نهاد و خرمین عمران ناکسرا به با و فنا و ادو معی را کشته
و فوجی را زخمی و بعضی را و بفرار نهاد و سبب سالم و غلامی که کشت چون خبر به ابن زیا و رسید بخود و پیچید و رفع این
شیفت را با حصین بن نمیر و دوازده هزار سوار از قوم اشترار بپهلوان فرستاد و نظم

دفع سلیمان
فرستاد

چراغ بران جای نزدیک شد	بچشم بلان و بر تار یک شد	سلیمان کمان جدید زیاد	نمود و کمر بست بر جباد
بیکران برآمد بغیرم ستیز	با خواست از چار سو تنگیز	عنان را با کرد و میدان گرفت	جهاز سپاه سلیمان گرفت
بزد بر صفت و شمنان خود پیش	دل زدست شد فوج کیش	سلیمان بهر سو که آهنگ کرد	پراکنده شد جمع و یو و دود
و بران و بین چون سلیمان نام	ز فیروزه چرخ جوای نام	حنانی بخون پند اهر سن	رهنوی و کر را خغ تیغ زن
بهر سو که رو کردی آن دیواراد	تر زلزل با من و سامی فتاد	خروشید خالد ز کرداراد	ز جاران مرکب بد پیکاراد
ز سطرایر پوشش نافع پرید	ز جانا بجهنم خالد رسید	سنان را به پهلوی و جانم	برویش و مرکب را دانم
که نقش ز زمین نگندش بجاک	بزرسم اسب شد چاک پاک	تومی کشت پشته سلیمان	و و خندان بازوی فرزندان
غلامان شیر خدا شاد کام	نمودند آهنگ افول شام	مختصر از کشته پشته ساختند	و مرکب از پی غارت کری

آتشند و چندان پای ثبات فشر و ند که آنچه یافتند برود و چون بمقتولین پرداختند چهار هزار از شامیان و چهار صد
نفر از شیعیان بچنان و نیزان رفته بودند که قوله تعالی فزریق فی الجنة و فزریق فی السعیر خلاصه چون شیعیان
بمکان خود رسیدند و بهتر راحت آرید سلیمان فرزند خود را چون جان در بر کشید و پیشانی را بوسید و نظم

بگفتا بفزند خود که سپهر	بقران بازو میت ای شیر ز	ز تو چشم بد و در با و ای جوان	که کشتم ز تو سر فرزند جان
از این جا عنان را تباهم بلا	حکایت کنم از صفت کربلا	ز قاسم بیا و آدم العیز ز	چه بنمود و ز غنا و تنیز
بازرق کی تیغ زود در صاف	و صد رخنه افتاد و کوه تان	بگفتش حسین العیز ز حسن	بقران بازوی تو جان من

القصد لشکر ابن زیاد و شکست خورده و غارت شده بان بدینا و ملحق شدند آن لعین و غضب شده و در دم طبل
زیل کوفت باسی و کشتش هزار سوار روی بشکرگاه شیعیان گذارد و در نیم فرسنگی لشکر فرو و آمد سلیمان پسکی
بزد آن شقی فرستاد که ای بیدین آل له و یس را کشتی و حرمش را اسیر و دخترانش را و ستمگر نمودی اکنون

فتح خالد و لغزیه
حضرت قاسم

تر صد آن باش که یوم الاربعاء که یوم شمس است ترا بخوبی است آن مثلا در قنار و کبر و هر دیار خواهم کرد انید صبح چهارشنبه
رج است که از عمر شما سپان بی ایمان بود این زیاد و صفت آرائی نمود و خود و حیل و صفت استقامت

بفرار و گفتن ای سلیمان هرگز
کنون کن اطاعت بسلا لا شام
خجالت می سیکشیدی تو را ش
بیا دار آندم که چون عقد
بگفتن این از کنین بر او بیخ
ز بالائی و هم زمانه تخت نیز
پس که در جمیدان مبارک طلب
بنی آنچه ناید بدستت کوش
که گیر و امور تو یکسر نظام
بریز و زبان تو خاموش باش
نشاندی زمانه را بر پشت شتر
بسیار معین روی لشکر تابخت
که این است رسم ملان در کیز
سلیمان کنین نامار عراب
بگفتا ناختد سیکه یرولی
مهری بود آنچه کردی ز کنین
سلیمان خرو غید و گفت علی
بیا و آر غلطی که در نینوا
چگونه بیم چه سان با کرده نام
ندان شد سوراخ لشکر چو ش
نیارست و دیدن سوختن
ز حب علی کردن افراخته
که آید بر زرم عیلام علی
که بار و کردی بر شستی بزین
نیاری بگرفت مرا که جمید
نمودی بشا بنهشت بر بنوا
روان کردی آن یکسان را بنگار
نه طاعت بدل فی ستر عقل و بهو
چه خوبی که بگریز و از شیر ز
کل فخر اکلیل سر ساخته

پسر زیاد باز بصفت خود برگشت و گفت ای سلیمان هیچ تن از اولاد و یکصد و سیوه نفر از غلامان و کنیزان مرا به
 با و نداد و اکنون و لیلاً نه بیدار آمده پنداشتی که زمین از مرد خالیت سلیمان خندید و فرمود ای بی ایمان سخن از خود
 بگوئی و یاری از یاری خویش بجویی تو نیز پنداشتی که بر زحمت و در مزرع سینه خود کاشتی و حق علی و نمک فاطمه را هیچ
 آنکاشتی و خاک عالم بر سر خود انباشتی و هم اکنون قدم بیدار ضلالت گذاشتی از تو در این پهن دشت خواهند گشت
 پس تیغ بیدار کشید و فریاد کرد من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله والله مع الصابین
 برگشت و گفت انظروا

خدا را بخوانید ای شیعیان چون خوش گذشت فروغی شیشیل	بریزید در شکر شایان که روز غارستم سجیدیل هم اینان چو رستم نمودند جنگ	بزدل شکر خویش را بر عدد درید و برید شکست و سپید تیر و تیر زین و هم کز و سنگ	نه بگزاشت نام و نشانی آراو بلان را سرو سینه و پاو
--	--	---	--

پس از برشتن سلیمان فرمود ای برادران در کربلا سبط بنی تن تنها خود را بصف بجا ز و غلام نیز باید پیرو آقا باشد
من اینک یکدیگم و کوی سعادت می برم پس نفس نفیس بر زم آنقوم خمیس رفت یعنی قاهر نام برادران غلام امام
انام آمد سلیمان مرکب بمیدان تاخت و بیک ضرب نیزه کارش را ساخت ابن زیاده فریاد کرد که آیا مرد می نیست
که برو و سر این پیر را بیاورد و برادر زاد و بوجیل هشام که از مرک خود علم گذاشتند قدم بمیدان گذاشتند فریاد
کرد که من نذر کرده ام و هزار نفر از شیعه حیدر صفدر را بکشم پس آن دیو صفت کشش مرشد بر سلیمان حمله نمود
و او غنمهایش را و فرمود بار بختم سلیمان در کش شد حیرت فرومانده از بختن مدد طلبید چهار تیر بر او افکند و حیدر
پایهش سه زخم برداشت و باره بیک ضرب شمشیر بسعیرش رسانید بعد از آن عمر و حکم بر او مروان بمیدان تاخت
سلیمان سنه صر خرده را جهانید و خود را بوی رسانید تا رفت که دست بر تیغ رساند بیدست شد و سر از پا نشناخت

و مقرب خود را در سقر ساخت و آن روز سلیمان با تن تنها از آن دیوستان هفتا و نقر را به نیران فرستاد و نزدیک بود که سپاه شام روی بسقر نهند و از خوف چون بیدار شدند ندانند و در بحر تحیر و تفکر بود که حصین بن نسیب پیش آمد و گفت ای امیر دل گیر با من که اکنون من سلیمان را بکشت اهرنمان می دهم و خود می دهم

و جنگ در آن بر دو با خود برآ	بدان پیش من و هم پیش چار	بسیار ناو و چون جامه نو	در حیل را حیل که و انمو
بر روی سلیمان نکره و گفت	ندانم کسی با تو در عقل جفت	غرض چیست زین فتنه بخت	بعید است پس از تو نون و خن
عبث قصد و غم و دلیران شام	لشش تیغ کین را بکن و زنیام	ستیزنده کی با چنین لشکری	رزسرخ سینه اید و هم سری
سلیمان بدو گفت کی گینه جو	نیم مرو و نیاز و نیم بگو	بجنگ آمدی پیشتر نه قدم	زبان در کشش و تیغ بر کشم
ز گفتار تلخ سلیمان حصین	کره بر چنین زو چه عقرت بکین	اشاره به جنگ سواران نمود	که خود هم بر و سلیمان بنود
بیکدم شد آینه روز کار	ز کرد سپه صورت نگار	سلیمان همی را ند چون نا خدا	بد ریای خون کشتی باد با
روان گفت با پیش و کم سوار	بسوی پدر خالد نامدار	قوی کشت پیش سلیمان	ظفرانیت بر فوج دیوان زانو

در آن کیه و دار و ولایت و سی سوار را سلیمان بدار البواز فرستاد هم در آن اوان که مرکب از زمین و شمال و کلاه اعدا را با نیزه و شمشیر می ساخت کرده ای از دور پدیدار گشت و در میان غبار بن سعد غار و شمرید که دار با دو هزار سوار از قاتلان فرزند احمد مختار نمایان شدند باین زیاد و وصولشان شادمان و سلیمان عثمان به صوب شیعیان تاخت و به سرعت به لشکرگاه شتافت و فریاد کرد ای یاران از مرکب پروا نکنید اگر چه شما قلیلید و دشمن کثیر اما عدد شما کمتر از شهادی که بلا نیست یکی بجان و دل بکشید تا شربت شهادت از جام سعادت نوشید و در بین این کلام سی هزار سوار با مرابن سعد بدگر و ابرشعیان را تیر باران کردند و مانند روز عا شورا کمتر کس ماند که زخم وارد نشد با و جو و این قدم مروانی پیش نهادند و یکی دل برک بستند و پیانه پیمان خرق شکستند و حمله مراد می نمود و بعد از آنکه هفت هزار از قوم بدشعار و دوهزار از شیعه احمد مختار به نعیم و مار پیوستند بقیه به لشکرگاه برگشتند شیعیان بسلیمان گفتند که آنچه از شما میان به نیران میرود بعضی بد و بعضی نیک و ما را بجز فضل پروردگار احدی نیست صلاح و راین است که هنگام آتش بجایم اهل شام زخم و فرار کنیم و دروازه شهر را بعلیم و باز برگردیم سلیمان گفت بخدا چندان بگو شتم که شربت شهادت بنوشم هر که خواهد ماند و هر که خواهد برو و شیعیان از گفته خود پشیمان شدند و ثانیاً بیعت کردند اما لشکوه از زخم داشتند سلیمان فرمود از زخم تن شهادی که بایا آید و صبر پیشه نماید چون پاسی از شب گذشت فی الجمله شهادت چاسوس بن زیاد خبر به آن بد نهاد و او که از بی و خبری از شیعیان نیست آخر ام را و ه گفت این سکوت هم خالی از فکر و یگری نیست حکیر سید تا صبح اما سلیمان چون بخواب رفت گذارش به بهشت عنبر سرشت افتاد

بهشتی بهشتی تماشا نمود	که در در کار خیالش نبود	بهشتی مزین بجور و تصور	چو خورشید هر غره بر نوا
کل و لاله و نرس و نستر	خیابان خیابان چین و چین	ای کوشکی وید و صحن باغ	در شنده از کو بهشت جلیخ

<p>سليمان مي خواست که شاخ و سليمان به او گفت بر کو که پس پرده استاده خير است بگفته است بخوابه پوترا</p>	<p>در آيد و را نکاح کو هر کار چون نازکی دارد از تو چي که فخر من و دختر مصطفی چه فردا بر آيد بلند آفتاب مراين باغ و اين قدس عشرت فرا</p>	<p>که آمد بر دن آفتابی از او چنين داد پاسخ که ای پاک دين همی گفت انداخت خيال و را تو بالشکرت ميرسي پيش من خدا آفرید از برای شش</p>	<p>نگنده رحمت انتابی بود خديجه شرم و در موسمين در هي خجست و طالع سليمان بر شيخ سپاه بداندش من</p>
<p>بر اند چار از يار بر آفتاب از اين آب بر آتش زخم زن</p>	<p>بر خود گرفتار ند چون سخن سليمان با تمام رسيد نظم راي تو را رختان گفت جام آب بهين قدر سته قاور و المون</p>	<p>شده که بلا سبب خيمه الام سقط تر از شکست بهتر بشير سليمان ز جام طرب گفت است</p>	<p>در آمد در آن قصر حرم شاه شکر ديد گفت ای سليمان بکبر درين گفتگو بود در خجاست</p>
<p>شاه پادشاه مقال گفت است که در شب سه شنبه ۲۸ نو قعده سال ۱۳۱۲ و در ملک آخر شب در عالم رویا خدمت جناب رسول خدا شرف شدم در دوستی دایم خدمت آن حضرت شکایت نمودم فرمودند برو خدمت فرزندم که ظاهره و آن محذره در یک طرف خانه و در حجره تشریف داشتند چون خدمت آن صدیقه کبر اشرفیاب شدم و سلام کردم و دیدم آن معصومه و لباس سیاه در کنار حوض آب نشسته اند و هر دم با و از خرین میفرمایند که ای آب ال کونه تو را از فرزندم حسین درین داشتند و او را لب تشنه شمع کردند پس توجه بطرف من نمودند و فرمودند ما زاین آب و ضو بکبر چون دست و رو شستم از خواب بیدار شدم و بمطلب رسیدم خلاصه چون سليمان بیدار کرد و دید جام را بیا لاین خود و بیدار اول بر زخمهای خود درخت التیام یافت و بعد بیا لاین سائرین رفت و هر یک را از آن آب مرهمی چون بر کرد و دید جام را ندید اصحاب سليمان که از خواب بیدار شدند زخمهای خود را صحیح یافتند سليمان حالات را بیان نمود همه خوشگو شدند و مانند شهیدان که بلا کبر بر مرکب تنگ بستند پس از نماز صبح اینها با و را و آنها بعبادت او داد مشغول شدند اگر چه اینها با آب وضو ساهنند لیکن اصحاب امام صبح عاشورا با خاک میجگر کردند و بنهار زد و مع پروا خلاصه اصحاب سليمان تیغها کشیدند و نای یا آل ثارات الحسین بر آوردند و دیوانه حمله کردند و جمعی کثیری از اهل شام را کشند سليمان بهر طرف که حمله میکرد آن روبرو صفتان از پیش روی او چون مور و ملخ پراکنده می شدند و روبرو هر میمنت می نهادند آخر الامر شامیان از هر طرف او را احاطه نمودند و زخمهای کاری بر بدن شرفش زود نماز پایش را آوردند آنکه پیاده جد و جهد نمودند تا آنکه یعنی تیری بر پیشانیش زد و پس بر جبهه شکافته سولای خود گسیخت و جان خود را بجانان بخشید خالد پسرش چون پدر را کشته دید چنان کوشید که خود را به پدر رسانید سبب نیز زندگی را عار خود دید بجهت تمام از این داراللام بدار السلام خراسان خلاصه ماند و بر قاع بن نهاد</p>			

خواب

و سید بن دیکر که صلاح نویسنده و کریم و پند و بعضی از ایشان این را می پسندیدند و برخی دیگر گفتند اگر از قتال ایشان رو گردان شویم بر آئینه و در شمشیر میمانیم و شمشیر نیز کرده اش را گردان اسوار شود و هنوز یک فرسنگ از ایشان دور نشده یکی از مادرانند که از اندک پس بهترین است که ایشان جنگ کنیم تا سیاهی شب عالم را فرو گیرد و آنگاه هر جا خواهیم بودیم یکی این را می پسندیدند پس در قافه قدم بردار و یکی پیش نهاد و علم را فراغت و با جسد تمام مشغول کارزار شدند و جمعی کثیری را بدرک فرستادند تا هنگام شام هر دو لشکر از یکدیگر جدا شده بجای خود بازگشتند چون شبی از شب گذشت شعیبیان را به پیوه اهل مداین هدایت و اهل بصره بصره و اهل کوفه کوفه فرستادند و در آخر به فتنه رنجی کردند و بدین فرسخ از سرکه کارزار جمعی از ابرار که از موصل زمین بودند محبت نمودند و سید سلیمان را با یاران از میان بردند و گوشه خاک سپردند و فتنه را با هم اختیار بقدر قریب سلیمان بنایند و تا آخر شش ماه تا داسی یوم بنیاد المنا و الموضع

تقریب

بعلک کسی چون حسین شهید	چاک و بخون او فتاده اند	سه روز و سه شب بر آفتاب	سیدان کین مانده بود و انجذاب
خواهرش را و نه یاور بسیر	نه در بر خیز نقش پاک بسیر	اگر چه بعد از سه روز جماعتی از بنی اسد در من آنحضرت	پروا داشته و شهیدان نامی به پیغمبره و فن نمودند پس از آن متوکل بی اندام قریب بقتل و بضرر بارزانه و شمشیر کشت علی
چراغی را که ایزد بر فروز و	بر آگس این کیش بسوزد		

روضه چهارم ذکر خروج مختار و ابراهیم نامدار بنون خواهی فرزند سید کرار
و بدرک فرستادن گروه اشرار

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً
جهویرفسیرین بر اینند که این آیه در باره امیرالمومنین علیه السلام است که در غدیر خم پس از نصب کردن حضرت رسالت شاه و لایق را نازل شد و سیف را بر او روز کامل کرد و این شهادت واضح است که بر ناقص محتاج است بتکمیل یعنی از نصب کردن حضرت امیر دین ناقص بود و نصب خلافت و امامت کامل شد و سیف را بدین نعمت خود را بر شما تمام کردم بدانکه نعمت حقیقی محمد و علی هستند که خدا بواسطه ایشان به بندگان نعمت دنیا و آخرت که است فرمود و از چاه عزت کفر بجا و عزت اسلام شان رسانید الحمد لله علی کل نعمه که تمام نعمت است بهتر از آدمی از ناکوسیدین بجنات تجری تحتها الانهار فان تعدوا نعمة الله لا تحصوها متوید برین مطلب سلمان گوید که منم خدمت سرو عرب عجم دیدم که دست بدر گاه قاضی الحاجات برواشته سنا جان میبرد

که آنی خود محبت علی را سپرد از آتش جهنم فرمودی حضرت علی که چار مرتبه بیان علی را من در مقام جبروت عرض کردم
 یا رسول الله ما هم این قسم دعا کنیم فرمود علی و در حدیث دیگر میفرماید و منشی علی پزار نیست از آتش جهنم شیخ روزبه
 در ساله صراط المستقیم خود ذکر کرده که هر که بخوابد مرتبه شاه ولایت را نزد جناب احدیت براند نظر کند در این آیه وافی
 بایه قتل نیتی هدائی دینی الی صراط مستقیم یعنی بگوی محمد و بر بندگان خاص نما که خداوند مراد است نمود محبت
 علی زیرا که مقصود از صراط المستقیم آن قاسم ناز و نسیم است و این مرتبه فوق مراتب بشریست و شافعی در کتاب
 خود ذکر کرده که حضرت رسول اکرم در سجود میفرمودند که ائمه بحق علی و لیک غفر لعمریک خدایا بحق علی ولی خود
 یا فرزند منی خود را این بود ششم از مرتبه شاه ولایت تا بدانکه فان تعدوا نعمت الله لا تحصوها سوره
 کوپ نیست و نعمت است نعمت و نیا نعمت آخرت اتمام نعمت و نیا اینکه شخص صبح و سالم صبح از خواب برخیزد
 و روز را در این و امان باشد و قوت شبانه روز را داشته باشد و نعمت آخرت آنست که شخص با توبه و محبت شاه
 ولایت از دنیا برود و مقربان ملا را علی و تجنیر و کفایتش آیند و ملک الموت جانش را بجانان رساند و اتمام نعمت
 حقیقی و رسیدن شصت تحقیقی ولایت جناب ابتراب است که ملک و باب میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم
 چنانچه گذشته آری و من بعدی الله بشرح حدیثه للاسلام توفیق رفیقیت بهر کس ندهندش
 مناسب مقام آنکه این روایت را از چهار بعرض شیعیان حیدر کرار میرسانم تا اثره توفیق را بداند ابی محمد کو فی
 از عبد خراسی نقل میکنند که گفت و متذکره از پاپوس حضرت رضا از طوس مراجعت میکردم شبی و در می بودم
 اوقات را صرف قصیده سراقی می نمودم و تمام شب لغو دم ربی که از شب گذشته صدای در آمد پرسیدم
 کیست گفت برادرت در را کشاد و می دیدم مردی مسیب با سیکل عجیب آمد و در پهلوی من نشست چون مراجعت
 و معروب یافت گفت سترس که من برادر تو از جنم تو دمن و تو یک و ز شده آمد و ام حریفی برای تو نقل کنم که دو
 سرور و دشمن کور کرد و پس گفت ای و عجل من اشد بعض را بعلی و هشتم تا آنکه شبی با یک اجته تترده بیرون رفتم
 رسیدیم بدو نفر تو را که بکر بلا نیستند قصد از ارشان کردیم ملک چند از آسمان و زمین قصد امانت ما کردند من از خواب
 غفلت بیدار شدم و دواشتم که حسین بن علی عزیز خالق اکبر است و نور چشم پیغمبر است و آن دم دلم نرم و زیارت آن
 حضرت رفتم پس زیارت احرار حج لبتم و توبه کردم چون بدیدم رفتم از حرام زیادی در سجده دیدم سبب
 معصیت خلق را پرسیدم گفتند صدق آل محمد است من پیش رفتم و سلام کردم فرمود ای عراقی بیاد واری ملائکه را در
 زمین کربلا خدا توبه است را قبول نمود و در سلسله نیکنات منظم فرمود من حمد کردم که از جمله تابعین و در جرگه
 دوستان امیرالمومنین محسوب گشتم پس عرض کردم یا بن رسول الله حدیثی بمن تعلیم فرما که بهشت اقوام خود نقل
 کنم تا موجب هدایت ایشان گردد فرمود پدرم از پدرانش از جدیم علی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله بمن فرمود یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران مگر آنکه من داخل شوم و برادر صیاد تا آنکه تو داخل شوی و برادر
 احم است من داخل شوند و بر است من تا اقرار بولایت و اعتراف با ما است تو گشتیم آن کسیکه مراجعت فرستاد

حدیث جناب علی
 رضی الله عنه

حدیث جناب علی
 رضی الله عنه

داخل سبب نشود و کسی از تو حسبی یا سببی داشته باشد و میل کوید که آن جنی گفت بکیر از من این حدیث شریف را که از مثل منی چنین حدیثی نخواهی شنید ناگاه از نظر غائب شد ای عزیز این حدیث شریف را دلیل آوردیم تا بانی که بعدی اند من یثا و التوفیق و من الله در حقیقت طریق خیر را در راه را و نیاز حضرت چاره سازند و از چه خود فرموده انا عند قلوب المنکسرتی نعم فرد و لهامی شکسته پس هر یکی را سببی و راهی می تواند و پس و به کارش می سازد پس ای عزیز سعادست و این موقوف است توفیق خدا و دل بسبقن به اتمه هر چی خود را سپردن بخالق ارض و سما زیرا که هر چه را بخدا سپاری ضایع نشود و دلیل بر این سه پیغمبر سه چیز است که سبب و کرامتشان پیش آمدن سببی چون بمقتضای سبب است را بر برادر سپرد و کوه ساله پرست شدند سلیمان خاتم خود را بخدا سپرد و بدست دیوانه و پدر پاش انگشت یعقوب یوسف را به یهود سپرد و بچاه و زندان و خود بفراق پشلا کرد و پدر سه نفر سه چیز را بحضرت داد و سپرد و بدو یک شدند مادر موسی را بخدا سپرد و در پیش از اذاعت بسوی مادر برگشت شعیب شاه و ولایت حضرت رب العزت سپرد که و الله خلیفتی من بعدی در قیامت پر بکست این معامله است را با آنحضرت بخت فرستد و لیست که جوانی از انصار در کباب احمد مختار عزم جهاد کردند و جدا شدند و با حاله ام اگر تو کشته شوی من بیوه و طفلم یتیم خواهد ماند وی جواب داد که سالت باش من این طفل را بخدا سپردم بعد از معا و دست دید که زنتش مرده و جنین را با خود بکوبد و بر سر قبر آمد و امانت خود را از خدا طلبیدند آنی بگوشتش رسید که کیه امانت را پس قبر را شکافت طفل و دانه در قفا پیچید یافت که بانگشت خویش تغذی میکند پس را برداشت و عرض کرد ای قادر یکم این طفل را در زیر زمین در پناه خود نگاه داشتی مادرش را نیز می توانستی زنده بدارد و از وی شنید من شناسی بستم این آنچه من سپردی بخور و کرم سوار تو شده که مادرش را هم با سپردی بردنی بردم و سپردنی سپردم خلاصه کلام بانی که دل بخدا بسبقن و پیمان بیان غیر شکستن و پس زانوی استراحت نشستن است آری اگر دل بخدا و اتمه هر چی سبب مختار مختار نمی شد و خون خواه فرزند حیدر گزار و شامل شهداء ابرار نمی شد مستمع باش تا بعضی از احوال آن حبسته فعال را بعضی رسانم و کام حیاتش را جرعه از شراب محبت بپشانم که واضح کرد و دوست و دوستی کدام و محب مخلص را چه نام است

بهر آن سبب که هر چه را سپردی

بهر آن جوان انصاری طفل خود را بحضرت داد

برنی از حالات مختار و فادار

حکاک طبع من برت آمده	حالتم را خوب گفت آمده	نیست این مجلس مرا جای سکوت	وقت ذکر و وصف فتنه آمده
آنکه ابراهیم او را شد دلیل	آتش او را شک کلاز آمده	شیخ او در کشتن اعدای من	بچشم چرخ خونبار آمده
آتشبی که کرد بر دشمن خروج	بخت او البته پیدار آمده	قاتلان شاه مظلومان حسین	سر سبز از سر نیزار آمده
هم بدینا قتل نشان ساز شده	هم بعقب کار و شوار آمده	بود کاتب پیش از این کمال	خنده لب و ذکر فتنه آمده
بر شما تر قدسی آثار و زوایا ابرار و شعیبان اختیار و یک جهتان خاندان سید طهار پوشیده مانند که اجا غازیان وین سبب انچه معصومین که مستعاز از استماع آن صفای مرآت قلوب حاصل است قصه خروج مختار است			

بعد از شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام اساس کار را نهاد و حاصل عمر دشمنان آن رسول الهی را زمین را از نو ساخت
و چون منافقان پاک و دمار از نو کار آن بکاران بر آورد و چندین هزار اشرا که دشمن خاندان احمد مختار بودند و قریح
فرستاد و در بخارا و انوار از این بخارا روایت کرد که چون حسب الامر امام امام مسلم بن عقیل بکوفه آمد و در خانه مختار
از والی جلالت فرمود اول کسی که با مسلم بیعت کرد مختار بود و چون این اخبار به یزید رسید رسید یزید را والی کوفه
کرد و ایند و ادب بران یزید از بصره وارد کوفه شد و با مسلم بنای منازعه گذاشت و مسلم از خانه مختار بجایه بانی منزل
کرد و نزاع میان مسلم و آن یزیدیان در پیوست تا که مسلم شهادت داد و هم در آن ایام مختار از پی کاری بفریه رفت و بود
چون خبر بیعت شکستن کوفیان را با مسلم شنید بسبب کوفه بر کرد و بدحوالی شهر جمعی را بر سر راه وید بر که از آنها شتر
کرد و با جمعی رسانید چون وارد شهر شد تبدیل لباس کرد و بازار آمد و بد که علم سپاهی و خیمه و خر کاپی برپاست یزید
از کسی گفت گفتند عمر بن حریت است که مردم را از جانب ابن زیاد و امان سید مختار صلحت چنان وید که بر علم
بر و اما از علم بر عمر بن حریت مختار را که وید با کرد و بد اظهار محبت از جانب خود و ابن زیاد نمود و او را با خود برد
الاماره بر چون وارد مجلس شد نشست نمان بن منذر گفت ایها الامیر حمد مر خدا را که تو را بر ابو ترابیان مسلط
نمود و بر احاکم فرمود و اینک یکی از شیعیان مختار است سباده از وی غافل شوی که اول بیعت کند با مسلم است
ابن زیاد و عثمانی به مختار نمود و یزید بن قرامه کوید ناک مختار تغییر شد و ابن زیاد خطاب بمختار کرد و عتاب آغاز نمود
که خوب واقفم از احوال و افعال تو نه استی که نداده و مستان خود را بدشمنان سلطه میسازد مختار گفت من درین
شهر نبودم چون شنیدم که امر مسلم گذشت بشهر آمدم عمرو ابن حریت نیز تصدیق نمود و ابن زیاد را ساکت فرمود
در آنحال و از گریه و ناله و تمیل و قال از خارج قصر بلند شد چون معلوم کرد نذر زمان شوهر گشته بود و نمد که در خارج
کوفه از تیغ مختار بدار البوار رفته بود و نمازین زیاد و گفت این سخن را چه عزت و این فعل را چه صورت حال
از مقام شک یقین رسید پس گفت اینها را چه کشتی مختار فرمود که تقصیر از آنها بود که مانع از آمدنم شدند و بر
من جسارت نمودند و نمازین زیاد و بر داشتند و چوبی در دست داشتند بر پیشانی مختار زد که پیشانیش شکست
مختار شمشیر بر کشید و بجانب آن مرد و دو وید آن ملعون بند دلش کینت و بسو راخ و اسپین که نیت غلامان ابن
زیاد و در مختار را اساطره کردند نمان مردم را از وی دور نمود و خون از سر مختار پاک سیکر و مختار گفت ای منافق
قبول از این مدعی من و غنوا ابن زیاد بودی و اینک خدمت من میکنی شمشیری حواله آن بدیخت کرد و نمان
که نیت و مردم را خنجر یک نمود تا مختار را اگر نشتند و بستند و خبر به ابن زیاد و او داند آن ملعون و در حال امر
بجس ان نیک مال کرد مختار را کشید و بجانب زندان بردند و او محبوس بود تا آنکه واقعه که بلا کوفه شد
وال رسول را با اول ملول اسیر و سستگیر و اخل کوفه کردند و ظلمی که از همه زیاد و ابن زیاد کرد و این بود که اهل حرم
را بجلوس نمایند و شروع کرد و با داشت و امر نمود تا مختار را بجلوس آوردند که موالی خود را بنکر و دیگر خیال سرکشی
نمود چون آن نیک نشان را بجلوس آوردند نظر مختار بی اختیار بر پیر شاه ابرار افتاد از پره و هر صیحه زد و گفت

این مختار مجرب
است با او و کوفه
و از آن ملعون

عبداللہ بن حارث را والی کرد و مختار را اصلاً اختیار نداد بلکه حجاب را گفت که از دخول باب بخشش کرد و مختار را این
 رفتار دلیلی بر شکوه با عبداللہ مطیع کرد و عبداللہ گفت پس بر انقباض دلی با آل علی است و توان شرطی که کردی بجا بود
 من امروز در باب تو سخن میگویم و امیر منای خواطر این زیریرا می جویم مصرع تا یاد کرد خواب و بیداریش بکه باشند
 پس عبداللہ مطیع و رقیام اطاعت با این زیریرا خلوت نشست و صحبت بسیار از مختار و در میان آورد و این زیریرا گفت
 ای امیر مطیع با مختار بگوی که من در باب تو معذورم و از طریق نیکی و مروت دور عبداللہ از مختار آن بد کرد و از
 مختار را خبردار کرد و مختار بآن رفتار دل بد کرد و با خود قرار داد که بروی خروج کند پس ظاہراً عزم عراق کرد و گون
 باطناً منای ملاقات مسرت علامات محمد حنفیه را داشت و آن جناب در آنوقت معتمد مرم محترم بود و قبایل
 بر تلافی احدی نمی نمود و مختار و این باب الحاح نمود تا که اذن حضور یافت و از آنجناب اجازت قتال با کفار را و رجوع
 نمود آنجناب دستخطی بخط مبارک امیر تومنان تسلیم او نمود و فرمود این دستخط برای تو سندی است تا نگاہدار من
 نیز از جانب علی بن الحسین ترا اجازت میدهم و در این کار بکن آنچه بخواهی که ما ذوقی مختار چون اجازت نامه را یافت
 پای آنجناب را بوسید و مخص شده بجانہ عبداللہ مطیع شتافت و از او از راه حله طلبید و از راه غیر معروف
 روانه کوفه کرد و چون وارد کوفه شد به محله بنی سعد که همه شیعه بودند نزول جلال فرمود و شیعیان بیدار و شادان
 شدند و مختار را اختیار را نوازش سیکر و مرثیه فرج می داد و پس از بخار و می بسری عبید بن عمرو که یکی از اعیان شیعه
 بودند و عبید را استقبال کرد و مختار او را مرثیه داد که طلب خون حسین بن علی آمده ام و با خود اجازت محمد بن
 علی را آورده ام و او می گوید که در آن وقت قاتلان فرزند امیر تومنان بواسطه این زیریرا کوفه هر یک ریاستی داشتند
 چون از حال مختار خبر یافتند عنان اختیار از کف دادند و قمر بن عثم و هم کردیدند و در خانه ابن سعد جمع شدند و با و
 گفتند که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان با او بیعت کرده اند و ما از او ایمن نیستیم ابن سعد گفت تدبیر
 آن است که همه نزد امیر رویم و با و خبر دهیم تا او را بگیرد پس یکی آمدند نزد والی و گفتند که مختار را ده خروج
 دارد و دمار از زکار ما و تو بیرون خواهد آورد و تدبیر آن است که او را کوفه بقتل رسانیم یا آنکه در حبس اندازی
 عبداللہ والی مرد و انانی بود و گفت ما که از مختار بدی ندیدیم و او معاون ما بوده و بیعت و نه سب و سیر سب
 باشد بیرون جرم و گناه نمی توان کسی را بستگی نمود و محمد ابراهیم بن طلحہ گفت ای امیر دشمن را حقیر نباید شمر و
 تا مختار و این ولایت است حکومت تو وزارت من بی پاسست جملاً این ملعون چندان ازین حقوله سخنان گفت
 که عبداللہ با لشکر سوار دپیاده فرستاد و غافل ریختند و مختار را گرفتند مختار بعد از گفت ای امیر من نسبت بتو
 چه بدی کردم که مرا گرفته منکه با تو دوست و برادر قدیم هستم عبداللہ خالفت کشید و سر بر انداخت محمد بن طلحہ
 مختار گفت که تو سزاوارستی مختار گفت سزاوارستی آن است که بیعت امیر موافقین را تباہ کند و بهر فاسق
 اقتدا نماید محمد بن طلحہ بر آشفت و جوابی نگفت و الی گفت من تو را از آن سبب گرفتم که رفع فحاشه شود
 باز تو فتنه می انگیزی مختار گفت از خدا ترس من از که با اطلاع این زیریرا این مطیع بیرون آمده ام و میگویند با کلام

اجازت یافت
 مختار حنفیه

لشکر و سپاه و خزانه و دستگاه خروج خواهم کرد و گناه نکرده قصاص ندارد و عباد الله از کرده خود پشیمان
ولی از ترس هجوم عامه مختار را حبس کرده

بار و یکریست مهر و فا	کشتن در زندان کوفه بنکلا	باز اندر کردنش نخبه شد	و کشتن سر رشته بربید شد
کوتیا نخبه ای عابدین	پشته بود و دیش بگردن شکنین	کوفته ده بر طرفین استکان	و لوله اندر نهاد و دوستان

پس مختار نامه بعد از عمر تحریر نمود که والی کوفه مرا به مجرم و تقصیر و رنج و زنجیر داشته ترقیب آنکه به سپهر نرسد و کلمه
در استخلاص من نکاری و طوق شست بر گردنم گذاری چون نامه مختار بعد از شد بن عمر رسید فوری نامه باین وزیر شکایت
که امیر بع نشین جهان وای حسین پشروی تم پیشکان نظم

ز نیم خدر کنستم و گذار	مرا بر سر کینه جونی بسیار	چه برخوانی این نامه در زار	نویسی بعضی نامه ده کوفیا
که مختار را او نایب را	چو نسبت به نخبه یار مرا	و کر نه بجان رسول عرب	کنم و زنت از گردن او جاب شب

چون نامه باین وزیر رسید ازین بخط عباد الله ترسید فورا بعال خود نوشت که تو را با مختار چه کار و او را با کون رضا کن
چون نامه بکوفه رسید حاکم آن حکومت را از حبس مستخلص کرد و انید و زو دیگر کابردین بر نزد مختار جمع آمد مختار گرفت
شما با مرخو و پروازید و سامان جنگ بسازید شیعیان گفتند اول باید تدبیری در عزل والی کرد زیرا که تا این حاکم است
تو محکومی هر چند که او در معنی خادم است و تو مخدوم پس بل و فاق با تفاق باین وزیر شکایت نمودند و از او شکو
کردند تا آنکه باین وزیر والی را معزول و بهای او عباد الله بطبع را منصوب نمود و پنج هزار سوار جبار با او فرستاد و امر
کرد و دوستان را از زوال و دشمنان را کوشمال و ه این بطبع گفت من بطیعم و سر از فرمان تو نه بچم پس این بطیعم عازم
کوفه کرد و بد چون چو والی کوفه رسید خواهان استقبال کرد و دید بزرگان بلند پیام دادند با سعد و ریم و بشعیر شاه
شهیدان شعلیم و امر تو را معمول ننیداریم وی مجبور شده وارد دارالاماره شد شب بشکام این سعد بد فرجام را طلبید
و نامه باین وزیر را با و رسانید آخر از او گفت یا بن بطیعم ما همه بطیعم امریم چون جمع شدند این الش خلعت پوشید
خلق را در جامع عظم جمع کرد و ایند این بطیعم بر منبر رفت پس از خطبه مردم را نصیحت نمود و امر به اطاعت این وزیر
فرمود و گفت من و امورم که صالحان را از زوال و طالحان را کوشمال دهم و در آخال ثابت این مالک اشعری به پای
خواست و گفت یا بن بطیعم خداوند عالم به پیغمبر خود میفرماید قل کل یعلم علی شاکلته مصراع من اگر نیکم اگر بد
تو بر خود را باش باه خرای خیر و شر با خداست این سعد فریاد برآورد و یا بن بطیعم ما همه فرمان برداریم کن آنچه
خواهی این بطیعم از خوف آنکه سب و امر دم و و فرقه شوند از منبر برآمد و بدارالاماره رفت این سعد ناهنجی بادی
از مختار کرد و این بطیعم گفت مرا یکی از نویسند زیراکه او دوست قدیمی من و من محسن او هستم آن کعبه
دشمن قدیم تو مختار است و باقی تو را اختیار است این بطیعم از این سخنان مرعوب و مرعوب گشت
و از انما تدبیر کار مختار را پسید همگی گفتند صلاح حال او زندان است گفت اگر بدون جرم او را به کیرم
خود مشغرم و مردم مرا مجرم و انند و با او بیعت کنند و سر رشته کار از دست بادر رود این سعد گفت او را بطور

دوستی طلب نمود و انگاه او را نگه دارد و الا تو نکا بدار کوفه نیستی این مطیع ناچار زید را این قدر که از اخلاص
 کیشان مختار بود و بطلب وی فرستاد و گفت بگو به مختار که امیر سیکوید که من مشتاق ملاقات هستم و مردی دیگر که
 از خدام آن بدگر بود که عمر و نام داشت بازید روانه ساختن چون زید بخانه مختار درآمد و مختار مشغول به تلاوت
 قرآنست زید خواست که عرض سوال و جواب با مختار آگاه نموده و قرآن را بر گرفت و این آیه را تلاوت نمود و مکس و ا
 و صکوالله واللہ خیر لما کریم پس تبلیغ رسالت نمود مختار بطلب دریافت نمود و فرمود ای زید باین
 مطیع سلام مرا برسان و بگو امر و ترتیب دارم و حالت حرکت را اندازم احوال قدری بهتر شود و بخدمت خواهم رسید
 پس عمر و را نوازش زیاده نمود و وعده های زیاد داد و او را خوشوقت گردانید چون زید و عمر و از نزد مختار پیرو
 آمدند عمر و بنزد مختار گفت که مختار را بآیه قرآن ملتفت بطلب کردی و چنان داشتی که من دشمن اویم پس این مطیع را از
 حال مختار آگاه کردند ساکت ماند تا آنکه مختار صاحب اختیار شد و فری و دوستان حیدر کرار نزد مختار جمع شدند و سخن
 از سر جای گفتند و در تذکره خروج بودند

یکی گفتش ز دوستان امیر | جوان با دخت چو کرد و دل | برایم مالک یل کا جوی | اگر با تو بیعت کند کا جوی

ای امیر کار تو به انجام نرسد تا او یا تو بیعت نکنند مختار گفت او کا جی بیعت با من نمیکند زیرا که خود میر سیدان نیست
 و سپهر خوانده علی است زید این اش که از بزرگان دین بود و نعمت این امر نمود و با اشعرا بن ابی اشعر و عبد الله کمال
 و نعمان ابن بشیر را جمعی دیگر طریق پیوند تا بخدمت ابراهیم رسیدند و سخن از کار مختار و خون خواهی فرزند حیدر کرار
 در میان آوردند و گفتند بیعت **نرسد کار عالمی بطلب** که نه پای تو در میان باشد
 ای امیر اگر چه ما همه بفضل شد ویر و شیر کریم اما در پیش خم کند بازوی تو همه حقیر و ولیم و طالب طلب خون حسین
 و احب یا فتن از سید عالمین لکن نه ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید با هم مکرطف شما پیش آمدن چندی
 ابراهیم رسید که مختار به امر که والی این کار گشته گفتند با محمد ضعیف او قبول نمود و حکم نامه را با ابراهیم نمودند پس
 ابراهیم نامه را بوسید و بر دیده نهاد و فوری به نزد مختار آمد مختار نیز قدم او را با عزاز و اگر اقم تلقی نمود و سخن
 از دشت کرد و بلا کرده اشقیاء در میان آوردند و سبدم غضب بر غضب شان میفرود پس از شورت زان خروج
 را مقرر نمودند که در شب چشمتی مال **علاقمه** باشد و علامت خروج آنکه در آن شب بر بالای باصای خانهای
 خود آتش افروزند از قضا ابو طلحه بخار که یکی از منافقان بود در جرگه اخبار بود این خبر را بن مطیع رسانید بن مطیع
 چاره و تدبیر کار را پرسید گفت صلاح نیست که قاتلان سید شهادت طلب کنی و یکی را بنوازی و خلع نمائی و هر یک
 را با که و بی بر سر حملات مقرر نمائی و در شب موعود مختار را طلب کنی و معرض سیاست برسانی این مطیع این خطا
 را عین صواب دانست و یکی اش را را طلبید و خلعت داد و بسوی حملات و شوارع روانه ساخت اتفاقا این غوغا
 در شب چهارشنبه واقع شد ثبین اینکه ابراهیم با صد سوار در شب چهارشنبه قصد وصول بخدمت مختار کرد و در حین
 راه صدیقی او را مخبر گردانید که انس در کوچه و بازار باد و صد و پنجاه سوار در کین شاست ابراهیم او را دعای خیر کرده

بیا بی طلبی
 مختار را بر ابراهیم

گذاشت چون پاره راه برفت دو چار انس شد چون چشم انس برابر ابراهیم افتاد مرکب برنجینست و سواره برابر ابراهیم گرفت
و گفت یابن مالک است بگو که این وقت شب کجا میروی و چرا میروی ابراهیم گفت بنده از دم بر جا خواهم میروم
و هر چه خواهم میکنم انس گفت حکم امیر است که هر که شب از منزلش بر آید طوعا و کرها عمرش سرآمد اکنون تو را زنده پخته
بدار اما راه می برم ابراهیم در غضب شده میزه بر سینش پر کینه اش زد که اینشتش برآمد باقی سواران رو بگریز نهادند ابراهیم
خود را بختار رسانید و شرح حال را بیان کرد و مختار گفت اکنون چه باید کرد و ابراهیم گفت همین شب باید خروج نمود مختار
فرمود که وعده خروج فردا شب است و این یعنی بر شیعیان مخفی است ابراهیم گفت خراب این چاره نیست پس
مختار ناچار مسلح گردید و علم سفیدی ترتیب داد و بر بام خانه آتشی افروخت و سنا دی را گفت که نذاکند که بر بام
علم آید از جان و مال بین است شور عظیمی در کوفه افتاد که مختار خروج کرده و دوستان سرور و دشمنان از حسد کوشیدند
اما چون شیعیان شعله آتش را دیدند نظر بر اینکه شب میعاد بنویسد بجان عذر مخالفت ترسیدند و کسی از خانه بیرون ناپید
پس مختار تنها ماند و سخن شد به ابراهیم و یکصد سوار که همراه داشت و سی و هفت نفر از خویشان و غلامان مختار
ابراهیم گفت ای امیر و کیر بهایش شیعیان را قصور نمی نیست چرا که محصورند اکنون صلاح و این است که تو با ابراهیم
و دیوچا تو وقت تمامی و من بطلب شیعیان میروم پس ابراهیم با ایدان خود به نشانی حمله رفت و در آن محله چهار صد
نفر شیعیان بودند و درین راه دو چار عمرو بن حجاج شد عمرو برابر ابراهیم حمله ور گردید چون داشتند که ابراهیم است
روی بفرار نهاد و نظم

فلک که کوش و علم کرد و قوم	با سطل رو کرد و افکند سم	نمان شد سوار خ لشکر چو
ز بالائی و هم ز تحت تیز	که این است رسم پلان رگیز	ابراهیم تعاقب نمود و پل نظر

از همرازان او بدار البوار فرستاد و باقی رو بگریز نهادند ابراهیم و اهل محله شده شیعیان را خبر دادند و یکی مسلح و یکی از
خانها بیرون آمده خود را بختار رسانید پس ابراهیم از انجا روی بجهلی نمی کند نهاد و مستحقین محله را بقتل آورد
و شیعیان را روانه نزد مختار نمود چون این خبر با بن سبط رسید بجان اینکه جمعی کثیر با مختار جمعیت کرده اند و همه در کاس
او میا و اوده شده اند شب تا صبح لغو و شیط است این ربعی را با هزار سوار بر زم مختار فرستاد و او را می کوی پیشیت
در زمین راه بسالم نام که از جانب بن سبط نام کام مستحقند راه بود و بر خود کمان نمود که از ایدان مختار است بی تامل شیخ
شرار در آن اشترار نهاد آخر بمضون الله ما تشغل لظالمین و اجعلنا من بنیه محمد سالمین سلام
بر شیعیان غالب و آنها مغلوب و جمعی را بقتل رسانید و سرامی آنها را بر سر نیزه استوار کرد و روی بدارالاماره نهاد
پس از استخبار حال و آل کار قوم ضلال بن سبط دانست که مختار از جانب خداوند قهار منصور و منتظر است
از آن طرف چون این خبر خیر اثر بختار رسید صورت نصرت و آئینه اقبال و دید برابر ابراهیم فرمود و تعجیل نکام اگر
شد و این سبط دانست که تمام شیعیان با او نیستند کار بر او دشوار می شود و بعضی گفتند که در محله شما که شیعیان
بسیارند مختار گفت کعب ابن ابی سوره را بسته است بشمر نامی که غریب البلد بود و گفت من بجهت اطلاع
شیعیان میروم چون کسی مرا نمی شناسد ما لغت نمی کند پس بشمر تبدیل لباس کرده و خود را بشکل هیاران بسیار

دوران محمد رفت وید چهار هزار نفر از شیعیان مسلح منتظر علی الفلاح اند بشیر کی از آنها را و خلوت طلبید بشیر
 داد بر خروج مختار و انتظار را بخیار چون این خبر رسید آمدند کامل که رئیس ایشان بود رسید شیعیان امر رفتن نزد مختار
 نمود و شیعیان بصلحت چنان دیدند که اول سر راه بر کعب که مستحق طراوه بود بگیرند و او را از میان بردارند که سببا
 پس از رفتن ایشان خانه های آنها را خراب کنند پس بیکبار بر قوم اشترار حمله کردند و ندای یا آل ثارات السین برشیدند
 کعب با جنای مختار فرار نمود و شایعش بر ایشان بر یکای بسورای فرزند عبد الله با یاران سالم و غنائم به مختار
 ملحق گشتند در آنوقت شب به نیمه رسیده بود این مطیع و تشویش که اگر روز شود کار را مختار بر او دشوار خواهد کرد
 و مختار نیز خائف از آنکه با او کو فیان نگیرد گشتند چه اینها همانند که دوازده هزار نامه با نام سید الشهدا علیه
 السلام نوشته اند و آنحضرت را طلبیدند و در آخر در مکه رسیدند و آب بر ویش بستند و لب تشنه او را شستند و در آنجا
 چون سفیده صبح و مید مختار و حرب بی اختیار کرد و بدی از یاران را بمسجد فرستاد تا بگوید که این مطیع بعد از حمد نماز
 کدام سوره را میخواند و متعلقان او چه میگویند آن شخص رفته باز کرد و گفت در رکعت اول پس از حمد سوره نسیں
 و در رکعت دوم سوره اذکر الله خواند و یاران او با یکدیگر میگفتند که امر فر حرب شدیدی خواهد شد مختار فرمود بین
 دم در ایشان زلزله خواهم نمکند القصا بن مطیع بعد از آنکه قصد کرد که مستحفظین از کرم محلات طلب نماید با شد این
 مسلمات نگیرد و گفت هرگاه در محلات مستحفظ نباشد شیعیان فرصت یافته مختار ملحق میگردد این مطیع را ی اورا
 پسندید و را شد و شیش را با د و هزار نفر بحرب مختار فرستاد و جاسوس شیعیان خبر رسانید ابراهیم گفت من برابر شد
 میروم و یزید این انس را بر شیش چون سپاه یزید انس بالشکر شیش مقابل کرد و در آخر حرب و ضربت مقابل نمودند
 و او مرد انگلی و او در آخر الامر شکست بر لشکر شیش آمده و فرار نهاد یزید انس با فتح و فیروزی بنزد مختار آمد
 و بعوا طاعت ملوکانه منتظر و سرا فرار کرد و دیگر کار جانب ابراهیم قلوبا حجاب مستقیم بود زیرا که نمیدانستند که بران میر
 سیدان کی چه گذشتة محبت اخبار پسکی بمیدان کار زار فرستادند ابراهیم مادر دل بقوت پروردگار بسته
 تیغ بیدریغ از نیام کشیده اعدا دین را شربت مرگ می چشاند و ران کیر و دار خود را بر آتش رسانید و او را بکشت
 فرستاد لشکر به سر و در وی فرار نهادند این مطیع چون خبر شکست را شنید و آن ماجرا را دید ترسان از زان
 بهار الاله و آمد و یاران خود را از اطراف محلات طلبید و آسایش خود را و مشورت و یک شیعیان چون طرق
 و شوارع را حاصف و دیدند نفره یا آل ثارات السین بر کشیدند و بیکبار روی بهار الاله آوردند مختار علم را بورقا
 داد و خود در میان شیعیان خطبه خواند و مردم را ترغیب جنگ می نمود تا آنکه ده هزار نفر حاضرین نمود و جنگ
 دشمن و لیر فرمود و همه تنه کردند که اشکست دشمن دین و یاد فن شدن زیر زمین از آن طرف نیز این مطیع یاران
 خود را ترغیب و تهدید نمود و فرمود ای جماعت دشمن شما مختار است و او را با شما سرگرد و الهام من در کربلا
 بودم و نه با سید الشهدا جنگ نمودم این شما و میدان جنگ تمام اشترار تصدیق کردند و گفتند هرگاه مختار
 استیلا یافت با مان کند که با با حسین کردیم پس بهتر آنکه تنه کنیم بر شیم و اعدا را بکشیم پس از طرف مخالفت شان زده هزار

و از جانب مختار سپیده هزار در کمانه کوفه صف را شدند و کسان فریقین بر پشت باصابتها شتاب کرده هر یک نفری یاران خود را از خدای طلبیدند اول کسی که میدان آمد سعید بن قیس بود و در برابر او احمر ابن عقیط آمد یک ضرب بدرگه دست بهم چنین میل و پشت نفر بر زم احمر آمدند یک یک جیم جیم را پیشینند مختار احمر را طلب استند و بنای جنگ است ابد بگری کرد است اما ابن مطیع و لش بچش و سینه اش بخروش آمد غضب ناک بطرف مختار نگران شد و سلاح عرب را پوشید و مختار را طلبید مختار نیز بر قنادر جبار متوکل و بر آل اطهار متوسل سراپا عرق آسین و فولا و به بالا چون سرو آزاد بر سمند کوه پیکر بر نشست و پیمان پیمان خیر و دست شکست لظم

بر اندر هزار گردون نقاب	چه دارا چه خسرو چه افراسیاب	چه اگر نشانش بداند کشت	چه شد ایداد و پیش کشت
بختا کشت ای خبر و آزار نا	چه شد حق صحبت مروث کجا	ز پور ز سیرت را با قدم بیاد	غدار ی زنا و درمن شرم باد
با د کشت مختار بارای کام	که ای پیروز مرد جوای نام	مدانی با عدای آل عبا	بنا شد سر آشنائی هرا
	بجز تیغ بران جواب گوشت	بجز تیغ بران خطاب گوشت	

چون آن پیره روز بان در شب افروز آویخت و خاک خدایان بر فرق خود چیت از چیت راست مرکب آویخت و آبروی خود و سیدان بخت و دوسه ضرب در عرب زد و بدل شد که ابراهیم در رسید و بر او حمله و کرد و دید ابن مطیع را و بفرار نهاد و مختار با تمام سپاه او را تعاقب نمود و ندسه هزار تن را بدرگه فرستاد ندان مطیع حیران و سرگردان که از کدام طرف بر طرف شود زیرا که ابواب شهر سد و و چو سد و و بر هر دری سوچو و آفرای هر در کوشک محصور کشت و روز محصور ماند و در چهارم ناچار نامه بجهت مختار بدین مضمون فرستاد اینک ای امیر کبیر تو را با خدای چاره ساز سوگو میم که مرا بخش زیرا که من مرد پیر و ضعیف شکسته هستم و نه در کربلا بودم و نه با پسر رسول خدا جنگ کردم و نه رضای بشاد است آن حضرت بودم استدعا دارم که مرا راه فرار دهی و از خنوم در گذری چون نامه مختار رسید و بخبر او را دید بنابر رحم و در گذارد و مکتوب با ابراهیم نمود و فرمود تیغ و ردی بدتر از دلت بعد از غنیمت نیست زیرا که بارها خود بدین در و گرفتار شده ام و ابن مطیع چون در زمره قاتلان نیست بر آتش عقل راضی است ابراهیم نیز بران را می آفرین گفت مختار غمی از یاران نامه به ابن مطیع نگاشت و او را بفرار باز داشت مضمون آنکه اشب بعد از ناز خفتن و بفلان مکان بیا تا تو را روانه وطن سازم ابن مطیع وقت معهود بمکان معهود آمد و عذر زیا و مختار را زانو خواست و او را روانه کرد پس از رفتن ابن مطیع مختار با هر پروردگار بر تخت ریاست قرار گرفت و بارعام داد کافه کوفیان بجهت مختار مبارک و رست نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول و طلب خون فرزند بول با و می سعیت کردند و چنان ربعی از آن نیک نهاد و قلوبها مردم جای گرفت که احدی بی اجازتش کام از کام بر نمیداشت حتی ابراهیم ابن مالک که عنان مالک را گرفت و او در مقام انقیاد و ایستاد و روزانه دیگر باب صاحب را معین نمود و خلق فرمود و ابراهیم را سپه سالار و عبد الله کامل را خلیفه و ابو عمرو را حاجب و خیر غلام را دار و غن خراین و زید ابن قدامه را امیر بیت المال و احمر ابن عقیط را لشکر نویسنده و محمد بن رقیع را سرس فرمود و بطلب کوفه اشتغال نمود چون کوفه به تحت نظر شد و آمد عبد الرحمن بن قیس را

به ضبط اصول فرستاد و عبدالقادر بن حارث را با یالت ارمینه نامزد کرد و محمد بن عمرو را با مارت افدیا بجان موسوم کرد
 و سعد بن خذیفه را بر علوان گذاشتند و هم چنین زام حل و عقد ولایت و مملکت و دیگر مالک را که میداشتند بسوی
 سفر خواندند و در قبضه اختیار و اقتدار مردم فرو بردند کامل کاروان نهاد و هر یک از آنها را بوجوب فرموده عمل نمود
 بر سر جهات خود رفتند آنگاه بسا مبعوث مبعوث کردند و بناسین قوا عدل و داد پرداخت و رسوم ظلم و ستم را
 بر انداختند و بنفس نفیس خویشین همه روزه در دیوان نظام نشستند اهل ظلم را که شغال میداد و بحد و قوع این امور
 روزی مختار بر ارم قصر نشسته و کمر بست بجهت قتل عدا بست بود که ناگاه خبر رسید که عبدالقادر بن مطیع که آزاد کرده
 او بود و فتنه برانگیخته و با مصعب بن زبیر تفرق شده با جمعی سوار و پیاده از بصره بجهت استیلا ی کوفه می آیند مختار عبدالله
 کامل را امر فرمود و انشیعیان را جمع آوری کند سی هزار سوار کار آمد و در کاب نظر انقباض در چهار فرسنگ کوفه جمع شدند
 مختار و ابراهیم یاران قدیم بشوری نشستند و با هم گفتند که با این مطیع سی هزار سوار و با انشیریان عدد سوار است
 اما فرق آنست که آنها جنگ آزموده و اینها خورده و آسوده اند ابراهیم گفت که چه آنها خسته اند و اینها آسوده
 اما ضررت از جانب خداست صلواتیست که امیر و کوفه بماند و مرا با لشکر بطرف دشمن برانند مختار بر کرد و فرمود
 از چند خود ثابت را بجای خود و کوفه ثابت نمود و لشکر کا معاودت فرمود و از انجا بمنزل فرخیا کوچ نمود و در
 دیگر بصره کسری و از انجا بکنار فرات فرو داد جاسوس عرض نمود که از این جا تا محل دشمن دو شبانه روز راه است
 و بهتر این است که شما بر اعدا سبقت جوئید چون قصد عبور از آب کردند امر معروض داشتند که ای امیر شما بکوفه
 مراجعت نمائید که ثابت حدیث السن است و ریاستش ثبوتی ندارد و شما خود شهر را فکا بدارید و ما را با دشمن نگذارید
 مختار به اسرار اختیار بکوفه مراجعت نمود و ابراهیم لشکر گفت که باید صبح و غار از مقام نمود چون وارد خازن شدند
 و سه شیان روز رونق افروز خازن بودند که جاسوس مصعب خبر آمدن لشکر را مصعب سنانید مصعب بن مطیع
 را با پانزده هزار سوار روانه نمود و گفت برابر ابراهیم فرو دای اگر توانی جنگ نمای و الا صبر کن تا من برسم
 این مطیع اطاعت کرده روانه شد و راهی رفته اند از لاتی فریقین شد و میای جنگ کردیده طرفین صف آرا
 شدند اختیار بیا حسین انشیر بن فضال شاه خنین ابراهیم بن مطیع را تعاقب نمود زمین آگشته پشته و پشته پراشته
 گشت این مطیع شکست خورده روی بگردان نهاد پس از آنکه نه هزار تن بدار البوار رسیدند یکی به نزد مصعب
 و او انید و شرح حال خویش را بیان ساخت این شکست فاحش خشم او و شده لشکر را امر فرمود که از خشکی
 باید تنگ دشمن نمود و خود و کشتی سوار شده متوجه سپاه مختار گردید چون فریقین بهم رسیدند و لا و ران فرو شدند
 و طبل جنگ کویدند ابراهیم صفوف لشکر را شکافت و بدو حمله و لیست تن را بدو میخ شرب بار بار فرستاد مصعب
 فریاد کرد و تیر بارانش کنید بیکبار هشت هزار حیر انداز و چهار هزار زوین انداز برابر ابراهیم حمله ور شدند بسبب کثرت
 اعدا جنود خدا عقیق فتنه و دران کیر و در عبدالقادر کامل و احمد و رقاء سر بار برهنه کردند و فریاد و آلال نار الحسین
 از دل برآوردند شعیان هنوز سرگرم خرباشده بازگشتند با ابراهیم فریاد برآورد که ای دوستان خدایا اگر علی مر

بشما بگویم که حسین مرآت شما چون کمین خاتم احاطه کرد تا او را شنیدید که فرمود چه جواب خواهید داد و شیعیان از این بیان شرمند
شدند و برگشتند و چندان از مخالفان را کشتند که دشمن پس شست و سلاح ارباب صلاح غالباً شکست باز ابراهیم
سیدز طلبید هم نرویش نکره بد بطرف میدان تاخت و محبی را بجاک بلاک انداخت و روی بمصعب آورد و

نظم

بن نیزه در خاک محکم نمود	زبان را بدشنام مصعب و	خود کشیدگی کینه جواهرین	چرا می نه آتی بیدان من
که ختم توراروی ناور کیت	یکی هم در این بخش مرغیست	دشمن کشت مصعب کرد و چون	بسی دیدم سرده بازار خویش
بعید اند این سطح لبید	بجفت این تم از تور برین رسید	کنون این بازار من دور کن	بر ورنه جاور دل کور کن

این مطلع که در هر حال منتقا و مطلع بود بر اسب تازی نژاد سوار و نیزه خطی در دست تیغ بلالی در میان

نظم

بر خزان بنا و رگه و نمود	بسی خوشترین را بروی ستود	سخن مختصر بر دو جنگ از ما	نبرد از نمودند از نیزه ما
بر اسیم تیغ از میان برگشید	عدو را چه سرگرم بیکار و بد	سیه دل بر زیر سپه شد منمان	بلا بر سرش آید از آسمان
بر اسیم باز ویرا فرخست	ظفر از خناب بر اندیش صحبت	بر و بر سرش تیغ و گفت می	رهن زدم جنگ و ران یاکیر
	سخن مختصر با سپهر چون خیار	دو اش کرد و واکاه کردش یار	

از و ابراهیم روز را بر چشم تیره و لان شام ساخت بسکه از کمین و بسیار اسب تاخت و به تیغ زدن پرداخته کشته
پشته ساخت آخر الامر ابراهیم را لقب لشکر بمصعب قرار اختیار کرد تا ابراهیم با فتح و ظفر بکوفه بازگشت مختار
او را استقبال کرد مصعب نیز شکست خورده روانه کرد که شد چون خبر رفتن ابراهیم بکوفه بومی رسید از زمین راه
بصره برگردید اما شیعیان هنوز نیا سوده بودند که خبر رسید که عبدالملک مروان قصد شیعیان را دارد و غنچه
لشکر بکوفه خواهد فرستاد مصعب نیز از بصره به برادر خود عبدالله بن ابی سرحین شرح حال نوشت و استمادای طلب نمود
عبدالله جواب داد که اهل طایفه و مین بر من شایسته اند اگر توانی تو مرا اندا کن پس از فیصله کار هر دو باتفاق
به تنخیر کوفه میرویم چون جواب بمصعب رسید شرحی بعد الملک مروان نکاشت که مختار چنین و چنان کرده اگر طالب
کوفه هستی لشکر بفرست تا کوفه را برایت تنخیر کنم و خطبه بنامت بخوانم او در جواب نوشت که مطمئن باش که
خضر میب لشکری بفرستم که مقدمه اش در کوفه و ساقه اش در شام باشد چون این نامه بمصعب رسید شاد شد و کلمه
به این زیاد نکاشت و او را از قتل بن مطلع آگاه ساخت همان در وید آن پلید تیره و تار کرد وید و فوراً بمصعب
تحریر کرد که اجازه ده تا بکوفه بروم و مختار را بکشم و بکه روم و سر محمد خفیه را برایت بفرستم و در مدینه نام نشانی
از او گذارم عبدالملک در جواب نوشت تو موصل را نکا بدار و امر مختار را بمن واکند از این ان بمنبر رفته گفت
ایها الناس مروی از تحقیق در کوفه فروغ کرده و بناحق مردم را سیکند آیا در میان شما کسی هست که دفع شر
او را نماید عا حرمین ریج برادرزاده مروان از جای برخاست و تقبل این معنی کرد وید و ظلمت سرداری پوشید

پس عبد الملک و خزانه داری و وزیر و افری بلشکر داد و عا م را با بهشتا و هزار نام و مجرب مختار فرستاد ان شریط قطع سلاک
 وطنی مراصل کرد تا به فرسنگی کوفه مقام گرفت و از اطراف سد طرق و شوارع نمود و استعیان از آمدن لشکران
 اکاه نکرد و اندام مختار را عادت چنان بود که هر روز صبح خارج کوفه میرفت و سید الشهدا را زیارت میکرد و بهکثرت
 روزی پس از فراغ زیارت شتر سواری را دید و را طلبید و پرسید کیستی و از کجای آتی و چه خبر داری شتر سواری گفت
 از حجاز نزد دوستستان خود بکوفه میروم مختار نظر تنیدی بوی کرد و فرمود راست بگو و الا که دشت نمیرسم یعنی مختار
 و در دل شتر سواری گفت ای نامرده احقیقت را بیا نگو مختار فرمود سلطان باش شتر سواری گفت من مردی از قبلیه
 از دم و در لشکر تو میروم ای است از وی و طلبه نامی در سپاه شامیان است که با او دوستی می باشد مرا فرستاده
 که اخبارش کنم تا در بلا از شاکندار کند مختار پرسید اکنون لشکر مخالف کجاست گفت در ده فرسنگی کوفه در دم مختار
 امر را طلب فرمود و شرح حال را بیان نمود و شخص از وی را طلب کرد و از و پرسید ای مرد نام تو در دیوان ثابت است
 گفت نه فرمود که ای خدمتی بتو رجوع شده گفت نه فرمود اکنون فلان مبلغ را بستان و از لشکر من برون رده و در
 فرمود شتر سواری نیز نزد و خلعت داد و در مخص نمود و پرسید ای مرد اکنون کجا میروی گفت نزد طلبه میروم که اعلامش
 کنم از حال از وی فرمود هرگاه عدو لشکر را بد پرسند چه خواهی گفت عرض کرد میگویم صد هزار سوار فرمود و روغ خوب
 نیست شانه زده هزار سوار از من و چهار هزار از ابراهیم است القصه چون از وی بلشکرگاه عام رسید از او استفتا
 حال نمودند بیا نواقع را بیان کرد و عامر گفت تو را مطلبی کویم اگر با بنجام رسانی پس از تشخیر کوفه تو را صاحب شرطه کنم
 گفت بجان منست و ارم عامر گفت چهارده نفر از اعظم لشکر مختار را بمن و ستیار شده اند که گاه جنگ مختار را
 گرفته بمن سپارند و نام یک یک را برو و از وی بزمین خود سپرد پس عامر نامه مبنی بر غدر با نمانا نوشت و تسلیم از وی
 کرد و گفت چون بجای کوفه رسی شتر را با کن و لباس مندرس بپوش و بعضی از جوارح خود را زخم کن و بگو که عامر
 مرا به سبب پوشیدن خلعت مختار آزاد کرد و اخراج نمود و عند الفرصه نامه را به آن اشخاص معصومه برسان از وی
 روانه راه شد چون بکوفه رسید اول نزد مختار آمد مختار محبت بسیاری با و نمود و جامه های فاخر به او پوشانید
 و گفت اگر خواهی نزد من باش و الا هر جا که خواهی بسلامت برو چون از وی آن جوان مردی را از مختار دید که
 که با او غدر کند پس از ثمال و فکر بسیار دل بتوکل حضرت ستار بسته با مختار خلوت کرد و تمام اسرار آشکار نمود
 مختار ابراهیم و در قار طلبید و مجلس عامی منظم گردانید و تمام سران و سرداران را احضار فرمود و اول خود سلاح از تن
 دور نمود و بعد خواهش نمود که تمام شعیان و سلیحان سلاح از خود و گردنند و نزد من آیند یکی با مختار عمل نمودند
 چه جماعت خائنین که خائف بودند بیک مختار سپرد و اختند و سلاح نیندختند چون حال شان بر مختار واضح شد
 همه را طعمه سنان و شمشیر آتش نشان نمود و از شر آن بدکیشان بیاسود پس از وی از مختار استعفا نمود که اگر در
 لباس خفا همراه من بیانی عامر از نده تسلیم تو کنم مختار فرمود چون مرا بصورت می شناسند فتنه متعسر است ابراهیم
 باز دی فرمود که مختار مردی است معروف و در فتنه او دشوار است مرا به برتا اگر تقدیر با تدبیر صورت پذیرد و تشیی

مختار شکران
 رسول عامر

وقت برای ابراهیم باز شد
بیشتر عمار و افکار

نویسند

در غرض حیات دشمن و زکیر و پس از وی و ابراهیم هر دو رفتند قریب لشکر عاقر که قنار طلایه داران کشتند از وی گفت
من رسول میروم و این مرد پسرم من است که بلا قاتل عزیزان خود آمد و گفتند مرا سیر است که هر یک چنانچه را بخواهد
رسانیم المقصود در آن شب آن یگانه عرب و عجم با ترو عاقر بودند عاقر ابراهیم را شناخت و گفت ایلا و مر حبا به پاک
خویش بگو تا بدی ابراهیم گفت پی قتل تو آدم عاقر جلاد را طلبیدی از من حاجت گفت ایسا الا میر شستن ابراهیم و این
وقت شب مناسب نیست چون صبح شود او را تمام لشکر بنا و آنکه امر تقبلیش نمازیر که لشکر از کشتن او و دیر
میگردند عاقر آن رای را پسندید و حاجی را طلبید و بجا فطنت ابراهیم تا کیدش نمود پس جمعی با مر حبا به آمد ابراهیم را
گرفته بخیگر کردند چون غمی از شب گذشت حراس بخواب رفتند از وی بی اختیار برگرفتاری خود میگردید ابراهیم
او را تسلی داد و بعد از اندکی از خواب خواب در بود و در عالم خواب سه مرتبه گفت انشاء الله از برکت تو یا ابا عبد الله
این بگفت و شادمان از خواب بیدار شده بنشست ابراهیم پرسید تو را چه شد گفت من ظلمم که بلار با بدن پاره پاره
در عالم رویا دیدم و بختش رسیدم فرمود غم مخور که بخت می یابی و با ابراهیم گو که فرمود اسر عاقر را بجهت مختار میبری
من عرض کردم که انشاء الله چه مناسب است این خواب با خوا یکی این نگارنده که در عین جوانی شایب در کر بلاد دیده در شب
حجه بعد از زیارت بخانه آمده خیال روز عاشورا و تصور حالات امام علیه السلام را می نمودم رفتی دست و اوده
خوابم بود و در عالم رویا دیدم که عمارت عرم مخرم برداشته شده و صحرایست بدون آبادی و در همین جای که حال
ضریح مقدس و مرقد مشهور است بدن مولایم بی سرو لباس سفیدی در بر و تیر زیادی بران بدن مقدس نشسته
و آن بدن گاهی بطرف یساری افتد و گاهی می نشیند و خون جاری است و کبوتر چندی بر اطرافش در پروازند
فرمایشی بمن فرمودند که رک خون از دیده ام کشو و با لجمه چون مرد از وی خواب خود را برای ابراهیم بیان نمود
یکی از پاسیمان بیدار بود و تمام سخنان از وی را می شنید سرگرم پیروی آل رسول گردید با ابراهیم گفت ای شیر مرد و بلکه
من تا حال یکی از اعدا عدو تو بودم اکنون از اعدا دلت کیشناختم و تو را از بند بخت میدهم لکن از دیگران با حذر باش پس
هر دو را کشتا و توشه و سلاح و اوده ابراهیم او را دعای خیر کرده روانه شد پس از ساعتی پاسیمان فغان بر او رو که ای
یاران بنده یان که خجسته و سفار آن صیحه خود با دیگران نیز تعاقب نمود چون این خبر بجا رسید و نیز سوار شدند
با جمعی در آن صحرا پراکنده شدند چون غلغله سواران از دور بگوش ابراهیم رسید از از وی جدا شده هر کدام بطرفی
رفتند چون طلوع صبح شد و هوا روشن گردید درخت خطمی بنظر ابراهیم درآمد بران درخت برآمد و تا قریب
ظهر بالای آن درخت پنهان بود و دید از دور سوار می در رسید و در سایه درخت ایستاد و ابراهیم تالی نمود و بگوید
فرمود که هرگاه این سوار مرادید و بر من مسلط گردید لا محاله مرا خواهد کشت بهتر این است که من شپشیستی کرده بر او تسلط
شوم و مرکبش را گرفته جان بدر برم پس ابراهیم دل بخدای بست و از درخت فرو جست و تبرک آن سوار بر نشست
سوار صیحه کشید ابراهیم نیک نظر کرد و دید عاقر است فرمود و دیدی ای بد نما و خدا چگونه مراد دل من و ادیان

و سرش ابرید

سرباب و زنگ قبال جاہ | سحر که کوه نسا در خاک اه | سرباب با بود و شمن اسیر | سحرگاه پیشین نمودن سحر

انگاه ابراهیم سلاح او را پوشید و بر مرکبش نشست و روانه کوفه گردید چون آفتاب بنصف النهار رسید کوفه وارد گردید مختار را در استقبال نمود و ابراهیم سرعاً بر اسبش مرکب مختار را گفتند آواز بلند خلاق کوش تا ملک سید مختار ابراهیم را چون جان در بر کشید ابراهیم حالش را تقریری نمود که ناگاه مردان وی از دور نمایان و سر جلا در آورد و در آن اثنا حاجب آمد و سرخیل از در آورد و ابراهیم فرمود این امر و است که کی از خدایش مروانکی کرد و ملازمت بد بخت است و او مختار بر یکد از ایشان را منصبی لایق حال عطا فرمود حاجب عرض نمود که تا هنوز لشکر از قتل عام غارت نشده بهتر این است که برایشان تازید و یکبار کار همه را بسازید پس مختار با جمعی از پیاده و سوار حمله بر لشکرش نمود و لشکر بی سروا طاققت مقاومت نیاورد و رو بفرار نهادند مختار شادمان کوفه برگردید و بر تخت ریاست نشست عبد الملک مروان بعزای عامر بے ایمان چندی جهان در نظرش تیره و تار گردید پس مرفر فرمود که ابن زیاد و باغفتاد هزار سوار بکینه خواهی عامر سیان بر بند و چون این خبر کوفه رسید مختار جمعی کشتن قاتلان فرزند سید ابرار کرد و پد ابراهیم صلحت ندید گفت اگر اکنون متعرض حال شان شدمی همه با پسیر و ابن زیاد ملحق خواهند شد مختار بگفتند ابراهیم آنها را استمالت داد و نوازش نمود و فرمود ای یاران عرض باریاست بود و بجا شد کاسیاب شد پس عبد بن محمد شعیب را خلعتی سراپا زیبا عطا کرد و وزیر وافر بخشید و بجا شعیب گفت که آن روز والی مصل بود نامه نگاشت و بنامی بگشت گذاشت و صد هزار دینار طلا با خلعتی زیبا با پسیرش عبد الرحمن روانه نمود و سبب این همه استمالت با و این بود که آن یحیی با چهار هزار سوار بمصعب بعیت کرده بود و خائف شد که سباده و تنگنا با دیکران ملحق شود پس استمالت آن ناکسان خصوصاً ابن سعد و شم و سنان عبد الرحمن نامه وزیر و جاسه را گرفته خود روانه موصل شدند عروه بن ابی رابیع است که بن با عبد الرحمن رفتم چون بوصل رسیدیم و بر محمد شعیب وارد شدیم محمد بن و نه پس خود را اعتنا نه نمود بعد از ساعتی پس خود را تهدید کرد که بے اذن من چرا آمدی گفت بر سالت آمده ام گفت از جانب که گفت مختار بر غضب آن غدار فرو و فرمود مختار کیست که تو فرمان او بری عبد الرحمن گفت ای پدر این نه آن مختار است که تو دیدی بلکه مروان صاحب اختیار است تمام عراق و سخر و سست یک بصره باقی است انهم عتق و سخر و خواهرش محمد گفت مختار از جانب که صاحب اختیار شده گفت محمد بن علی چون این سخن را شنید ساکت گردید بعد از ساعتی گفت نشود که او طلب خون حسین کند عبد الرحمن گفت او را با این امور چه کار تمام قاتلان را نوازش میکند و صد هزار دینار طلا با جاسه و بیاجت تو فرستاده و مقصود او این است که مداین را تو سپارد و نواز بر امور عظیمه بکارد پس خندید و گفت مختار با او دوست نمیشود با لیت بینی و مینه بعد از مشرقین پس عبد الله از وی را که وزیر او بود طلبید و با او مشورت نمود و وی جواب داد یا سیر با طنا ابن زیاد با تو خوب نیست و در خراسان عبد الله بن حازم و شمن تو است و در شام مروان پس مختار را اختیار کن که او عهده نامه وزیر و جاسه فرستاده است گفت از او هر اسانم امانتا بر قول تو میرود تا چون شود اهل موصل که از رفتن او آگاه شدند خارجی که گرفته

عبد الرحمن

بود و سپس خود را با او با نمود و بلکه شدید فرمود آخر الامر خلق اجل نمودند و جنگ برپاست چهار صد تن از یاران محمد شمس
 پایال شدند و لا بد خزان را گذارد و بسوی حیدریه فرار نمود و شکایت حال اش را را بنحسار نوشت مختار برید می فرستاد که دل
 شاد باش چنان تلافی کنم که تو را ضعیف شوی پس جماعتی را با استقبالش امر نمود تا با احترام بگویند اش در آوردند و خانه اش
 بر و در روز دیگر که بلا قات مختار رفت او را احترام زیادی کرد و او نیز زبان بجا آید که شود که تو را می بیند و منصور فرمود و بار
 بواسطه تو شادمان داشت خلاصه ابراهیم مختار عرض نمود که زید بن النسر را می بوسل بفرستد او فرمود من و در محبت
 کاری عظیم نگا داشته ام کی از اعدا را میفرستم که اگر موصل را ناکند داشت از ما است و اگر شکست هم بجاست
 پس عبدالرحمان هدانی را با هزار سوار بموصل فرستاد مردم همه طریق انقیاد و پویندند و یوسفی کردیدند بعد از هفده روز
 ابن زیاد و چون شب ظلام از شام رسید و حصین ابن نمیر را پیش روانه کرده اند که عامل مختار را بقتل آرد موصل را به
 در آرد چون خبر عبدالرحمن رسید بغیر شکار جنگی رفت و و قالیع را بعضی مختار رسانید و ظننا نوشت اگر بغرامی
 بیایم یا باز و بحرب کشایم مختار نیز بدانش با شش هزار سوار بموصل فرستاد نیز بدانش چون بسا با دار سیف شد یک
 گروه به بستر او فتاد و سران لشکر را طلبید و فرمود پیش خواب دیدم که بخیر است رسول خدا رسیدیم و استنادی بجهت
 طلبیدم فرمود خدا تو را رحمت کند که نزدیک شده نزد ما بیای شکر را بدیگری گذارد چون این خبر سرداران رسید همه
 با دیدن کار آن در باره آن پاک ایمان و عاگردند از آنجا بسا مرده رفتند و سامره نیز نیز بدی خوانی دید که تعبیر بشهادت
 یا مونس خود نمود و خلاصه از آنجا کوچ نمود و به بستر کریمت رسیدند عبدالرحمن هدانی آنچه سپاه همراه داشت تقوی به
 نیز بدانش نمود و خود مراجعت کرد و چون لشکر بحدیه رسیدند مرضی زید بر مزید شد جاسوس ابن زیاد و خبر بان
 بدینیا و داد فوراً بریعه طارق را با چهار هزار سوار بموصل فرستاد و امر کرد و سپاه حصین را نیز بخود و بر و آنچه توانی در حق
 شیعیان کوتاهی مکن آن تعیین روانه کرد و دید تا بد و فرستنی حدیه رسید حصین با رسالت نزد یزید بدانش فرستاد که اگر
 مقصود تو گرفتن موصل و خواندن خطبه بنام علی ابن الحسین است این امر نیست محال تو شیعیان از سلیمان صریحی کرد
 و خود را در تنگه بیندازد و امر دیگری پرداز وی جواب فرمود که مرا و من را نیست نیست مقصودم خون خواهی حسین است
 حصین گفت قاتلان حسین در کوفه اند جواب داد که همه آنها ابن زیاد است حصین بر کوفه پید و پیام او را بر ریعه
 رسانید ریعه دانست که بفرح چاره نیست روزانه دیگر طبل جنگ گویند و از طرفین صف آرایی نمودند
 اول سیکه اسب بیدان آن تعیین و و انید و قار بن غارب بود و یزید را تا اسب سوار نمی بود قار بن جهمه خوانان
 بمیدان آمد و شامی مقابل آن نیک خصال مد و عثمان کشید و قار فرمود قاتلک است تو همیشه را ده حسین
 نمیرستی گفت ای فرمود در حرب مدینه تو یحیی بن عبداللہ را قتل کردی گفت ای و نفر دیگر را کشتیم و تو چهار یحیی
 هنوز کلا مش با بنجامن رسید به بود که در قار نیز به پهلوش رسانید چنانچه از مرکب سرنگون کرد و بدین قیس بن سعد
 شامی آمد و قار چنان تنگی بشان اش زد که خم شده و لا و نعم را فراموش کرد و بگریه شیعیان بگریه بیان رسید و قار
 خود را به صف مخالف زد و بر ریعه اشارت میارای و امر به تیر باران نمود و از جانب شیعیان نیز جمعی بیاری و قاتل شدند

و یزید از
 جانب مختار بموصل
 و وفات او

مقابل شکار خیار
 گروه اسلحه
 سپرداری یزید

یکصد و هفتاد نفر از فغان را از پا در انداختند شب هنگام ربه بسوی یزدان انس پیام داد که عیث با ما مستیز و چون
 مردمان را مرز غنیمت بشکر شام میرسد و نزاری شمارا سید در بترین است که غنیمت که بدینی من آنچه شتر را بلا غنیمت با تو
 سیکویم تو خواه از سخن نیکویر و خواه لال و رقاب جواب فرمود که باربعه بگو با اول بر مرکب بسته ایم و عقد همه غیر خدا را کسب کنیم
 و رکعت هر یک را و ششده غنیمت و بخون شمشیر ایم قتل شمارا حلال و معاودت خود را حرام میدانیم پیام آورد و خوش
 بایوس بر کشت چون صبح شدند و ای اسلام ندای غی القاتل در و او شعیان تکبیر کویان تیغ از نیام بر آورد و دین خود
 صحت محتالین و بر جرکه و الا الضالین بودند که در قبا با ستاد و صراط المستقیم بعضی از انظاره میباید معصوبان معصوبان
 بهالک یوم الدین رسانید و همه جمیع چشاندند از باب یقین زبان بذر الحمد شد از باب العالمین کشوند و بی مهابا طریق
 حرب و ضرب را پیوند و صفت اهل شام را پراکنده نمودند و هم دران روز یزدان انس بر حمت ایزدی پیوست
 و رقاب او را تحمیر و کفین نمود و بجاک سپرد و روز دیگر اما از اکابر و صل رسید مبنی بر نهضت فتح و بعد از ان دران منبرج
 بود که ابن زیاد با صد هزار سپاه و هزار و این حوالی مقام دار نشو و که چشم زخمی بشمارسد و رقاب صلاح را در مراجعت بگویند
 دیدم و رسید که در کوفه شهرت نمود که یزدان انس و در قاطر قی حنت پیوند مختار از این خبر و لیکر دید و بنای فرستاد
 ابراهیم را و اشت که ناکاه و رقاب اجنود و سعود و سرهای بسیار و غنایم بشمار بگویند رسید مختار اگر چه از وره و او ششده
 کشت اما از مرکب یزدان انس غنیمت کرد و پس از چند روزی مختار تمهید لشکر و یک که بحرب ابن زیاد و بفرستد آنچه در کوفه
 بود و ده هزار نفر بودند با ابراهیم فرمودند هزار را با خود ببر و یک هزار را نزد من و انکار ابراهیم بعضی وی رسانید
 که ایها الامیر قاتلان امام در کوفه بسیار ند نشود و قوا تنها بیابند و بر تو خروج کنند مختار فرمود و از اطراف لشکر سلطه
 و توکل بر خدا می نمایم الغرض ابراهیم بالشکری عظیم و انکه گریست شد ایالی آمد با ربکمان آنکه اینها فوج اشرارند قلع را
 گشتا و ند بعد از اخبار ان اخبار بغیر خواهی و آمدند و اطهارند اما مست کردند بعضی از ایشان است جای یاری نمودند
 بعضی قبول نه یافتند و ابراهیم و ز دیگر از ان دیار حرکت نمود و طریق وصل پیوند و چون بحوالی وصل رسید غنیمت
 هزار سوار مسلح سر رهش را گرفتند آن مرد و روانه پیام داد که ارا با شما کاری نیست مطلب مطلوب قاتلان امام است
 شمار کرد و دید و رنه بشما آن رسد که نه پسندید لشکر چون این پیام را شنیدند بغازیان کردیدند و علوفه فرستادند و بنیاد
 مهر و محبت نهادند از انجا نیز روانه دیر علی شدند پیر زالی بخندست ابراهیم رسید و بعضی وی رسانید که مرا شوهر
 بود از شعیان در این مکان ویران سال چند بسیر بر ویم و از فقر و قاقه که شکلی با خور ویم شوهر من بهیم کشی می نمود
 و وجه بهیم را صرف امیر نمود و وزی باران شدیدی بارید چنانچه از جوع قطع امید از حیات کرد و بد چون صحن خانه
 از آب باران شسته کشت سنگ عظیمی بنظر آمد با شوهر مرد که ده آن سنگ از جا حرکت داد و کبخی بر از زبانان
 لشکر حق را بجای آوردیم و بطور قناعت در خفا از ان صرف میکردیم شبی در عالم رویا مرد عالیجنابی با من گفت این کج
 مال امام حسین علیه السلام است نگاهداری تمام هرگاه ابراهیم مالک و در این جا رسد تسلیمش کن از انوقت تا حال نظر
 قدوم تو امام کنون بیا و تمیز من خود در آبر ابراهیم شکر باری تعالی را بجای آورد و کج را تصرف نمودم و پیشی بشکر داد

جایگاه یزدان
 و در قبا با ستاد

غنی از کج
 یزدان

سید کج
 یزدان

و مبلغ خیراتی بجهت محمد حنفیه و مختار زکریا و قدری نیز حصه مجوز را داد و از انبار وانه نصیبین شدند امیر آن دیار
خطبه نام که از دوستان امام حسین علیه السلام بود و گاهی اطاعت کسی ناکرده و حکم شیخ حاکمی را خوانده ابراهیم مقصود
مقصود خود را پیام داد و از اطراف این زیاده نیز اظهار شجارت و مطلب خود را بخطبه گذاشت از اتفاقات هر دو قاصد بیکبار
رسیدند و نامه را رسانیدند خطبه قاصد ابراهیم را نوشت و به قاصد این زیاده و پرداخت و به ابراهیم نوشت بسم الله تعالی
از شما و آنچه را دست کشید شما تشریف آرد که جامه ما بهر شجارت میاست ابراهیم بعزت و احترام و در شکر شدت چون
این زیاده و دید که بر یکش بگشت مهم و مخوم از نصیبین به منزل و این ششست خطبه چون این ماجرا دید با شش هزار
سوار بر مقدمه لشکر ابراهیم روانه کرد و بدین از چندی بار وین رسیدند که آنهم تصرف خطبه بود و امیر آن قلعه استقبال
نمود چون از احوال اطلاع یافت متاسفانه کردید و گفت کاش زور گذشته باین سرزمین آمده بود و بدین زیاده را زنده
تسلیم شما میکردم و اکنون از خوف شما عیال و اسوال خود را بمن سپرده و خود را شکر سمیت قتل کرده اگر فرمان باشد
عیال و اطفال و اسوال را تصرف شما هم این بگفت و ابراهیم را بقلعه برد چون ابراهیم داخل قلعه شد تاجی عیال و
اطفال آن بعین را بقتل رسانید و اسوال او را غارت نموده با پا نزد هزار سوار با طراف و جلوه و آن ششست
و سپاه را سه قسمت نموده هر یک را در مکانی بکین نشاند چون شب شد ابراهیم از میان لشکر تنها بیرون آمد و
بکناری شد و انتظار آمدن این زیاده را سپید چون پاسی از شب گذشت این زیاده با سپاه خود سوار شده در آمد
تا بکنار رودخانه رسید گفت زور قی با در آب انداختند و لشکرش از آب میگذشت تا سی هزار کس این طرفه آب
آمدند این زیاده خواست که در عمارتی نشیند و غده بخوابش رسید و حاجب غلام خود را عمارتی نشانید و خود در میان
سواران پیش ابراهیم از دور ملاحظه نمود و دید که عمارتی این زیاده می آید و علم او را در زیر عمارتی داشتند اند ابراهیم مقصود
کرد که این زیاده است که در عمارتی نشسته نزدیک عمارتی رفته شکایت از مختار و مختار یان نموده و نامه بیرون آورده
که نشان و بد حاجب دست داند که واکه نامه را بگیرد ابراهیم بجان اینکه این زیاده است دست او را گرفته از عمارت
بیرون کشید و سرش را برید و آواز پرده داشت که یا آل ثارات العسین چون لشکر شیعیان آواز ابراهیم را شنیدند از
کمین بیرون آمدند و شمشیر بران طعنان نهادند ابراهیم آن حاجب را پاره پاره کرد و چون دانست که این زیاده و بنود
بر لشکر شام از هر طرف حمله آورند و جمعی را بدرک فرستادند و قیمت بسیار بدست آوردند این زیاده که این هنگام
را دید فرار برقرار اختیار نمود و شیعیان شادمان سر را و ز را بکوفه فرستادند و خود بقلعه خطبه درآمدند و هم در آن
روز خبر قتل آل و اولاد این زیاده به آن بد نهاد رسیدند و جاجان پیش تیره و سپه گردید و علاج از مروان مد
طلبید و خود بتدبیر باطل روانه موصل گشت مختار نیز از این واقعه خبر شده لشکر مروان را بجای آورد و ابراهیم نیز پس
از مروان چند خطبه را و ادع نموده بجانب کوفه توجه فرمود و مروان عاقبت محمود و خورشید شجاع شد که این زیاده
با استعداد تمام عزم کوفه کرده چون این خبر با فوج حضرت اثر رسید و ثانیاً سر که م حرب شدند و عزم سفر نمودند ابراهیم
بخنای گفت ای امیر کار قدری دشوار گشته اگر بعضی از سپاه را در این جا گذارم خود تاب مقاومت با صد هزار ندارم

استیلا بر این دیار
عیال این زیاده

اگر جمله را با خود بر دم مخالفین تو را تنه دیده ترسم چشم زخمی بجایست رسانند اکنون صلاح کار در این است که از مخالفین چند
 نفر غلام و خدام مجربیت مخافطت طلب نمای و ابواب لطفت و مرحمت بر آنها بگشائی که گاه ضرورت بکار آید
 مختار از هر کدام آن لاصده معدودی چند طلب فرمود که تعداد آنها پانصد میشدند هر یک را فرآور خلعتی پوشانید و بکا
 نشانیید و در دیگر تخمین لشکر نموده با ابراهیم روانه فرمود چون شیعیان از کوفه بیرون رفتند و زودیکر مخالفین بنای
 شورش گذارند و بشیعه را بعضی بجان قاتلان امام رفت و یک را تخریص بخروج بر مختار کرد این سعد بن حسن خود
 حفص بن مطلب قاتلان فرستاد یکی بجان محمد اشعث مجتمع شدند پس از گفت و شنود محمد اشعث گفت این امر بیست
 عظیم و عاقبت وخیم دار گفتند شعلقان ابراهیم نزد او دست پاهای او را گرفتند و مارا حایت میکشیدند اشعث
 گفت مختار مرد و بر کار نیست شاید آنها را با خود مع کرده باشد و قضیه برعکس شود و زود دیگر این سعد بجان اشعث
 رفت و شیش را روانه نزد مختار نمود و پیام داد که ابالی کوفه باارت تو را نمیستند زیرا که تو بجم خود و امارت سیکنی
 یا چون دیگران در کوفه مان یا آنکه تو را خواهیم کشت چون شیش تبلیغ رسالت نمود مختار فرمود با آنها که من چه بارم
 بعد از علی بن ابیطالب مانند من کس در کوفه بعد از کوشید شیش گفت که نماز گذاردن با تو صحیح نیست زیرا که تو را امام
 از ان بعد از شیه فرج کرده مختار فرمود من بجای بیعت کرده ام که امام من جن است آن یعنی گفت شعلیقن مارا بقتل
 فرمود پس آن مردن ابراهیم یکی خوانند و چون شب برآمد مختار عاجلانسه برابر ابراهیم کاشتند و از دارا جاراگاه داشتند
 و زود و دیگر علی الصلاح قاتلان ندای علی الصلاح دادند و همه مسلح و کمل و بدارالاره نهادند مختار نیز یاران مسلح تا شام
 نشست چون شب شد آن تیره روران بجانهای خود و برشتند مختار غلامان را طلبید و هر یک را انعامی تازه بخشید
 و فرمود هر که را غلب بر رفتن است بسم الله و هر که لغت طالب ماندن است خانه از نشاسته ای قدری مختار
 را اختیار کرد و مختار هر یک را جدا جدا وعده داد و ران ایشان را رسید که قاتلان را بهمار بسته اند مختار فرمود
 مسبی شد و یگری خبر آورد که همه بجان اشعث میای قتال کرده اند گفت و افوض امری الی الله پس بعضی از یاران
 متحصن شدن را مناسب دیدند و رسیدن ابراهیم برخی گفتند که کوشاک از دست ندیم مختار فرمود حاشا لشیر
 رویاه که کریز و مختار از کفار که کنار جوید پس مرکب طلبید و مسلح کرد و بدو سوار شد و بایاران از حصار
 بیرون آمد و تیغ انتقام از نیام کشیده بهر طرف حمله می نمود و اکثر شسته شسته می ساخت تا شام نازده حرب شغال
 داشتند و ابالی کوفه شش شصت شدند و شصت بجای مختار و چهار شصت دیگر با اشرار چون این خبر ابراهیم
 رسید با جمعی زنده سوار بشد و آمد به کاسه قتال و جدال را کرد و دید چون اشرار را چشم برابر ابراهیم افتاد و بیکبارگی
 خویش را باختند اشعث شقد عبدی را از غیبت تحریرین قتال نمود در جواب گفت مرا با چنین اژدوهای کار
 نیست ابراهیم چشم آورد بر اشعث حمله نمود و شمشیری بوی حواله ساخت که سپردا درید و دوشش را بر پیران
 بپار فرار برقرار اختیار نمود و او سیکر خیت و متابعتش از عقبش سیکر خیتند و خاک مذلت بر فرق خود می بختند
 همان و شیعیان سید نصر را دستگیر کرده بدارالاره بردند ابراهیم عید کامل را با جمعی بحفاظت راه کماشت که مبادا

مختار از هر کدام آن لاصده
 معدودی چند طلب فرمود

از باب خلافت فرار کنند پس علم امان بر پا کردند که دوست از دشمن تمیز داده شود و محمد شعث با نیمه جان چادری چون
 لشوان پوشید و عازر بر خود پندید که خود را از لوث و جو و کثیف خود خالی ساخت با بر مختار خانه اش را خراب کرد و
 و اسوالش را برود تمام قاتلان از کرده خود پشیمان گشتند و در ششدر حیرت نشستند اشرا را بنظر مختار که از ایندیده
 چون امانی یوگم مسیر از خلعت سر برید و بستند و تمام تقصیر را بگردن شعث گذاشتند چون مختار در میان ایشان کسی
 از قاتلان امام را ندید پس از تو به همه را بخشید آفرین بر مختار و بر عیبت آنعالی تبار آسانی که قصد جاننش کرده بودند از
 بند را نید و آسانی که بکر بلا رفتند بودند از بندشان جدا کرده سوزانید مرویست که مختار در ایام مجوسی خود خیر غلام
 خود را بکر بلا فرستاده بود تا از هر جا و هر کس واقف شود و احوال و افعال آن کرده را بنویسد خیر طوماری در آن باب
 بجهت مختار تمام کرد و آورد و غالباً عمل مختار از روی آن طومار بود چنانچه همان روز فتح و دوفرا آوردند که اینها شاکلین
 سبط خیر المرسلین بودند یکی عبدالمند و یکی مالک بن بشیر بر و انکار کردند چون رجوع بطومار نمودند صدق کلام شیعیان
 و کذب آن بدکیشان ظاهر شد عبدالمند آتش بنیام آل عماره بود و زمان را برهنه نموده بود و پاره پاره اش ساختند
 و در آتش و نیایش قبل از آفرین گذاشتند مالک چون خود را مالک و یک کفشت شیطان مرا اغوا نمود اکنون تو به
 سیکم مختار فرمود مگر تو به تو را مالک جنم قبول کند و آن حرام را ده بود که سعی در قتل عبدالمند بن الحسن کرده چون باخیر
 و سستی تمام داشت چشم شفاعت با و انداخت خیر سبک ضرب شمشیر بسیمیش فرستاد بعد از آن نافع ابن بلال را
 آوردند آن لعین و رسیع عاشورا را آبت بر عباس علی بسته بود مختار فرمود ای کمره مرده چرا آب را بر خاس
 آل عباسی و دل حرمیش را شکستی گفت من بطبع بودم مختار فرمود چرا اطاعت خدا و رسول را نکردی بنده بندش
 برید و او در خون غلطید تا بهنیم رسید مجوز از شیعیان عرضه داشت که چهار نفر از دشمنان در خانه من پنهان شده
 چون آنها را حاضر ساختند یکی شسم ابن اسود کندی بود که تازیانه بشانه زینب خاتون زده بود و کوشوراش
 را ر بوده بود و او را بعباقین کشیدند و هزار تازیانه اش زدند چون آب خواست سخنی بشانه اش کوفتند
 چنان بود و تا حیم حیم را چشید و د و م ان نثل بن معیار بود مختار فرمود خوش آمدی سن تو را بسیار دوست میدارم
 گفت اگر راست گویی از آدم کن گفت ای لعین چرا مقنعه ام کثوم را ر بودی و تازیانه بشانه اش زدیدی امر
 که و کوشست بدش را مقراض کردند تا مالک و دوزخ جان سپرد سیوم آن لعینان قیس بن مغیره بود که دست
 کنیزی از کنیزان حرم را شکسته بود مختار فرمان داد بضر تازیانه مالک زبانیه اش رسانید چهارم حارث
 ابن نوفل که شامل سنگ اندازان بود او را نیز اشد عذاب روانه جهنم نمود روز دیگر جماعتی را آوردند
 پس از شسم عال معلوم شد که آندهی که مظلوم کربلا زخم وار بر زمین کربلا قرار گرفته بود و لشکر بطرف خیام حرم روانه
 شدند آن لشکر غیرت الهی با زانوی مبارک بجهت دفاع و جواد بطرف حرم رسول خدا حرکت نمود این ملاعین
 با سنگ و چوب و تازیانه و تیغ و شمشیر حرمش را زیاد و محروم نمودند و د و م امر کرد که همه را بعباقین کشیدند
 و با تازیانه و چوب و سنگ سائر آلات حرب با حجام آنها را از ضرب مفصل کردند و بعد از آتش سوختند پس

نظام یکسان قرار
 از استاد

از آن حارسه این بشیر آوردند مختار از جای راست شد و فرمود ای لعین تو بودی که در کربلا شش بحضرت دادی و شرم
و حیا را یکسو نهادی امر کرد و با لشکر را چاک کند و ندو بر آتش کش کرد و در میان حال بود و تا طریق جهنم پیوست پس شافع ابن جندب
که سرور بنزار بود آوردند مختار فرمود ای وند از ناچار مجرب محضی رفتی گفت مجبور بودم فرمود اگر مجبور بودی
بان تن جرمی چه از تنم ندی پس با چوب بست خود پندان بر و پیش زد که بشکست و انگاه بقایبش کشیدند
و تا زبانه اش زدند و گفتش را بر آوردند تا حیم حیم را چشیدند شوق است که خولی اصبحی از روز یک سر حضرت را و تنور
نموده بودند زن خضر میه اش از وی منفرد گشته آن ملعون از وی غرلت گرفته بود و تا آنکه مکان از وی آن بی ایمان
معلوم شد عبد الله کامل جسی را بطلب وی فرستاد چون بخانه اش بخت نزد وجه شامیهش انگار کرد که از خبری ندانم
زن خضر میه در رسید و اشارت به سرواب نمود و درون سرواب بخت نمود و با و در آنوقت گفت هزار دینار طلا از
من بگیر و مراد پاکت گفتند آنکه بشمارت گرفتن لورا میداد و با و در هزار سیدادیم خلاصه ان لعین را با زن شامیهش
بر وند زن خضر میه نیز همراهی کرد و بجز و ملاقات با مختاری اختیار شده

سقط			
بجفت آن زن صالحه با امیر	که ای دست گیرنده و تم کیم	چو خولی سر سبط خین لورا	و آورد از کمر سی و سر
بن این زن از خبری روی کرد	رخشیم روان آب رجوی کرد	بگفتندی نمو خواه حیدرین	بریده حسد و پاکتین
طغرایست بر پیشوایت زید	و لم بر چه پیوست چشم بدید	هر روز شادی لورا نام است	ز یک سر و دین راسرور و تم
من از طعن و پشت و دل و کار	شدم شادیم بس بود کردگار		

مختار از آن زن شامیه پرسید چه میگوئی در حق حسین آن ملعونه گفت در اول خوب بود و در آخر چون پدرش فشار میبرد
مختار امر کرد و قطع زبانش بدرک و اصل شد زن خضر میه را هر یک جدا جدا نوازش کرد و در خانه و اسوال خولی را با و دادند
پس خولی را طلبید و فرمود چه شد آن نیزه که سر ام را بر او نصب کرده بودی و چگونه میگردانیدی و از میان کجا و
زمان بیرون نمی رفتی آنکه حکم کرد و بنده بندش جدا ساختند و پارچه بای او را آتشش انداختند و این اشاق قاتل عبد
الرحمان ابن عقیل را آوردند مختار بان سر حلقه کفار و شکم بود که طفلی چون ماه تابان وار و مجلس شد و گفت ای امیر
از فرا ظلم و تعدی که مسلم این عقبه سیدین بر اهل مدینه نمود و همه خوار و ذلیل بودیم لابد شدیم با مادر و خواهر امروز
و روز است که باین شهر آمدیم رسیدن روز دیده نام شریفیت را بگو آهی کشید و گفت که پدرم مرا قاسم نام نهاد
امروز شنیده شد که تو قاتل پدرم را گرفته ما و مرا فرستاد تا از تو اجازه بگیرم و قصاص کنم مختار گفت ندیت
کردم اگر نمی ترسی اینک آنخرا غزده موجود است پس مرگ و تا او را بستاند و کار دی بدست قاسم و او در میان
برافش زد که از پشت سرش را با پس مختار با سایرین آن طفل را نوازش بسیاری کردند و جامه دادند و با احترام
روان اش نمودند روز دیگر غلام را و زن بن غیره به نزد مختار آمد و گفت ای امیر چهار نفر از قاتلان در خانه ما پنهانند
عبد الله کامل با جمعی بطلب ایشان رفت چون بدلاست پسر را و زن آن چهار ملعون را گرفته بدار الاماره بردند

مانند ویران بلاق شان کردند ناگاه آواز غریب و غلغل از خارج قصر برخواست امیر رسید که صیقلیت گفتند منتظران من
عبد سیف مختار سجده شکری بجای آورد و پرسید چگونه و در کجاست گفتند شعیان ابنی اشعرا و در راه بصره گرفته بخت
آورد و مختار او را درون قصر طلبید چون بحضوری رسید نظم

زنده سپیدار فرزند کیش	بر سپید کے دشمن جان خویش	توئی قاتل عکسار بجی	علی اکبر ابن حسین علی
بپاسخ چنین گفت بنسب	که تنه من کردم اورا شهید	بسی بودش که بمیدان کار	مرامم کی زبان هزاران شمار

مختار فرمود ای حاضره اگر تو را اعدای من بودند که تو مرد میدان شیر بچه بزوان می شدی امیدوار چنانکه کم
بر آید نیز سلسله کردم پس آن والد زانرا باشد عذاب بجهنم فرستاد پس یکی دیگر رسید و شوه گرفتند و چون رفت
گفته عبد الله بن مسلم را و او مختار او را طلبید و گفت تو کی تیر بچشم عبد الله مسلم زوی او را شهید نمودی گفت
مخاکرم پیشانم باخچه کردم پس مختار تیر و کمان خواست و تیری بچشم آن ملعون زد که فوری بجهنم واصل شد
بعد از آن عمرو بن علقمه را آوردند و آن حاضره او را بود که تیغ بر جسم ناز پرور فاطمه زد و بود و بفرمود
بضرب نیزه و شمشیر زیر پایش کردند و آتش افروختند و جسدش را سوختند آنگاه تاکید اکید
عبد الله شد کامل نمود که تاخیر در امر این عینان نباید نمود

روز و گزافم که بشد مرغودار	بنشست بر او زنگ مختار	باقامت فراخته چون سرور	با صورت فروخته چون لاله گلدار
بر کرد وی از حرکت بران و بران	چوناکه بر اطراف ترنافت سیار	حالتش همه مخصوص بی جستن اعدا	مغش همه و جوش بی شستن کفار
بر یاد گل روی علی اکبر عباس	در پای دوش بود و بر کوشه و صفا	با آن همه شوکت نعم شاه شیدان	از جگر رخ و دشت وان کوهر
از سوختن لسان ناله میکرد	چون رعد خروشد که اندر آید	ناگاه جاعتی را آوردند که بگرمارفته بودند پس از	

عجیب حال معلوم شد که اندکی که مظلوم بلامرغ و در بر زمین قرار گرفته بود این لاعین با شک و چوب جسم جروح را
زیاده جروح نمودند و دم او را و همه را بقا بین کشیدند و این اثنا خبر رسید که حکیم ابن طفیل قاتل حضرت عباس
در خانه خود پنهان است و او داماد عدی ابن حاتم بود چون عبد الله شد کامل با جمعی چنانه اشنایت در حالیکه
مستخرج میرفت خبر بعدی رسید شتابان نزد عبد الله آمد که او را شفا هست کند عبد الله نیز سیرفت عدی غیظ
کرده نزد مختار رفت پس از رفتن عبد الله با یاران خود و گفت نشود که مختار شرم از عدی نماید و این کافران را
فرایده بشنایم است که سرش را به بریم مقام شرم و عتاب بنایند پس سران ملعون را بریدند و بر نیزه نصب
نمودند و بجانب دار الاماره بردند اما در حینیکه عدی با مختار اسرار میکرد و امیر را در زنجیر کرده آوردند مختار فرمود
را بایش کشید عدی پرسید این کیست گفت که این بجاست پس شعلت با امیر حرب کرده بود مختار فرمود و آنکه با امیر
حرب کرده از او بیکدم و از قاتلان امام حسین نمیکند دم عدی گفت ای امیر حسین کیستی را بمن بخش باقی
را تو دانی و این کلام بود که سران ملعون را آوردند و بر زمین افکندند عدی که سر را دید جهان در نظرش تیره گردید
مختار بر شفت و گفت عجب است از تو که در امر کافری قدم می نهی و در بابی او میکوشی عبد الله گفت ایها الامیر

مردم کوفه بجان آنکه اورا بعدی خواهی بخشید شورش نمودند و از جنگ او را ربودند و این است عاقبت کار آن خدا که
 می بینی عدی شغیر الحال از انجا برخاسته کرده که تو هست و بیرون رفت و تا زمان مدید مجلس مختار نیامد بعد از
 بدرک فرستادن حکیم ابن طفیل مختار بطلب شمر ملعون و سنان بدین برآمد شمر در خانه خود پنهان بود و جاسوسش
 و در الاماره اخبار روزمره را بر او اظهار میکرد و آخر مراده قصد فرار بجانب بصره نمود و دوستی کفایت نشود
 خارج شمر گرفتار شوی آن بدلت از خامت عاقبت اندیشه نامنوده و نه فرار خود برداشت و دلیلی از مرده
 بن جارت خواست که از راه غیر معروف به بصره رود و مرده از این کامی ترسید راضی نگردید آخر بزرگامش را شیرین
 نمود و خود همراهی کرد و نمیه شبی بود که از کوفه بیرون شدند کسانیکه مطلع گشتند عبدالله کامل را اطلاع دادند و خیر
 غلام را خبر داد که با سیر عرض کند خیر تا کیدی در حفاظت طرق نمود و خود با جمل سوار شمر را تعاقب فرمود چون
 فرقی بین بهم رسیدند و جدال نمودند سعید که غلام مختار بود و شید کرد و بدقیقه السیف فرار نمودند و آن لعین بسبب
 خونی که داشت تعاقب نمود و صبح این خبر مختار رسید خیر را تعاقب فرمود که بی اذن من چرا چنین نمودی و در پی
 آن لعین طریق پیودی خلاصه مختار عبدالله کامل را با جاب خود و پانصد سوار متعاقب آن کفار فرستاد و آخر مراده
 در آن روز و قریه از قرار کوفه موسوم کلپانه منروی شد و دیده بانی بجهت راه مقرر فرمود عبدالله که آن جا که
 رسید متفسر حال شهر کرد و یکشتند و فرستنی قریه را مقام کرده عبدالله پیشرفت مسلم ابن عمرو کوید که با شمر بود و مرام
 بقریه فرستاد که امام و متوفن را بیاور و آنرا آورد و آن لعین توضیح نمود و خواهش دلیلی کرد که بر اسبه او را بصره
 برو و قاصد یکروزه بمصطفی ایستادند و در نفر آورد و یکی مسلم و دیگر یهودی و سواران لاله گاه و بیگاه آمدند و آن بقریه که با یهود
 یهودی گفت من بال غلام شمر را را بضرر ستم روانه کرد و یهودی با شمر کریان و دل بریان ناله و نفرین کنان متوجه
 راه شدند و در عرض طریق بعد از عبدالله رسید عبدالله در مقام تحقیق برآمد گفت از کلپانه می آیم و بصره میرود عبدالله
 گفت از پیش که می آئی گفت از پیش مرده که به نظری به صورتی جفاکاری دل آزاری نظم به از این ناشسته و بی پره رانی
 و می به پستی ناخوش لغاتی به سبیل و ابرو و بینی بپایان شسته به تو نداری فرخ چسبیده شسته به و آنج شد که از جانب شمر بصره
 میرود و گفت آن سکه پس بدتر از انیس که مقام دار و گفت در شرقی کلپانه منزل گرفته و شام خواهد رفت
 عبدالله پرسید کسب تو چیست گفت کناسی وی بخندید و عنوان بگردانید یهودی فهمید که این سواران بقصد آن
 ایامان میروند عرض کرد ای امیرا که آن مرد و در استمال نمودی یهودی که مسلمان می شوم و از تو جدا نمی شوم عبدالله
 امر کرد تا یکی از سواران یهودی را بر مرکب نشانند و بقبیل مراجعت نمودند و قتی که رسیدن آن لعین نگریه داد و بوا از
 دلیل استفسار راه بصره را می نمود و مسلم ابن عمرو کوید من خارج نمیه برشته خفته بودم و قریب بمن مردی درخت غرس
 میکرد و در عالم خواب چنان یافتم که صدای تیشه غارس است چشم کشادم دیدم که عبدالله کامل است با سوار بسیار
 من شمشیر خور را بر سر نهاد و خنقم مگر گاه گاهی نظر میکردم دیدم اول کسیکه از نیمه برآمد شمر بود و با جارت این مرده خالو
 زاده او بود و چون عبدالله را شناخت برگشت و ایران خود را امر بسوار شدن کرد و ایستادند که برهنه بر اسبان خود

مردم کوفه بجان آنکه اورا بعدی خواهی بخشید شورش نمودند و از جنگ او را ربودند و این است عاقبت کار آن خدا که می بینی عدی شغیر الحال از انجا برخاسته کرده که تو هست و بیرون رفت و تا زمان مدید مجلس مختار نیامد بعد از بدرک فرستادن حکیم ابن طفیل مختار بطلب شمر ملعون و سنان بدین برآمد شمر در خانه خود پنهان بود و جاسوسش و در الاماره اخبار روزمره را بر او اظهار میکرد و آخر مراده قصد فرار بجانب بصره نمود و دوستی کفایت نشود خارج شمر گرفتار شوی آن بدلت از خامت عاقبت اندیشه نامنوده و نه فرار خود برداشت و دلیلی از مرده بن جارت خواست که از راه غیر معروف به بصره رود و مرده از این کامی ترسید راضی نگردید آخر بزرگامش را شیرین نمود و خود همراهی کرد و نمیه شبی بود که از کوفه بیرون شدند کسانیکه مطلع گشتند عبدالله کامل را اطلاع دادند و خیر غلام را خبر داد که با سیر عرض کند خیر تا کیدی در حفاظت طرق نمود و خود با جمل سوار شمر را تعاقب فرمود چون فرقی بین بهم رسیدند و جدال نمودند سعید که غلام مختار بود و شید کرد و بدقیقه السیف فرار نمودند و آن لعین بسبب خونی که داشت تعاقب نمود و صبح این خبر مختار رسید خیر را تعاقب فرمود که بی اذن من چرا چنین نمودی و در پی آن لعین طریق پیودی خلاصه مختار عبدالله کامل را با جاب خود و پانصد سوار متعاقب آن کفار فرستاد و آخر مراده در آن روز و قریه از قرار کوفه موسوم کلپانه منروی شد و دیده بانی بجهت راه مقرر فرمود عبدالله که آن جا که رسید متفسر حال شهر کرد و یکشتند و فرستنی قریه را مقام کرده عبدالله پیشرفت مسلم ابن عمرو کوید که با شمر بود و مرام بقریه فرستاد که امام و متوفن را بیاور و آنرا آورد و آن لعین توضیح نمود و خواهش دلیلی کرد که بر اسبه او را بصره برو و قاصد یکروزه بمصطفی ایستادند و در نفر آورد و یکی مسلم و دیگر یهودی و سواران لاله گاه و بیگاه آمدند و آن بقریه که با یهود یهودی گفت من بال غلام شمر را را بضرر ستم روانه کرد و یهودی با شمر کریان و دل بریان ناله و نفرین کنان متوجه راه شدند و در عرض طریق بعد از عبدالله رسید عبدالله در مقام تحقیق برآمد گفت از کلپانه می آیم و بصره میرود عبدالله گفت از پیش که می آئی گفت از پیش مرده که به نظری به صورتی جفاکاری دل آزاری نظم به از این ناشسته و بی پره رانی و می به پستی ناخوش لغاتی به سبیل و ابرو و بینی بپایان شسته به تو نداری فرخ چسبیده شسته به و آنج شد که از جانب شمر بصره میرود و گفت آن سکه پس بدتر از انیس که مقام دار و گفت در شرقی کلپانه منزل گرفته و شام خواهد رفت عبدالله پرسید کسب تو چیست گفت کناسی وی بخندید و عنوان بگردانید یهودی فهمید که این سواران بقصد آن ایامان میروند عرض کرد ای امیرا که آن مرد و در استمال نمودی یهودی که مسلمان می شوم و از تو جدا نمی شوم عبدالله امر کرد تا یکی از سواران یهودی را بر مرکب نشانند و بقبیل مراجعت نمودند و قتی که رسیدن آن لعین نگریه داد و بوا از دلیل استفسار راه بصره را می نمود و مسلم ابن عمرو کوید من خارج نمیه برشته خفته بودم و قریب بمن مردی درخت غرس میکرد و در عالم خواب چنان یافتم که صدای تیشه غارس است چشم کشادم دیدم که عبدالله کامل است با سوار بسیار من شمشیر خور را بر سر نهاد و خنقم مگر گاه گاهی نظر میکردم دیدم اول کسیکه از نیمه برآمد شمر بود و با جارت این مرده خالو زاده او بود و چون عبدالله را شناخت برگشت و ایران خود را امر بسوار شدن کرد و ایستادند که برهنه بر اسبان خود

مردم کوفه بجان آنکه اورا بعدی خواهی بخشید شورش نمودند و از جنگ او را ربودند و این است عاقبت کار آن خدا که می بینی عدی شغیر الحال از انجا برخاسته کرده که تو هست و بیرون رفت و تا زمان مدید مجلس مختار نیامد بعد از بدرک فرستادن حکیم ابن طفیل مختار بطلب شمر ملعون و سنان بدین برآمد شمر در خانه خود پنهان بود و جاسوسش و در الاماره اخبار روزمره را بر او اظهار میکرد و آخر مراده قصد فرار بجانب بصره نمود و دوستی کفایت نشود خارج شمر گرفتار شوی آن بدلت از خامت عاقبت اندیشه نامنوده و نه فرار خود برداشت و دلیلی از مرده بن جارت خواست که از راه غیر معروف به بصره رود و مرده از این کامی ترسید راضی نگردید آخر بزرگامش را شیرین نمود و خود همراهی کرد و نمیه شبی بود که از کوفه بیرون شدند کسانیکه مطلع گشتند عبدالله کامل را اطلاع دادند و خیر غلام را خبر داد که با سیر عرض کند خیر تا کیدی در حفاظت طرق نمود و خود با جمل سوار شمر را تعاقب فرمود چون فرقی بین بهم رسیدند و جدال نمودند سعید که غلام مختار بود و شید کرد و بدقیقه السیف فرار نمودند و آن لعین بسبب خونی که داشت تعاقب نمود و صبح این خبر مختار رسید خیر را تعاقب فرمود که بی اذن من چرا چنین نمودی و در پی آن لعین طریق پیودی خلاصه مختار عبدالله کامل را با جاب خود و پانصد سوار متعاقب آن کفار فرستاد و آخر مراده در آن روز و قریه از قرار کوفه موسوم کلپانه منروی شد و دیده بانی بجهت راه مقرر فرمود عبدالله که آن جا که رسید متفسر حال شهر کرد و یکشتند و فرستنی قریه را مقام کرده عبدالله پیشرفت مسلم ابن عمرو کوید که با شمر بود و مرام بقریه فرستاد که امام و متوفن را بیاور و آنرا آورد و آن لعین توضیح نمود و خواهش دلیلی کرد که بر اسبه او را بصره برو و قاصد یکروزه بمصطفی ایستادند و در نفر آورد و یکی مسلم و دیگر یهودی و سواران لاله گاه و بیگاه آمدند و آن بقریه که با یهود یهودی گفت من بال غلام شمر را را بضرر ستم روانه کرد و یهودی با شمر کریان و دل بریان ناله و نفرین کنان متوجه راه شدند و در عرض طریق بعد از عبدالله رسید عبدالله در مقام تحقیق برآمد گفت از کلپانه می آیم و بصره میرود عبدالله گفت از پیش که می آئی گفت از پیش مرده که به نظری به صورتی جفاکاری دل آزاری نظم به از این ناشسته و بی پره رانی و می به پستی ناخوش لغاتی به سبیل و ابرو و بینی بپایان شسته به تو نداری فرخ چسبیده شسته به و آنج شد که از جانب شمر بصره میرود و گفت آن سکه پس بدتر از انیس که مقام دار و گفت در شرقی کلپانه منزل گرفته و شام خواهد رفت عبدالله پرسید کسب تو چیست گفت کناسی وی بخندید و عنوان بگردانید یهودی فهمید که این سواران بقصد آن ایامان میروند عرض کرد ای امیرا که آن مرد و در استمال نمودی یهودی که مسلمان می شوم و از تو جدا نمی شوم عبدالله امر کرد تا یکی از سواران یهودی را بر مرکب نشانند و بقبیل مراجعت نمودند و قتی که رسیدن آن لعین نگریه داد و بوا از دلیل استفسار راه بصره را می نمود و مسلم ابن عمرو کوید من خارج نمیه برشته خفته بودم و قریب بمن مردی درخت غرس میکرد و در عالم خواب چنان یافتم که صدای تیشه غارس است چشم کشادم دیدم که عبدالله کامل است با سوار بسیار من شمشیر خور را بر سر نهاد و خنقم مگر گاه گاهی نظر میکردم دیدم اول کسیکه از نیمه برآمد شمر بود و با جارت این مرده خالو زاده او بود و چون عبدالله را شناخت برگشت و ایران خود را امر بسوار شدن کرد و ایستادند که برهنه بر اسبان خود

سوار شدند شمر شمر بر سپه خود را کشید و با شمر و عید الله کامل گفت هم اکنون با تو آن کنم که با حسین بن علی کردم ابو
 عمرو حاجب سنان ابن الش و حارث را در میان گرفت و عید الله کامل شمر را پس شمر تیغی حواله عید الله کرد و پیرا در پی
 و گردن اسپانان و تمایش برید اسپ عید الله در هم غلطیدند شمر و پی این که کار او را بسیار و که ناکاه صدائی و عجب
 شنید و نیز شخصی بر مرکب سیاهی سوار صورت پوشیده نیزه در دست و رسید یک ضربت آن لعین را از مرکب کون
 ساخت و هر دو دستش را بست و عید الله سپه و از آن طرف ابو عمرو و حاجب ضربتی بسنان زد و او را یکی از
 شعیبان سپه و باقی سواران سایر میدان را گرفتند و بستند چون آن سوارخواست که برگردد و عید الله از و جویا شد
 او گفت چون بیانی خواهی شتاخت بعد از رفتن آن سوار عید الله امر بقتل آن اشرار کرد و شمر و سنان و حارث را
 نکالداشت حارث گفت ای امیر تو میدانی که من بگرلابن و دم بلکه در شهادت با تو نشسته که یحیی بن خودیم شمر را
 مجبور با خود آورد و عید الله او را با کرد مسلم ابن عمرو و کونیدین از ابا جانی که خفته بودم بر خواستم و بقریه رفتم عید الله
 کامل ای قریه را بمرض حباب در آور و که چنانکه از حال شمر آگاه نمودید عدم اطلاع آورد و در پس جوانی عرض
 نمود که اهل این قریه تمامی هواخواه بنی امیه هستند عید الله در مقام تحقیق برآمد گفتند راست است اما اکنون پیشانیم
 و تو به یحیی ناسیم یکی بر دست عید الله تائب شدند و عید الله همان جوان را برایشان امیر کرد و دیو و یحیی سیرام
 آورد و با مر عید الله کامل تلافی کامل شهر کرد و پس شمر و سنان را سر پای برهنه در رکاب دوانیدند و داخل
 کوفه کردند و انیدند مردم از در و بام از خاص و عام جمع گشتند و ادر لعین میکرد و مدح و تنی از این خبر بی اختیار با
 برهنه از قصر برآمد و یحیی رسید که مردم میگفتند ای مراده چه شد آن خنجر می که بر خنجر سبطا پنجه کشیدی پس هجوم آوردند
 و بدنش را سوراخ سوراخ کردند و پیوسته گوشت بدنش را با سقراض قطع میکردند و بسک میدادند و آن لعین ناسرا
 میگفت که شاید زودتر او را بقریه رسانند خلق کوفه چون از این معنی آگاه شدند زاده و زهرش کردند تا عاقبت او را
 شستند و ذخیره محبت آخرت خود انداختند پس سنان ابن الش از نمره بدار الاماره بردند عید الله حکایت جنک
 خود را شرح داد و مختار خندید و فرمود خدا رحمت کند آن سوار را اگر او یحیی بود و البته آن لعین تو را شمشیر میکرد و پادشاه آن سوار
 مسعود و ابراهیم بود و چون نظر مختار بسنان افتاد فرمود چرا مراده چه کردی نیزه که به پهلوی شاه ظلو مان زدی آن لعین
 سر برافکند آخر الامر بر جرتم متمر و نه سقراض نمود و آن اثناسخن از اسحاق بن شعفت در میان آمد و او
 برادرزاده عید الله کامل بود و آن لعین بود که اسپ بر سینه بی کینه امام حسین آخته بود و چون آخر مراده حکایت شمر را
 شنید بجان خود پناه آورد و چون شب شد خواهر حال برادر را بشوهر گفت عید الله فرمود کاشکی سنان میشد
 مگر شنیدی که وساطت عدی بن حاتم قبول نشد مختار قسم یاد کرده که از فرزندان خود کند رم اسحق گفت چنانکه سپهر سعد و
 خانه خود نشسته مرا نیز شفاعت کن تا خانه خود نشینم روز دیگر عید الله مختار گفت چنانچه سپهر سعد را مان و اوده
 اسحق را هم مان و و فرمود اما بی برای ابن سعد نیست عید الله تا خیر و که رفتن او کرده ام اما اسحق را بخواهشیدم پس از
 روزی چند مختار عید الله را بهانه گرفتن خوارج خارج شهر فرستاد و غلام خود خیر را و عقب اسحق فرستاد و پس از قبیل قال

غلام اور ابابا بقتدر رسانید و مختار را اعلام نمود و مختار گفت ای غلام این ثواب اتو در باب غلام خیر کشید و کشن
 را درید و جسدش را سوخت و سرش را جانی پنهان نمود چون عبد الله بقصر آمد معروض داشت که فلان و فلان
 ملک آن را تقبیلش کرد و صمدی از قاتلان را بنیافت مختار فرمود اگر تو نیافتی من یافتم پس اشاره با حضور سر کرد و جسد
 چون سر را وید سجدات شکرتی را بقتدر رسانید و گفت من در شفاعت علاج بودم و الاجساد منی نمودم القصه مختار
 فرمود و این کمال مروری را کشتم که بتو نزدیک بود فرد کسی را کشتم که بمن نزدیک باشد و این کنایه از ابن سعد بود زیرا که
 خواهر مختار منسوب بان بدشعار بود خلاصه چون ابن سعد فهمید که او را خواهند کشت بجانه یحیی بن جعفر بنیه برود
 چون وارد شد و سلام کرد و یحیی از جای برخاست و گفت ایچرا فراده در این جا برای چه آمدی و امر کرد تا غلامان
 او را زنده و از خانه بیرون کردند آمد بجانه خود و پرومی پای زدنش افتاد و گفت تدبیری در کار من بکن که برادر
 مرا جی کشد زن گفت ای بد بخت برادر مرا با تو چه کار بود اگر تو کشیده حسین بن علی بنو دی ابن سعد ملعون بگیر
 افتاد و زبان لایه کشاد تا زدنش ناچار شبانگاه بجانه مختار آمده سلام کرد و مختار غضبناک گفت چرا بی اذن
 بجانه من آمدی گفت ای امیر بر بن ملکیر که من از رفتار شوهرم شر مسام پس مختار گفت تو در همین جا باش و کاری
 بکار شوهر نداشته باش چون ابن سعد و یزدنش نیامد مضطرب شدند و هر چند خواست که بگریزد نتوانست علی
 الصبح مختار ابو عمر و حاجب را بجهت آوردن آن مذنب فرستاد چون حاجب بجانه او رفت آن لشکراس
 اتماس کرد که یا ملک مرا بگیر و مرا بگذار حاجب گفت امیری خواهد بود تو را بر سالت نزد پسر زبیر بفرستاد و گفت
 یقین است که بجنه میفرستد بهر کیفیت و تدبیر که بود و او را بدر قهر آورد و مختار اول فرستاد خانه او را غارت کردند
 و خراب نمودند آنرا فراده که نیست که امشب خیال من چه خواهند کرد و کجا بسر خواهند برد و مختار فرمود و حرا
 چون حرم حسین را غارت کردی و خیام را سوختی گفتی اولاد علی و فاطمه چه می خورند و کجا بسر می برند پس از
 گفت و شنود بسیار مختار فرمود سرش را بریدند و شکمش را دیدند پس از آن حفص پسرش را طلبید و سرش را بر
 را با و نمود و اشاره کرد که ابن سعد در سیر بر نفس ندارد و حفص را با و برسانید او را نیز به پدر یعنی بستقر طریقی رسانیدند
 انقضی چون مختار کار این سعد و پسرش را ساخت و اندک آنرا زخم و اندویش پر و اخت بر روز و یکو بفرم شکار از
 کوفه بیرون رفت و ابراهیم را بجای خود بنشانید و از آن ابراهیم مروی را آوردند که خرقهای کدای بخود آویخته
 و بند و بار خود کینته داشت چون دیوانگان بسته و لایبانی دار از خود رسته و پیش را بعضی سپاه کرده و پیش
 را چون مجانبین بگردش در آورده این مالک گفت این کیست گفتند ابو طلح شاعر است که شرف دار الحربان زیاد
 بود و بطرف شام میرفت و کوه کان شکش میزدند او را گرفته آوردیم و بسیار سخی در فتن بود و بفرست
 یافتیم که دیوانگی را بخود بسته است ابراهیم گفت تو کیستی و جوای چستی جوایش را بدیوانگی گفت ابراهیم
 عاقلی او را چو سب تر و تاز بانه خشک دید آگاه آن دو عاقل شدند پس ابراهیم گفت ای مرد عاقل چه خبر داری
 از یاران که بلا گفت مطلقا خبری ندارم و در کربلا نمودم اما پسر شمش بودم و با سیر خروج نمودم و از آن گفتند

مختار
 بن جعفر

حکایت ابو
 علی شاعر

دروغ میگوید این لعین ملج نواسید و مشرف و الحرب پس زیاده بوده و از احوال قاتلان اطلاع کامل دارد و ابراهیم گفت
 ای شاعر من از تو شاد و شدم باید امیر هم از تو شاد شود و ترا ملاقات کند باز ابوخلج هر قدامی بی یازد و دیوانگی کرد
 ابراهیم چند چوبیش باز فرزند ساخت و لیکن سوگند یاد کرد که من در گریه نباشم و ابراهیم گفت تو شاعری دروغگو و سفاک
 هم نیستی شخصیت حال تو با امیر است ابوخلج گفت از امیر می ترسم زیرا که هر که در نزد او رفتن گشته شده ابراهیم گفت
 من نمیگذارم ترا بشنود ابوخلج شعری در مدح ابراهیم گفت بدین مضمون شعرا ابراهیم امیر پیشش الحاق بد و هو
 قاتل ملج و الحاق بد ابراهیم گفت خوب شعر گفتی ابوخلج گفت بعضی سبده شعر مرا از او کن ابراهیم گفت چرا این
 قدر شتاب داری گفت بحبت اینکه خبری در روی تو نیست ابراهیم گفت امیر اینک می آید خیر ما دوست و تبهو میرسد
 حالا صحبت بهدار اول بگو این زیاد چه نوع کسی است گفت فاسق که بغیر او بر هر کس لشکار است گفت پس چرا ملازم
 او شدی گفت سلطان بسیار ملازم یهود و نصاری میشوید من ملازم است او میگردد و لی او اقبال او را تمن میگردم پس
 گفت عمر و دولت امیر زیاد و دوا بر او افتاد که برود و ابراهیم گفت بگیا میروی گفت صحبت تمام شد از پی کار خود
 میروم ابراهیم گفت و یک ما بصحبت تو خط داریم تو از آنکاره سبکی ابوخلج گفت تو شیطان آمده و شر و سرداری
 که لرزدی و آزار کردی من از تو خطی ندارم دیگر آنکه امیر جیشی و من مرد که بصحبت من با تو درگیر و از من بیچاره چه میخوا
 ابراهیم از راه دشمنی گفت و دوست در هم با و دادند و گفت باش تا امیر که می آید آنهم تبهو احسان خواهد کرد و ابوخلج
 گفت احسان تو مرا کافی است بگذار بروم و عیال خود را منتظر باشم ابراهیم گفت ای ملعون چندین سال صحبت
 و دشمنان کردی چرا یکدم خبیثت دوستان نمی توانی اکنون چند شعری در مدح ایل بیت بخوان اگر توانی به پسر بگو ابوخلج
 فرو اندرید که از پیش گفته بود و آنوقت هم حالت شعر گفتن ندانست گفت یا امیر مرا اینک حالت شعر گفتن نیست
 درین گفتگو بود که کعبه جلال مختاری پدیدار آمد و عبدالمشک کمال نیزین مرصع بر و ش پیش امیر می آمد ابوخلج که اینها
 را دید بر خود لرزید و عبدالمشک چشمش با او افتاد و گفت تو ابوخلج شاعر نیستی جواب نداد و عبدالمشک گفت الحمد لله که
 ترا یافتم و با امیر عرض کرد که این ابوخلج شاعر است مشرف و الحرب بن زیاد و میداندمی شناسد قتل نام حسین را که
 کشتند و گجا بستند و چه کاره اندامیر گفت تویی مشرف و الحرب بن زیاد و گفت بی امیر فرمود اگر حکایت کردی بار اسفند
 بجان کنی تو را از دکنم ابوخلج مطعن شد و گفت همدی و انم و میگویم امیر پرسید که لشکر سعادت اثر امام حسین چند نفر
 بودند گفت بغیر از خود علی پسر او و غلام او هفتاد و دو نفر بعد و تمکن کشتی نوح بودند پنجاه نفر از موالیان و پانزده
 نفر از برادر و برادرزادگان و هفت نفر از غلامان امیر فرمود و عدد و سپاه پس زیاده را بگو گفت یکصد و بیست
 هزار از اول تا آخر جمع شدند اول ۲۲ هزار آمدند و بنای جنگ گذاروند و تیر و سنگ بر آنحضرت انداختند
 و شمشیر از آنها سوخت آب بودند و سر کرده آنها حجه بن احجار و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت بودند از عدد
 لشکر ایشان بستم پرسید گفت سی هزار لشکر شام و سی هزار از خوارج و ده هزار تکریت و جزیره و مصلح ده
 هزار از کردان از عدد سرکردگان پرسید گفت هفتاد و امیر بود و ندانم صاحب ادعای جور و کین پرسید از لشکر این

عبدالمنشردین شداد غالب بانی عهد ایشاد اسلام بن و و لغز دین خود را بدینا باخته شد و اسب ستم بر حسب شمشیرش کشیدند
 اسیر دست برزائون و در جوشش و خروشش در آمد و کشت با تش غصب قماری بسوزم اگر این زیاده بدیدین اید بتریز
 نوعی قصاص نکند و در انکشم و لشویم پس میگردید یک قاتلان را بر سر بشناسان و این گفتگو بود و ندکه زمین
 محله شاکر به آمدن زیاد بن عبدالمنشردین آورد و کوز غارت کردن که بلا بود و امیر ابو خلیج پرسید این کیست گفت ول کسی است
 که جاسه بانی امام را کند فرسو و دستهای او را ضرب سالو طبع کرد و آنکاه مختار به ابو خلیج فرمود که من بتو مان دادم
 اما امیدوارم که درین روز سقا قات عمل خود بیابی آن بدیخت برخواست و از مجلس بیرون رفت اسود و غلام عبدالمنشرد
 شمشیری تازه ساخته بود و میخواست امتحان کند عبدالمنشرد اشاره کرد و ابو خلیج او همچنان بر کمر ابو خلیج زد و که از نظر فرشت
 بدر رفت این خبر مختار رسید فرسو و کذاش را نوشتند در آنوقت جبریم این پیلان که مردی از شیدیان بود و نیز مختار آمد
 و گفت در همیگی سن چیل کسل ز قتل امام می مانند و او ده رفتن بصره دارند مختار چون این خبر را شنید شاد شد
 و هزار درهم جبریم داد و ابو عمر و حاجب و عبدالمنشرد کامل را با جمعی کثیر فرستاد که بروید و این جماعت را بقتل رسانید
 پس جبریم در پیش روان شد و ملازمان مختار از عقبش میرفتند تا بان سرای رسیدند ناگاه در و بام را فرو کردند و انان عینا
 چون بر آن حال واقف شدند تصور کردند که صاحب خانه این جماعت را بر سر ایشان آورد و شمشیر را کشیدند و او را
 پار پار کردند پس ابو عمر و عبدالمنشرد با جمعی درآمد و چند نفر را شکست کردند و مختار آورد و مختار را سید بن ملک
 و ابو جبریم و عامر نمشلی و بانی بن نعیش بود مختار فرسو و تا طبل نشاندند و به بانی گفت ای ولد الزنا چون امام طفل
 معصوم صغیر خود را در برابر لشکر آورد و چراتیر اوزدی در کدام ندید کشتن انفال معصوم را است پس حکم فرمود تا شیخ
 آهین برکش او کوشتند که از طرف دیگرش بیرون آمد ابو جبریم را گفت چرا آتش بچندای اهل عیث ظاهر زدی اما
 کرد با این کرم اتم را کرد و گفت تشنه ام رطلی از سرب در حلقش ریختند اسید لعین که سحر از سر و خنجر خیمه کشیده بود
 آوردند و نیز ابا کرد و فرسو و اگر راست میگویی لعنت کن یزید داین زیاد و آل مروان را آن ملعون لعن نکرد و امیر او را
 بتازیانه نواخت و بعلقا بین کارش را ساخت یزید نمشلی را نطق زد و ند و سوختند و این یزید خبازی آمد و خبر
 آورد و در خانه همسایه سی نفر از قاتلان پنهان مختار فرستاد و خانه را بر سر آنها خراب کرد و سپس بن حفظ عیث
 و راشد و قو فل از قرا آورد و در سر قیس را بتخاق کوشتند و نو فل و راشد را زبان بریدند و پیش شیران افکندند و انان
 آمد از صد نفر قاتلان خبر داد که در باخی هستند ابراهیم رفت و آنهارا گرفت و آورد همه را کشتند چون در کوفه دیگر
 کسی از قاتلان باقی نماند مختار به اطراف و اکناف به حال خود که در شهر بود و ند نامه نوشت که ای دوستان
 احمو مختار بگوئید و لباس جبریم پوشید و بگوید هر کسی که از محارب بوده است و به نزد من نفرستی که رضای من
 زیاده از برای شما حاصل است داد و و عالی مداین هزار و پانصد نفر از قاتلان را بجز بخر کشیده و چهار صد نفر از
 را اسیر کرده به پیشگاه اسیر فرستاد و بسیاری هم کشته بود و ششایر ایشان ۲۲ نفر بود و ند که قاتل امام عابد السلام بود
 و ازین بسیار با اهل بیت طهارت خود بود ندی که ضربت بقا سم زد و بود یکی به باسن زد و بود یکی بپای که بر ضربت زد و بود

و کز قاتلان که از میان
 و از آن که در فرستاد

و گفت یا محمد بنی تو را زاده و عابد میدارم و از تو ایمنم اما از شیعیان تو با بلامهری رسیده اکنون سخن مختصا هر روز با پدرم صحبت مرا
قبول کنی فرمود من بر آن عهدم که با تو بستم این زیر کفتم میترسم مردم تو را فریب دهند سوگند یاد کن که بدل خیالی
نداری و با من خیانت نمی نمایی فرمود سخن بن تغییر نسازند و من ترک دنیا کرده ام این زیر کفتم چه فایده از این
که شریک و عصب عالم با تو بستی می کنند فرمود که من طالب نیستم و اگر با شما از تو احکم و لیکن مرا مدام زمان زمین العابدین
و مرا حتی و راست و خلافت نیست و تو میدانی بر سر خلافت باید و برادرانم جگر و دندان زیر کفتم پس تر و داین
مردم زده شما چیست فرمود شیعیان پدرم کاهی از برای تحقیق مسائل نزد من می آیند گفت مختار چیست که در کوفه
نشسته و عامل مرا کشته و هنوز در کار است مسلمین را می کشد و می سوزاند و منب غارت میکنند اینها بفرمان شماست
آنجا فرستید بجان مختار که خوشای سبط رسول مختار را از جمعی بیدین میکنی بر خطاست و شما که بهانه خون عثمان بر امام
زمان خود فروج کردید بر صواب بودید این زیر کفتم جواب کردید گفت دست از تو بر نمیدارم تا آنکه مختار نبولسی و
از این اقوال و افعال بردار و فرمود تو نبولسی که قبول کند عثمان سبیته که از اشراف مکه بود و فرمود و این زیر سبیته
مکن با آنکه سپهر امام بیدین است و قرآن و حدیث از او ناطق است این زیر کفتم چندان مهلت دهم که رسولش بکوفه رود و بر
کرد و اگر مختار با اختیار را در آمدند و الا من و انهم و محمد پس هر غم و غمیه بر سر زهرم نصب کردند و محمد را انجا بردند و
جبل نفر را بجا است مقرر کرد و محمد لا علاج شده و دو کله مختار مر قوم فرمود که سیاه و سپهر بر خیمه چنان گذشت و
بر او دشوار است که تو طلب خون امام حسین میکنی و مرا بظلم بر سر زهرم حبس کرده و السلام پس نامه را با غلام خود
بکوفه فرستاد چون اسعد بکوفه رسید مختار بای برهنه او را استقبال کرده و مکتوب را گرفت و بوسید چون بر مضمون نامه
واقف شد تغییر کرد و دید و فرمود و الله لشکر بکشم و سپهر بر کبشتم و مردم سران سپاه را طلبید و با هر سرداری هزار و پانصد
نفر دانه کرد و از راه غیر معروفت شهباز رفتند و روز با خفتند و قرار شد که بتدریج نیرو وارد مکه شوند و انچه شاید و با پیش
آنها الغرض چون بمقصود رسیدند و یک سبقت بسته بودی خبر وارد و محمد حنیفه را با احترام از سر زهرم بر آورد
خبر به این زیر رسید با متعلقان سوار کرد و دید و اهل مکه بر و حرم جمع شدند من جمله خلافتی عبدالله عباس بود که پرواز من
گیر شد بود و غلامی زیر بغلش را گرفته بجرم درآمد و قتی رسید که سپهر بر با محمد در مقام مواخذه بود که با من سبیته میکنی و لشکر
سپاه بستی بکشی بخت نیابی مرا این طبل سوار می ترسانی و این عتاب خطاب بود که سرور دیکه با هزار و پانصد
نفر و آمد نصف کشیدند بعد از آن عمرو بن طارق با و هزار سوار تیغ از انیا کشیده و در رسیدند و دست حضرت را
بوسیدند محمد فرمود و یغما در نیام کشید و فتنه جوئید که این زمین زمین است و این اثنا دیکری با یک هزار سوار درآمد و محمد
سلام کرد و خلق که را یقین شد که ریاست این زیر بر با و رفت زیر بر قیس مردی بود و قاری قرآن بصوت بلند تلاوت
نمود و الدین جاهد و اخینا لنهزم یا یغما بسم الله این زیر بر با و گفت معاوم میشود که سپاه خود را جوق جوق نموده
اما حضرت امیری عمرانشیده او جواب گفت نشنیده ام اما اکنون می بینم این زیر بر و غضب فتنه تیغ خود را از انیا کشید
این بانی کیکی از سران سپاه بود و فرمای که ای اهل مکه و رشوید نشو و بشما آسبی رسد اهل مکه چون سخن را شنیدند روی هم انداختند

جس لو توبین
موج حنیفه را

لشکر فرستادن
مختار به مکه

مقام کرده ام تا بعدی آخر الزمان از اینجا فروغ کند و من بر مقدمه لشکرش خواهم بود و از این سرزمین تا سرحدین بجهت
 اقتدار منست پس آنجناب شنب در آنجا ماند و صبح روانه کرد و چون تدری راه پیوندد آنحضرت فرمود ای یاران
 اینکس پادشاه کافر چندی می آید و با من حرب می نماید خوف نگیند و آن اثنا بادی و زید و غباری پیدا کرد و بدینسان بن عبد
 گوید و دیدم که آنجناب شنب کشید و پیوسته رکب و سنگ هوا می باشد و آوازهای عجیب بگوش میرسد چون غبار
 فرو نشست حضرت فرمود و دید این پادشاه جن بود که پدرم آباد او را کشته بود و بخوخواهی آمده بود و خالق عالم مرا
 بر او ظفر و او اینکس بنکر و بد چون نگرستم حفره ای من را پر خون دیدم کشتهای بسیاری چون پشته بر هم افتاده بودند پس
 از اینجا رفتم تا اسبعل و دریا بصومعه رسیدیم که از یک پارچه سنگ تراشیده بودند و جمعی از رهبانان در آن صومعه عبادت
 می نمودند بر کسایشان عیسی ابن محارم شرفیاب خدمت آن سرور شد چون بد و نظر فرمود و دید خاتمی در دست
 و او نامشخص آن غبار و نقش است و به آن صفت میان قوم نصارا عزیز و محترم است بوی فرمود که چند سال است
 در این صومعه بقی عیسی عرض کرد و نود و سال فرمود از عجایب چه دیدی گفت دو چیز و هنوز سبب نماند استم اول همین
 و رخت که در زیر سایه اش نشسته آید هر شب از آن آتش شعله می کشد که تا محل طور دوم هر ساله در ماه رمضان
 آید و دریا بجوش می آید و مرغ بسیار غشی از آن بر می آید و میوه میزند که این صحرا سیل زد و بزبان فصیح میگوید بیرون
 آبی می شیر تریزل شرار بر تو باد و غضب خداوند جبار پس از آن لاهی های دریا از کثرت موج نمایان می شوند و آن
 مرغ غوطه بخورد چون بر می آید مردی بد صورت را بمنظار گرفته بران سنگ عظیم که مینگری در وسط آب بر زمین میگذارد
 و آنگاه بر او حمله می آورد و سرش را جدا میکند و می بلعد و تا چهار مرتبه تمامی او را بلع می نماید و باز بدریا فرو میرود
 و سال دیگر نیز بهمان تاریخ بر می آید و همچنانکه ذکر شد میکند فرمود چند سال است که این امور مشاهده میکنی عرض کرد
 از روز سکونت باین جا هر شب آتش را می گرم و لکن حکایت مرغ امر و بیشتر سال است که بدین منوال است
 حضرت فرمود آن مرغ جهم است و آنمزد که دیدی پس بچشم قاتل پدرم امیر المومنین است که هر ساله او را
 بدین پنج معذب میدارند تا صبح قیامت چون اتفاق تهریر این فقره و در شب ۱۲ رمضان شب شهادت شاه
 و لایسته افتاد و لهذا این نوع نوشته شد که شاید در سلک عزاواران امیر متو نشان محسوب شوم

در این کتاب
 شنب
 در این کتاب
 شنب
 در این کتاب
 شنب

نوع

بیماری شیعه خون دل عاری چهار است شنب	جهان برال چیمه چور و زخم است شنب
بتول از این غم خنکی دریده جامه سر تا پا	سینه چون طره حور انقش معجز است شنب
بماند شفق گلگون سر شیر خدا بر خون	ز و به بازی کردن و چشم خمر است شنب
ز آب دیده و طوفان فتنه نوح کشتی بان	از این غم زاوه از میان آذر است شنب
چگونه خسرو خاوار ز مدح خجالت سر	که فرق شاه دین پرور تری از سر است شنب
چرا ساقی دور غور نیار و دور اندر سر	که دور ساقی کوثر بدور انش است شنب

تو هم پیل در این اتم قرین بنشین بهم و غمت
درین نوع بودم شمشیر و شمشیر است

با آنکه پس محمد بن علی فرمود اما سبب شعله این درخت نیست که سلیمان بنی چون از دنیا رحلت فرمود و از دنیا رحلت نمود و که خاتم او بدست ابرهه بن نبخت و دیوان آنرا از بخار گذرانیدند و در غاری نشان ساختند پس از چند روز و در آن غار شدند یکی صاحب ایمان بلوغیا نام و دیگری شکرک بهرام نام آنشی در رسید و بهرام را بدو بخش بلوغیا چو کله پیوسته متصل بنام رسول نام بود و خاتم را بر داشت و برقت چون بخواب شد فرشته آنرا گرفته با هر کس و در زیر این درخت دفن نمود و خاتم را احدی بر نخواهد آورد و کرد و اقبال الارض که خاتم سلیمان و حصای موسی با او خواهد و این شعله که می گری طور است نه نار را سبب چون این سخنان شنید پای حضرت را بوسید و گفت سرین خوانده ام که هر بنی را دو وصی است مگر محمد را که یکست می خواهد بود و او وصی را بعد از آن وصی یار و در نظر و یکی از اولاد آن باین مکان خواهد آمد لهذا من ملازم این صومعه گشته ام و مکان من نیست که توئی آن فرزند علی که در این کوه غائب خواهد بود و فرمود بی پس ترا سب و نسا تر بهایان و تمامی ابایی آن قریه بدین اسلام و آیدند و به امامت رسید الساجدین قایل شدند مرویست که در آنجا حاکمی بود و از جانب بن زبیر عبدوس نام تمام آن احوال را با آن بدست نوشت آن پلید در جواب مر که که تازده مسلمانان را بکش و محمد بن علی را زنده ترین بفرست آن بعضی آنچه نوشت از اوست و آزار فرزندار نکرد و اسعد غلام آنحضرت کوید و زمی مرد سنیر و پشی نزد رسید و در سستی بنجوی با حضرت در میان آورد و فوراً فرمود و شمر را بیاورید که هنگام رفتن است علی ابن عبد الله کوید بن و راهب و در خدمتش بودیم تا که عقیق که آنرا جبل الفرج قال محمدی نامیدند بار و یکدان سبز پوش آمد و چیزی نشان گفت و غائب شد و آنجا خیمه نصب بود و سید داخل شد و نماز گذارد و رفته و دید پیش سجاده چون سلطان نمود و در آن کوچه که یا محمد و این گفت بمان در حفظ ملک نشان تا وقت معلوم پس با فرمود و من اکنون میروم اسعد التماس بجاری نمود فرمود و قیصریت بر شما باد اطاعت خدا و رسول و امام زمان علی ابن الحسین و چون آمدند بر کوید اسلام مرا بسید سجاد برسانید و آنرا مال آوازی از کوچه بر آید که داخل یا و دیعت الله پس وستی از کوچه و راه در آنجا آنجناب را گرفت و داخل گفت نمود چون با برکتیم عبدوس را با ششم سوار و بدیدیم که بطلب سید آمده چون اجارا با گرفتیم از کرب پیاده شد و با تیغ رو بکوه نهاد و پس شیری چون شور سپهر و رسید و آن ناپاک را بدرید و رو بجانب سواران گذارد و بهر تیر هر یکی از سواران بجانبی روان شدند و مانیز که مر جبت کردیم و بجهت چون اخبار جرت و واقعات محمد بن علی بعرض مختار رسید نهایت دلگیر و دید و کرد بسیار کرد و سروران قیایل طلب نمود و گفت ای برادران بمانید و آگاه باشید که این زبیر محمد خود را شکست و شنیدیم که محمد بن علی از کله هجرت نمود و دور کوچه عقیق غائب گردیده و تا طور قائم آل محمد کسی او را نخواهد دید و مفارقت سید از سیم عداست و تا یکس از قاتلان امام حسین زنده است من بکاری نمی پردازم بچیده هزاران ملاعیان را و رکو فکشتیم و اصل شما که هنوز زنده است این زیاده است که این فساد با التمام از او صادر شده و تا او زنده است زنده گانی

چون سید سجاد را گرفت و داخل گفت نمود چون با برکتیم عبدوس را با ششم سوار و بدیدیم که بطلب سید آمده چون اجارا با گرفتیم از کرب پیاده شد و با تیغ رو بکوه نهاد و پس شیری چون شور سپهر و رسید و آن ناپاک را بدرید و رو بجانب سواران گذارد و بهر تیر هر یکی از سواران بجانبی روان شدند و مانیز که مر جبت کردیم و بجهت چون اخبار جرت و واقعات محمد بن علی بعرض مختار رسید نهایت دلگیر و دید و کرد بسیار کرد و سروران قیایل طلب نمود و گفت ای برادران بمانید و آگاه باشید که این زبیر محمد خود را شکست و شنیدیم که محمد بن علی از کله هجرت نمود و دور کوچه عقیق غائب گردیده و تا طور قائم آل محمد کسی او را نخواهد دید و مفارقت سید از سیم عداست و تا یکس از قاتلان امام حسین زنده است من بکاری نمی پردازم بچیده هزاران ملاعیان را و رکو فکشتیم و اصل شما که هنوز زنده است این زیاده است که این فساد با التمام از او صادر شده و تا او زنده است زنده گانی

برین تیغ است اکنون در کاراوسی باید کرد و چون از کار او فارغ شویم بخیرست امام زین العابدین روئیم و در خدمت
 آنحضرت بمانیم و بگویم ای زبیر با تو همیش را هلاک کنیم حال کیست که بموصل جربابین زیار و و ابراهیم برخواست گفت ای
 اسیر این کار من است مختار چون از ابراهیم سخن بشنید شاد شدند و گفت ای ابراهیم برب کریم که از زبان امام شنیدیم
 که قتل پسر زیار بدست حق پرست تو خواهد بود پس ابراهیم نیز طلب سیم توسل بخدای رحیم گشته بالشکری ابنه چون سبیل
 که از کوه رو بهما من رفتند

نشسته بر تازیان قیام
 محیط نور بر آمد بروج
 پایان بر ستوران کرد و شکوه
 پلنگان بخولان ببالای کوه

فتح فتح از بی کید گیر نیستند بعد از طی منازل و مراحل به پنج فرسنگی بموصل رسیدند و فرو دادند جو سبیل بن زیار که در راه
 بود و در آن آمدن ابراهیم خبر دادند بن زیار و لبها خشکی لشکر پرواخته با شستاد و سه هزار کس از موصل بیرون آمده
 و در کنار رودخانه مسکن نمود و ابراهیم نیز از آن منزل که بود کوچ کرد و تا بکنار رودخانه رسید و برابر بن زیار فرود
 آمده لشکرگاه نمود و بمیر و رسیدن قاصد پیراهن نزد حمید این جواب که یکی از امرای لشکر بن زیار بود فرستاد و بدو پیغام داد
 که حقوق و دوستی که میان من و تو است مگر فراموشی کرده که با من در مقام محاربه آمده من تقدرا نصیحت میکنم که ای حمید از
 خدا ترس تو سیدایک از بن زیار و بجگر گشته پیغمبر خدا چه رسیده و تو معاوخت و میکنی ترک ششمان خال کن با و دست
 پرواز و اگر این کار را بسبب مارت میکنی نیزه من آبی هر مادی از بلاد عراق بخوابی تو میدهم قاصد نرو و حمید را پیغام
 گذارد و حمید گفت ببرد و ابراهیم بگوید که من نیز و اعیان دارم که با تو پیوندم اشتب نزو تو خواهم آمد اما چون فرستاد و ابراهیم
 باز گشت حمید ملعون نیز بن زیار رفته هر چه میاندا و ابراهیم گشته بود تقریر بنو و بن زیار و گفت اشتب بر و مرا از
 احوالش خبر نا چون بعضی از شب گذشت حمید ملعون با چند نفر از اقربای خویش از لشکر بن زیار بیرون آمده بنیست
 ابراهیم میباید و رسته نمود و ابراهیم مقدم او را گرامی داشته انواع مطلقه و احسان بجای آورد و وصلت کرانمایه با و
 اصحاب او از زانی داشتند و نصیحتها نمود و حمید دست ابراهیم را بوسید و همیشه کرد و بخون خواستن امام سوگند خورد
 و گفت بصلحت آنست که بروم و با خیل خود سخن کنم ابراهیم او را رخصت انصراف داد و حمید ملعون باز گشت و بنیست بن
 زیار باز رفته و هر چه میان او و ابراهیم گشته بود باطل گفت و گفت هرگز کسی چنین فریبی به پسر شتر نداد و
 بن زیار و او را خلعت و انعام داد و به پیغمبرش فرستاد چون صبح دیگر شد ابراهیم ششپاه پر و اخته سفیان زیار
 بن معتقل را بر میینه گذاشت و صلاح میره را برای علی بن مالک مقرر کرد و انید و بر سواران طغییل بن لثبط را موکل
 ساخت و پیادگان را بر احم بن مالک سپرد و تمامی لشکر را نصیحت کرد و انگاه لشکر خود را از عقب یکدیگر بر تری
 بلند که مشرف بود بر لشکر بن زیار و برآمد چون لشکر بن زیار و دلیری و جلالت اهل عراق را مشاهده نمود و بنیست
 کرد و چرا که گمان ایشان بود که عراقیان در جنگ پیش دستی نمایند چون بن زیار دانست که بغیر از جنگ چاره
 نیست او نیز بنسویه مصروف نهادم نمود و پیغمبر را بشیر خیل و بی انکلاخ تقویض نمود و زمام اختیار میره را در قبضه
 افتاد و بر بیه بن حمارق نهاد و حصین نمیدارد و قلب لشکر جای داد و بر جنگ عینه عبد الله بن سعو قرار گرفت جنگ

نشان بزرگواران

بنک باران
بازگشت از یاد

میسر و بنجالد بن عبدالمطلب گماشت چون فریقین هم رسیدند			
خداوند و جان و او گشت	بروی زمین خون روار و گرفت	فر و خیت بیکان زهر آب ار	چو باران تو من قریح و دربار
شکر از سیم بیکان زینب و زینش	زوه بار و صد و دیده چیرانیش	سیر با شکیبای از خدا ناک	دران کرده نظاره مردان جنگ
خدای تعالی بیا و بای ابراهیم را از تیر باران نکاه داشت و آسپه بدیشان ترسید انگاه نوبت سواران رسید عوف بن سفیان کلبی از لشکر ابن زیاد بیرون آمد و در میان هر دو صفت به ایستاد و آواز بر کشید ای شعیبه ابوتراب ای لشکر مختار کذاب وای دوستان ابراشتر که از شما شجاعتی دارد و نباید از سپاه عراق احوص بن شد و پنهانی در برابر او رفت بعد از محاربه بسیار که میان ایشان واقع شد احوص از عوف پرسید که نام چیست گفت مرا سنان الله بطل کونیندا احوص گفت عجب است که نام من و تو قریب یکدیگر است چه مرا ستر ب الا جال میخوانند پس از آن جمله یکدیگر کردند احوص شمشیری بر فرق عوف زد که تا سین بنگاشت و بر خاک ذلت افتاده جان بمانکان و در رخ سپه و احوص نداد و او که ای قتل نام حسین هرگز از روی حرکت دارد و میدان آید سبازی و حرکت آمده بای در میدان بنزد و نهاد بعد از کوششش یا د بضر بایش احوص بعوف ملحق شد و احوص بعوف خویش را حجت نمود و بعد از آن حسین بن نمیر بغرور هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شد و سباز طلبید از اهل عراق شریک بن جدیر بیرون آمد و حسین را بصحرای عدم فرستاد و کشته شدن حسین موجب خوف و هراس لشکر ابن زیاد و کشتن و در این اثنا ابراهیم در میان هر دو فریق آمده با و از بلند گفت که ای شعیبه عقی وای انصار امام برحق این لشکر نیست که آب فرات را از حسین بن علی باز داشته اند و سوار این سپیکه حسین بن علی بنیام داد که ما تو را مان نمی خیم مگر آنکه حکم ما را فنی شوی و او هر دو نیست که گفت بر جبه مبارک حسین سب تا خنند و اهل بیت بنو هاشم را همچو اسیران ترک دوایم از کوفه بشام فرستاد و هرگز عوف بنی اسرائیل بن کونه جور و ظلم نکرد و نقل			
کمان گنبد که صحرائی که بلای این جاست	کمان گنبد که سالار کشتن این جاست	سپاه اهل ستم و و را و بیا این جاست	سپاه اهل ستم و و را و بیا این جاست
ستاده یک و تنها حسین در میدان	کمان گنبد که سالار کشتن این جاست	سپاه اهل ستم و و را و بیا این جاست	سپاه اهل ستم و و را و بیا این جاست
مؤمنان از سخن ابراهیم گریه و راندند و دوست از جان شسته بر که و ابراهیم و زانند و بشوق تمام بر لشکر ابن زیاد حمله کردند			
دو لشکر چو رو کرد و در مشرکاه	رسیدند و جلوه گاه سپاه	عجبتن و لیران فولا و دست	پایستند و دست کشتند
زهر و و طرقت یک از آن تیز	کشتا و ند بر یکمین از ستیز	لشکر ابراهیم با آل ثارات الحسین یک گفت و لشکر ابن زیاد	لشکر ابراهیم با آل ثارات الحسین یک گفت و لشکر ابن زیاد
پایزید و یا مروان گفت خدی علی بن گفت ای مؤمنان مترسید و دل قوی و اید ناگاه اسپش بسر و آمد و انجوان از روی زمین بر زمین آمد شایان شویم بگردان مظلوم و آمده او را شنید کرد و ند ابراهیم چون چنان دید سر بر بند کرد و گفت ای برادران از کشته شدن مترسید که اگر کشته شودید شعیبه بنو هاشم بود و مؤمنان از سخنان ابراهیم قوی دل شدند و بار و یک بر سپاه ابن زیاد حمله کردند و ایشانشان را زیر و زیر کردند و در این محل شیم ابراهیم بر حسین بن جفا افتاد			

از سپاه او رفته او را بقتل آورد و خود را بقلب لشکر رسانید و یکصد و ده تن را کشته بجای خود باز کرد و بدین زیاده حکم سپاه
و او یکمرتبه از جای حبس بیدار و روی بیدار نبرد آورد و در برابر اسیران بالشکر طفره سپید و زمین آن خیل بدسیر بتا سید خالق که برادر
حیدر صفدر بخون خواهی فرزند خیر البشر چنان متعانه کرد که فلک دوار حیران و مرتجع غنچه گذار انگشت تیر بخون برانند
و در آن روز آن مقدار از لشکر کفار بدو کشته رفته بود و ندکه صحن میدان از خون ان لعینان لاله زار و بقیه السیف را زخم
بی پایان بود تا شام و در لشکر و برابر یکدیگر بودند چون شب تاریک شد هر یک به آراگاه خود رفته و طلایه باز
و اشکند تا سه روز سپه در سپه حربه میگردید و هر روز شکست با بن زیاد و میرسان نیز در روز چهارم بن زیاد و کشتن ای باران
سه روز است که با شکست میرسان روز سی نمانید که لشکر ابراهیم را دریم شکستیم و انتقام خون یاران خود را بازخواهیم پس
از اطراف و جوارب صفوف بیارستند این زیاده و مصلوب بن شعیبه را با لباس ملو کانه میدان فرستاد و مصلوب بمیدان آندادیم
و نسب خود را آشکار ساخت و بجفا خست قبیله و عشیره خود و لای میبایست فراخته طلب مبارز کرد و نافع بن نافع از سپاه
ابراهیم در مقابل مصلوب مد و قبل از این میان ایشان دوستی تمام بود و مصلوب را شناخت گفت سبحان الله آن دوستیکه
در میان ما بود و کجا رفته با من شریک کرده بودی که اگر بیک لشکر باشیم معاونت یکدیگر نمائیم حالیا بحرب من آمده را نفع
گفت شریک ما آن است لیکن جفا و بی سبیل شد باید من و من در میان دوستان و تو و در سلک دشمنان و دوستی من تو
سبب محبت من تو منان بود تو از طریق محبت انحضرت برگشته و به اعدای پیوسته و کمر مبارزه مومنان و محبان را
بر میان بسته و انکار امامت امیر زین العابدین کرده و عبد الملک امام و مقتدا میدانی مصلوب گفت اگر بزبان
انکار امامت را میکنم و اقرار با امامت عبد الملک میکنم ایمان دارم اما دلم بان موافق نیست زیرا که یقین میدارم که امام
است امام زین العابدین است و عبد الملک امام حق نیست نافع گفت پس تو در هر تو معطلی و نقد بین
بین و لک موافق باشی مصلوب گفت ای برادر هر چند می اندیشم آل محمد را در دنیا بهره نیست اما احوال عالم بانمی میر
است نافع گفت این را دانسته که هیچکس را در دنیا حیات با بدی نیست و مال دنیا فانیست و نعیم آخرت باقی
چه بی بصیرت باشد که سبب مال فانی دنیا نعیم باقی آخرت را از دست دهد و عذاب ابدی را اختیار کند مصلوب چون
اینچنان را شنید بگریه درآمد و گفت ای برادر با وی راه من شدی و مرا انداختی به خلافت پشاه را هدایت آوردی
من نیز با تو موافقت میکنم از اهل مخالف نیز ارشتم آنگاه یکدیگر را در بر گرفته صرور و سی هم بهویدند و بگریستند
لشکر از طرفین انچه و رست را شنیده کرده تعجب می نمودند که دو کس بقصد قتل یکدیگر بمیدان آمده اند اما سبب الفت
چه باشد آنگاه مصلوب گفت ای برادر سلام مرا بابر ابراهیم برسان ایندم من مراجعت میکنم و بهین سلاح که بقصد
مومنان برداشته بودم باشد که چند نافع را میکشم با بر محبت شاه و ولایت کشتم شوم شاید کفار گناهان من شود
پس نافع او را و داع کرده اند میدان باز کرد و بدو صورت حال را بجزئی ابراهیم رسانید و دستان خوشحال گشتند
مصلوب باز گشته مقابل سپاه این زیاده آمد و گفت ای مدبران بیدین حق تعالی مرا از خواب غفلت بیدار نمود و از
طریق جهالت پشاه را در این رسانید کیست که میباید شد من بیرون آید تا به اواری شاه و ولایت را از نو کار

بر آوردن این زیاده گفت یکی بمیدان رود و سر او را نزد من آورد و حسان بن قرقمیه با سلاح آراسته بمیدان آمد و حمله بر مطلب کرد و مطلب حمله او را رد کرد و چنان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد مبارز دیگر خواست عبدالمطلب را بمیرد اما بدین خونسخت نگردید و بود که او را نیز ملاک کرد و دیگر باره مطلب مبارز خواست علم برین نطاح مبارزت او بیرون آمد و آن با بخت سگار چون بمیدان رسید با مطلب غار سخن کرده و میخواست که او را مشغول کند و کار او را بسازد و مطلب بفرست در یافتن بزانستان جوابش داد و او را بر حصه خشم فرستاد و باز مبارز طلب کرد و مره بن حصین بانگ بر مرکب زد و در مقابل مطلب مد مطلب گفت چه کسی گفت منم مره و بانیزه بیکدیگر حمله کردند یکدیگر را با نیزه جنگ کردند هیچ یک از کار پیش رفتنیزه با انداخته شمشیر بر کشیدند مطلب تیغ حواله فرقی مره کرد و آن را چون سپر بر کشید تیغ مطلب تابی شانی او را شکافت خواست که تیغی دیگر ببرد و زدند که آن تیغی بر فرق مطلب زد که سر آن سوسن دو نصف شده اناسپ در افتاد و قدم در عالم قدس نهاد ابراهیم از خونت مطلب غمگین شد خواست که خون مطلب را باز خواهد رافع را گفت سلاح خود را بمن ده و پوشم و بمیدان روم و شاه سیان تصویر کشند توئی که بخون خواهی مطلب آمده تا که دلیران میدان آیند پس ابراهیم با سلاح تمام که از رافع بود پوشیده بمیدان آمد و گفت منم ابراهیم ازین لشکر مگر کشنده مطلب مره چون این ندانستید در برابر ابراهیم آمد و گفت که از زندگانی سپر شده که مرا مبارزت خواهد ابراهیم گفت تو چه کسی که با تو محاربه نتوان کرد این گفت و نیزه بر گرد سر بزدانید و بانگ بر وی زد و مره چون نیزه کرد و ایند ابراهیم را دید گفت ای سوار تورافعی نیستی نام خود را بگو ابراهیم گفت مرا ابا اسحق زکونی مره دانست که ابراهیم است روی بگریز نهاد ابراهیم در عقب و بتاخت لشکر این زیاده او را بر آورد و ندانست که مره شرم نداشتی که از پیش رافع سیکری باز کرد دست قضا غنائش گرفته برگردانید ابراهیم چنان نیزه بر سینه او زد که سر سنان یکبار گذر از پشتش بیرون آمد این زیاده چون آن قوت را دید سپاه خود را گفت شانه مروید و نه مرو را شناسایی این رافع نیست ابراهیم است لشکر این زیاده چون این سخن شنیدند از جای نیسیدند و روی به ابراهیم آوردند ابراهیم چون

شیر شکاری

بزر و بر و آن یال جربند	بیش شیر خنجر بگز و گمند	برید و درید و شکست و پست	ایلان را سیر و سینه و پا و دست
به طرف که روی می آورد رخنه و صفت مبارزان بیکدیگر و در قلم و عبدالمطلب دیدند که ابراهیم تنها با اشوار کارزار میکند	خود را بدور رسانیده بران کرده اشوار حمله نمودند	بنیزه یکی زد و دیگر زو به تیغ	این خورده و سوسن ازین تیغ برده کرده از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد و کوشش و کوشش می نمودند تا آنکه وقت شام
بهم برز و انقوم رانچ و بن	بلرزید از آن آسمان گمن	در آمد چنان خصم را با کی	نگو سنا کرد و یکدیگر را کی
پس آنکه صفت آسپاه بعین	گریزان شدند از بسیار بعین	بر آمد خورشید بکیرا بکیر	یکی خورده و نیزه یکی خورده و نیزه
این زیاده چون دید که کارزار رفتن روی بگریز نهاد و مجاهدین راه دین تقابل ایشان نمودند و جمع کشیدند از آنهارا			

بقتل رسانیدند چنانچه بر وایتان بودم و خود از می هفتاد هزار کس در این واقعه از اهل شام قتل رسیدند و ده هزار کس
 مجروح گشته و بکثری نماند بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را دید بر کنار فرات که دستار حریری بر سر بسته و چوشتی ملوکا
 پوشیده باضطراب تمام میرفت ابراهیم بوی رسیده شمشیری بر وی انداخت و کار او را بساخت و لشکر ابراهیم مضطرب
 بودند که سبب او این زیاده بگریزد و بجانب شام رود و میگفتند اگر این زیاده را نکشیم هیچ کاری نکرده ایم زیرا که عرض
 این همه سی بر قتل این ملعون بود و زباخر سید و چنگیز بن زیاده را ندید مومنان از این سبب اندوکیدند و بزرگوار
 گفتند قتل از این به یک ساعت من یکی از مخالفان را که بوی مشک از وی می آمد در کنار فرات بصرب شمشیر از پا
 در انداختم کما نم آن است که او این زیاده باشد پس جمعی تفحص و رفته یافتند که این زیاده است سر او از تن جدا کرده و پیش
 ابراهیم آوردند و بدانش را در آتش انداختند ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاد و سجده شکر بجای آورد و گفت هزار شکر
 بخشیده ای منست را که توفیق از دانی داشت تا چنین مرودی را بقتل رسانیدم و تلفت کوید کیفیت قتل بن زیاده را
 ابو مخنف بطریق دیگر نوشته خوش داشت که بحببت شادمانی و سرور و مین و در این جانبوسیم ابو مخنف کوید پس از آنکه
 این زیاده از دست ابراهیم جانی شد و در تاریکی شب فرار کرد و بوقت صبح او را با گروهی از اهل شام زنده گرفتند و دستها
 او را محکم بستند هر کس که او را میدید لعنت میکرد و وسیلی بروی عکسش میرزد و برایش آب پهن می افکند تا بحال خفست
 خاری بخوبی ابراهیم آوردند ابراهیم با دعای و حکم با حضار اسیران شام نمود آن لعینان هزار نفر بودند ابراهیم فرمود
 آتشی افروختند خود خیمه جلوسه را از نیام کشید اول کسیکه بجنود آن بزرگوار حاضر ساختند این زیاده ملعون بود و بدست
 خود کوشتهای آنرا فزاده را قطعه قطعه سپرد و در آتش کباب کرد و بخوردش میداد و همچنین که از خورون انقناع میکرد و او
 بتنازیان زجر میکرد چون مشاهده نمود که روح پلیدش از او دور که در قعر جنت نرید پلید ملحق شود و سرش را از بدن جدا کرد
 سنان بن النسر نیز بدینوال بدو ملحق نمود و شمع بن ریمی را آورد و حکم داد که دستهای او را از کتف برینند و دو پای او را
 قطع کردند و بسجده کشیدند او را در میان آتش انداختند باقی اسیران را حاضر کردند هر کدام از ایشان که در کمر بلا حاضر شده بودند
 بخواری هر چه تمامتر به نیران فرستاد و هر کسیکه در کمر بلا رفته بود و کوش و مینی بریده روانه نمود پس ابراهیم سران زیاده را با سوز
 و کینه و خنجر کوفته فرستاد و او می گوید از رسیدن خبر بخنجر سوزی بید روی نمود و بچراغان بلند و جشن من و دلد و لم
 یولد امر فرمود و لشکران این فتح و ظفر و کسیم فراوان بفرقا و مساکین انفاق نمود پس انس بن مالک و عبداللہ بن شداد
 را حاضر ساخت و سران زیاده را با سر جماعتی از رؤسای شام همراه ایشان برای حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد
 گویند که ساعتی خبر رسید و وقتی بود که امام علیه السلام نماز میل میفرمود و چون نظر مبارکش بان سرافرازد و سر جبهه
 گذارد و فرمود و شکر میکنم خدا را که انتقام از او دشمنان را کشید مردم پیوسته لعن بان عزار و طلب مغفرت برای فرستاد
 سیکر و ند و میگفتند

این خبر را
 از کتب معتبره

نشانده شد
 این خبر را در کتب معتبره

یار سب عذاب لشکر بیدین زیاده کن	هر دم حسد از لعن بر این زیاده کن
ارواح قاتلان حسین را بخار سوز	مختار را بر وضه فرو دس شاد کن

حاصل کلام مختار نیک فرجام نامه چون نسیم و سلامی سلیم به ابراهیم نوشتند و او را آفرینیا گفتند و در سخن را بدینگونه
سفت که ای مرد مرده ای و ای دلیر فرزانه

نخوردید سووم از این شهر سر	که دیدم سحر و شمن کیدور	سپردم تو را سحر و شمن کیدور	که کرد و از آن کارستان کیده
بناش از این اژکید در و این	تو عبد الملک است بکین کم مان	ببصره من از کوفه را نم سپاه	که کرد و در صعبه مگر کینه خواه
سن و لهره و لشکر استن	تو و کین عبد الملک خوان	من صعبه و خیر و تیغ نیز	تو و لشکر شام و دست نیز
	بود زین و سرکش کجا	بناشد چشمم کدر خوا ابر	

خلاصه ابراهیم با هر مختار و در فکر پیکار عبد الملک غدار بود و مصعب از زمان شکست و یکدیگر برب مختار اقدام نمی نمود
تا این دو حرا مزاده نابکار و عمر بن حجاج و محمد شعث غدار بومی پیوستند لیل و نهار گفتند که این اوقات مختار
تنهاست و حرب با او رواست زو و باشد که کار او را بسازی اگر و تو را با او پیروازی مصعب بنی فز بس نیز از این
کلمات ویر شد و قصد تا شمن بر شیر کرد و اول از عبد الله زبیر مد طلبید شمر بنجشید چه اینکه مختار سدر طرق کرده بود
مصعب چون بالوس کرد و یکدیگر نیکبست خریدا اما مختار و فادار روزی بر منبر رفت و حمد الهی و لغت جناب سالت
هی را بجای آورد و گفت ایها الناس خالق عالم ما بطلب سائید برا عدا ای آل علی سسلط که و انید هم اکنون اندیشه
ندارم جز اندیشه گرفتاری محمد شعث و عمر و ابن حجاج آیا شما را در این باب رای چیست همه گفتند ما را سفتی نیست
اما طریقی بصره بجهت طغیان آب در این ایام خراب است بهتر آنکه نامه مصعب بکارای شاید آنها را بدرون هر شب
ضرب بچنگ آری مختار این کلام را پسندید و دیر را طلبید و گفت بنویس باین زبیر که تو میدانی که زبیر و پسری او
با حسین و آل امجاد چنانکه زد و بنیاد خانه ایمان را بر باد و او ندانند که منم حقیقی ما را بر ایشان کما شست و هیچ تمنائی
و دل مانده است بجهت کار همه را سفتیم و دل از غرضه ان لعینان پرده خشم باقی نماند مگر محمد شعث بیدین و عمرو
ابن حجاج لعین البینه بود و این نامه هر دو را بسته نزد ابوسفیان و الا تو دانی و پیر نامه را تحریک کرد و با تهدید زیاد و کای
بدینها

بدستم به زنده بکیش را	که در از فوج خم خویش را	و کرد مرا با تو خبر جناب شیشه	کنون با سفت جای زبیر است
رو و هر کجا و شمن مصطفی	نمند کسی راه فوج مرا	فردا در مش کینه فخر محال	رو و هر فلک و شمن به سگال
	را میشل از دست شمن است	کنون ای حشرش چون خرد سگال	

الغرض چون نامه شد بدینسان سر کرده را باب بنیر رسید بر شمش کروی و بار و سار خود شوش نمود و زبیرش فرمود
که صلاح و فرستادن آن دو لعین است و نه مرا یقین است که مختار و سفت از آزار تو کوتاه نخواهد نمود مصعب
بی ادب جواب فرستاد که اینها بمن پناه آورده اند و نخواهم ایشان را از دست داد و مرا از تو باکی نیست چون
این جواب مختار رسید اشک سرخ بر چهره زد و بار یکصدتدای امیر پی شد و فرمود که بیه امیدمین است که او را
پناهی و سپاهی بود هر چند استغاث می نمود که آیا کسی هست که ما را پناهی دهد خیر و شمشیر و یکدیگر جوابش ندا و مصعب

نامه نوشت مختار
مصعب را که در طلب
محمد شعث و عمر بن
حجاج

جواب نامه مصعب
به مختار

فارس و سواران

و از آن لشکر

نامه مختار را نزد پسر خود عبدالمطلب برد و فرستاد آن لعین در جواب وی نگاشت که من از کرمان و حدود فارس
 بجست اید و تو لشکر طلبید ام منقریب خواهند رسید و تو در کار خود بسیار باش مصعب نامه را بجست اهل
 بصره بخواند و مختار را میرواری در قلوب ایشان بنشانند و پس از چندی نیز لشکر معویه بدوان مرو و در رسید که بزرگ
 ایشان مصعب بن ابی صفیر نام داشت مصعب قدم میثوم او را باغوازا و اگر تمایز نمود و در پی تدبیر کار مختار افتاد
 مختار چون از این اخبار آگاه شد با خود گفت که کارم با مختار رسید و کل امید از گشتن اهل بصره بقتل او رفتن این و
 بجایاست پس آن بیک باری تعالی بست و بدو از انوی محبت نشست لشکر را طلبید و سالان ایشان و دیگر پیچیده
 هزار سوار تبعه و آه سیر واری احمد بن شعیب و عبدالمطلب کامل امر نمود و خیمه بصره از دین و لشکر بی در پی بیرون شدند از آن
 طرف نیز مصعب با بیست هزار سوار بدین بصره آمد و دید بقریه مرار تلافی فتنه شد و از سال و سال ز نظر زمین کر
 بعمل آمد آخر الامر کار به پیکار رسید و طعن لسان بطعن سنان کشید صفوف حرب و ضرب از هر دو طرف آراسته
 گردید مصعب محمد بن اشعث را گفت چرا بمیدان نمیروی که این حرب ما را بشوئی تو روی نموده محمد اشعث
 جهالت و انگیزش شده با تو دلچ خود که با لشکر کس بودند روی بصفت نبرد آوردند انگاه هر دو لشکر از جامعی
 و از کشته بالشته نامی ساختند احمر شعیب خود را بر زمین لشکر مصعب زد و

سورش محشر برپا نمود از خون بدخواهان این	جواد و اشعث بر زمین اندم که در میدان این رنگ عوارضه
تیغ از دو جانب کرم جوانی از دوسو و پای هو	تیر اجل را حباب او بر قلب اغدار بخت
گردید خاک تشنشان چون کوره آهنکرا	وز کرمی مشک اختران از چشم شمشاد بخت
جواد و صفعت را شونگری از این قل خاکستری	قاروره ای آرمی برینا بغیر از بخت
نوجی جواد و شعیب فی یوم خمس ستر	عند لیک مقتدر از بیم تنهار بخت
کیمر که از آب شاهر غافل را مرتد قدر	این المفر کویان مقرر سباب یغما بخت

کرم محسار به بود و ند که روی لشکر مصعب بر کشته زد و یک بود که منزه مگرد که ناکاه	تقصا از کشتی تدرا ز کمان	روان کرد و شد احمر آن نشان	به پیشانی ماه بمن بخت	رسید و جدا گشت از پیشین
شد از خون حمز زمین که کون	بغلطید شیر دلاور بخون	که انیسان روم جانب بود	شدیم که چون کشت احمر با	بشاه شیدان نمود و افتاد
ز خون کرد روی حاشین باب	شیدش همه روی برانفتد	ز حوال احمر کتوبه در کون	مراسخ روئی و کون از نو	بر آل حیدر بهیم کونست
چو کیم که لشکر که چون نیستند	ز حوال احمر کتوبه در کون	ز حوال احمر کتوبه در کون	ز حوال احمر کتوبه در کون	ز حوال احمر کتوبه در کون
کین کاتبا تو سخن مختصر	ز حوال احمر کتوبه در کون	ز حوال احمر کتوبه در کون	ز حوال احمر کتوبه در کون	ز حوال احمر کتوبه در کون

و از آن لشکر

و از آن مغلوبه نظر عبدالمطلب کامل بر محمد اشعث افتاد و بیک ضرب منال عمرش را به با و قتل او اگر چه از قتل احمر ریح
 مختار چون کل زرد شد اما از درک رفتن محمد اشعث چون لاله احمر از بیم شکفت و هم و از آن میان سواری و در
 و میان میدان عمان کشید اما خمر غفلت نوشیده و صورت بخشش پوشیده سباز طلبید محمد بن سعد که یکی از حباب

شش نفر دیگر هم بان نیک ختر رسید یعنی شربت شهادت چشیدند و تکرار الله تبارک و تعالی از جلال بخت نمود
بال شهادت کشود و بدو باز وی با سعادت نمود

بزرگ بر صفت بهر بیان خویش را	شعبه دلاور کم و بیش را	زمین را خون سپاه عناد	برنگ عقیق یمن آب داد
بخون گشت که نراز جان سیر کرد	سپاه هم را ز برزید کرد	ز بسیاری زخم تیر و گمان	شش از هرین سوی او خون روان
جدا شد ز زمین شیر خنک از آن	ز شوق نقایش کربلا	همی بر دوام جهان آفرین	سعادت نشان تا دم و این

پس از شهادت آن ابراهیم با بکار آمد و سر که در قصر است امان ندهند حتی اهل بیت مختار باشند و بخون آشت کنند

در بیوفائی دنیا

کجا رفت مختار فرخت دلی	بیک خطه دوران و گشت	همان بود تا بود و سرش چنین	تجواید از هر غم آیین
نماند به دست کسی در جهان جان و دنیا	هم از پا در آید بس آسمان	زمین نیز نقشش است بر روی	که میگرد و داور و فخر و آزار
مجدد بآینداری ازین کند ویر	که در او بدل هر زمان مغیر	فریبت سبا و ادب و کرب و پر	ز احوال پیشینان چند گیر
کجا رفت عوا و آدم کی است	کز آدم کند یاد آدم کجا است	چه شد چشمت زنده کی حضرت	بناچار با بداندان و شست
ربا با کنس نیست جای مقام	کران روی بر تافت غیر الزام	باین روز برفت خونچه را	نیال و شیر خدا مرسته
چه شد زینت ووش خیر لور	چه شد بیوه قلب خیر لور	کجا رفت آن خرد و خروار	حسین علی سیدالشان

غرض ای برادر مستمع باش و گوش هوش بکشا و تعقل نما و انانین و نیای بی اعتبار پند زار بنی مطلق پیغمبر بر جنت خاتم
انبیاء سیف را بد مردم در دنیا میمانند و آنچه در دست و داند عاریه است و مسترد می شود و جناب امیر مومنان فرمود
هر که بداند که مقصدش مرگ و موردش قبر و موقوفش پیش روی خداست و گواهد بر او جوارحش هر آینه حشرش
طول میکشد و اشکش زیاد می شود و فلکش مدام می ماند امام حق مطلق جعفر بن محمد الصادق سیف را بد و مرگ شدت
را در قلب می میراند و آتش حرص را خاموش میکند و دنیا را بنظر شخص حقیر می نماید این است معنی کلام خیر الزام که فکر
یکسا نیست مرگ بهتر از عبادت یکسال است در خبر است که مروی است از خداست پیغمبر عرض کرد پیغمبر ایام بدی از من سر
زنند فرمود همیشه بیا و مرگ باش گفت پیغمبر ایام از احدی ترسم فرمود و از خدا ترس گفت پیغمبر ایام در انظار عزیز باشم فرمود
طبع از کسی دار گفت پیغمبر ایام گاه مروی ز با تم لشم و تبین کرد و فرمود خوش خلق باش گفت می خواهم عمرم
زیاد باشم فرمود و صدقه بده و صدقه رحم نوازی کن گفت پیغمبر ایام خدا می دوست بداد و فرمود و قرآن بسیار بخوان
گفت پیغمبر ایام بر خلق فایز باشم فرمود و مخا پیشه کن گفت پیغمبر ایام در امر محتاج کسی نشوم فرمود و شکر حق بجای آر
و آنچه خواهی از خدا بطلب گفت پیغمبر ایام هرگز بیمار نشوم فرمود و پیغمبر در رت سخن گو و سبب شست و با هم میخورد گفت
پیغمبر ایام سگ را است دوست بر من آسان شود و بیماران را عیادت کن عرض کرد پیغمبر ایام از عذاب قبر بر هم فرمود
تن را از خجاست نظا هری و باطنی پاک کن گفت پیغمبر ایام رستگار دارم این باشم فرمود و در مرغ کو و کمال نماز بسیار

عرض کردیم و اهل بهشت مشوم فرمود و تسبیح بخدا و رسول باش و مغرور بدو و در دنیا مباحش ای برادر اکنون که این فقرات را شنیدی و باطل سطلب سیدی مستحق باش و این مختصر را نیز در گوش ساز و در سوره بیست و سوم زبور میفرماید ای فرزندان خاک و آب کنیده و فرزندان غفلت مغرور هرگاه بدانید آن مکانی را که غرور و حرام شماران آن مکان می بروید آئینه بدخواهید داشت حرام و کبر و غرور را ای فرزندان آدم دل بدینا بند و مال دنیا و ریاست از سطلب فکر کن زمانی که سلاطین و وزراء و حکام و امرا و مالک و قاپ و عباد و اعدا بود و بدید شدند و کسانیکه الحال هستند و حقیقت نیستند اصل عزت ایشان در نظر اهل بصیرت عین خواری و ذلت است بهر حال مرد و عاقل از مال حال خود غافل بنایست ماند و در امر دین خود بکوشد تا بتواند ای برادر نظر ناباطن آید وانی بداید و هو الذی میختر الجملین کلا و امنه لحما طویا ظاهر آیه میختر خلق فرموده دریا یا را که کشتی را بران برانند و منافع از آن برگیرند فاما باطن آیه و نفس آدمی دریا یا آفریده شده که انسان در آن غرق شده یکی دریای شغل یکی دریای حرص یکی دریای غفلت و یکی دریای تفرقت و هر یک از این دریایا را از قوت جداست هر که کشتی توکل نشیند از بحر شغل بساحل فراغت رسد هر که کشتی رضا نشیند از بحر حرص بساحل امن رسد هر که کشتی قناعت نشیند از دریای حرص بساحل زبرد رسد هر که کشتی ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل یقظت و تنبیه رسد هر که کشتی توحید نشیند از بحر تفرقت بساحل جمعیت رسد هرگاه این معنی را دانستید بدانید که هر کشتی را ناخدائی لازم است ناخدای این زوارق آل محمد اند مصداق حدیث نبوی صلال یقی کسفینه نوح من دكبا بنی و من توكها غرق هرگاه شخص قدم در این کشتی گذاشت دین و دنیا و خور و محور ساخت و آنکه پاکشید بایشک غرق کردید خوشحال مختار و نادر که در این کشتی قدم گذاشت و چندان کوشید تا سیصد و هشتاد و سه هزار تن از بنی امیه را بدرک فرستاد و آخر الامر شریک شد نوشید و در بهشت جا وید خلعت سعادت پوشید

روضه پنجم ذکر خروج احمد سفاح عباسی قطع نمل نمون بنی امیه اجمیعا و پرور

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله تعالى ولا تقتلوا النفس التي حرام الله الا بالحق ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فانك عالم و موجود بنی آدم بنی میفرماید از قتل نفس مکرر بحق باشد و برای ولی مقتول مظلوم تسلطی بجست قصاص مقرر فرموده پس بسیار مناسب است حال شهادت امام مظلوم منعم سید الشهدا علیه السلام که با اهل و بتیش مظلوم شد کشت و ولی آنحضرت که انتقام کشد از آن قوم بد عاقبت و لا و صحت

و آن قائم آل محمد علیه السلام است را وی عرض کرد خدایت امام جعفر صادق علیه السلام که اولاد امام حسن اولاد
محمد خفیه کمان دارند که قائم از ایشان خواهد بود و حضرت فرمود که خدا رحمت کند محمد حسن را که چهل هزار خفیه در نیام کند و
و خلافت را تسلیم معاذیه نمود و محمد بن خفیه نیز بنفقا و هزار تیغ را در نیام کند و هیچ کدام تیغی نکشیدند و مصطفی بنمودند
و مرکبی در مکه که تا خستند و جانی نیاختند پس خروج کرد و حضرت امام حسین بافتاد و دو نفر از اصحاب خود و
کرد نفس خود را بر خال انداختیم احق بطلب خون آنحضرت و شدید و دیگر و قائم و سفاخ و منصور و را خواهند بود
و چون قائم ظهور کند چندان باشد که خلق گویند اسراف در قتل کرد و حکم خداست فلا یسرف فی القتل نه کمان
منصور اما این اسراف نیست زیرا که آنحضرت میکشد کشتن کائنات خود را و اگر تمام روی زمین را قتل کند هنوز اسراف
نمیباشد زیرا که اولیای الهی در سبیل الله قتل میجویند و عدا را الله بخلاف الله اجوار چگونه ستمها نمودند
بی غضب الله میجویند با و یا هر من عذاب الله و ما اجر هر علی انتهاک هر دم رسول الله محمد بن ابوبکر
ن گفته است که نزد ابوالقاسم ابن حسن روح بودم جمعی که منجمه آنها علی ابن عیسی تفری بودند و مردی بزحمت
دلفت سوالی دارم گفت پرسش از آنچه بخاطرت گذشته گفت خبر ده مرا که حسین ابن علی علیه السلام ولی خدا بنود
گفت بود گفت قاتلش دشمن خدا بنود گفت بود گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر ولی خود مسلط سازد
پس گفت بدانکه خدا خطاب میکند خلق را بر ویت و شافقتا با آنها تکلم نمیکند و لکن میفرستد بسوی ایشان کسی را
از جنس و صفت خودشان و اگر از غیر جنس بفرستد از او نفرت میکنند و او را قبول نمی نمایند و چون از جنس ایشان
آیند که میجویند و در بازار راه میروند گفتند که شما هم مانند ما تیر رسالت شما قبول میکنیم که اگر آنکه معجزی بماند
که ما از مثل آن عاجز باشیم الوقت بدانیم که شما مخصوص به این امر هستید پس خدا اعجاز برای آنها قرار داد مثل طوفان
نوح و باران و زلزله و بر آمدن ناله از سنگ و شوق کردن و در و نیل و آژود با عنودن عصا و شفا دادن و کور و زنده
کردن مرده را و در و نیم ساختن ماه و تکلم نمودن درنده با چون این معجزات را دیدند و خود را از مثل آنها عاجز گردیدند
از تقدیر الهی و لطفت حضرت الله این بود که انبیاء در حالتی غالب و در حالتی مغلوب و گاهی قاهر و زمانی
مقهور ساخت و لکن ایشان را در هر حال و هر جا غالب می ساختند و مبتلا نمیکرد و هر آینه خلق آنها را خدا میدادند
و چون هر دو حالت را دیدند فهمیدند که آنها را خدا نیست پس لازم است بندگی او و اطاعت پیغمبران او و تولد
گویند معجزه و خرق عادت محض برای تشبیه عوام است و الا کسی را که فی الجمله شعوری باشد لازم بر این دلیل نیست
صدق این مطلب خواب نگارنده است که در سال ۱۳۲۲ هجری شمس در عالم رویا مشرفیاب حضور بابر النور جناب
رسالتیاب شدم گویا بدو زمان بعثت بود آنحضرت را دیدم در میان جمعی از ستمای عربت شرکان بنی اویس
ایستاده مردمان را دعوت میفرمایند هر کسی میباید و سخن میگوید تا گاه از میان جمع شخصی آواز داد که یا محمد ما با تو
ایمان نیاوریم که از خدای نامه بیادری خطاب بجاحت باینکه ایمان آورید محمد بن عبد الله و سخن او را
بصدق دانید که او رسول من است حضرت فرمودند اینک من بوجوب خواهم شما آیتی از خدا را بطلب می گویم

10-11-12

پس نامه نوشتند و در صندوقچه مفصل نموده و بر سینه پانچوئی قرار داده در میان جمع مردم برپا داشتند پس حضرت
 و حجره نشینان برده بعد از آنکه پروردگار مشغول شد نزد منم و در گوشه ایستاده نظاره میکردم بعد از ساعتی ناگهان همه
 میان مردم افتاد و هجوم آوردند و خواستند صندوق را باز نمایند من مانع شدم و رابین برین حضرت با کمال خضوع و خشوع
 در حالت نعلوت و رجالت شریعت آورده من پیش رفته دست مبارک آنحضرت را بوسیدم و عرض کردم مرا حاجت بیل
 و بران نیست ایان بشا آورده ام به شرط که فرمائی و بهر چه حکم کنی اطاعت میکنم و این گفتگو بودم که از و جدا شدیم
 و بر رآمل عافیت عاقبت و مرزعه سینه کاشتم و عقیده ام پیش از پیش گشت خلاصه کلام چون در عنوان حضرت
 ذکر حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المثلان شد مناسب آنکه حدیثی شریفین و زیاده از حضرت عجل الله
 فرجه ذکر سازم و آنکه بطلب پروازم و غیر است که سال ظهور حضرت در مستقیم عبادی الاول باران چنان بارد
 که از اول سپهر آدم بر زمین نباریده باشد و آن باران انفصال یا بابت اول حبیب پس بر وید گوشت مرده کافی که
 مقدار است جعبت نمایند و در همان تاریخ نیز دال از اصفهان غرض کند و سفیانی عشا این ابن عقبه
 که از تیره عقبه این ابی سفیان و مادرش از تیره یزید است از دای الیابن فرج کند و در تیره جعبت قرص
 آفتاب جسد منور جناب پو ترا بسا هویدا کرد و د و سادی از آسمان نذا کند بنام آن امام همام و ضیق بشیند
 آنحضرت را و روزه ه ذی حجه نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن و مقام گشته میشود و بطلیم عدوان و روز جمعه و هم
 محرم حضرت جعبت نماز میشود و داخل مدینة الله الحرام میگردد و چون شب شود بر بام تیر آید و سید سینه
 انفرصاح خود را آواز دهد پس از شرقی غریب جمع شوند و صبح و شنبه مردم را به بیعت خود بخواند اول کسیکه
 بیعت کند جبرئیل است و در که توقف میکند تا آنکه ده هزار نفر بدو را آنحضرت جمع شوند آنوقت سفیان لشکر
 بکوفه فرستد و لشکری بدین و هر دو موضع را خراب کند و چون لشکر به اندام کعبه و کند و در صحرای حکم پروردگار
 جللی قارون و از زمین نرود و باقی نماند کرد و نفر که کی بسفیان خبر بدی حضرت قائم را بشارت دهد
 پس حضرت بدین رود و دجال را بکشد و چون با سفیانی ملاقات کند او بیعت نماید پس یاران او که از بنی امیه
 کویند چه کردی کوید بیعت نمودم و اسلام آوردم گویند که ما را تو متفق بیعتیم پس طریقه خود را پیش
 گیر تا آنکه به پیش حضرت گشته بیکر و ند پس آنجناب اصحاب خود را با اطراف فرستد تا همه جارا مسخر نمایند پس زمین
 را بران عدل و داد کند پس از اینکه پراز ظلم و جور شده باشد پس آنجناب در کوفه ساکن گردد و منزل عیال آن جعبت
 حضرت و الجلال سجد خواهد بود و مقام حکم آنجناب مسجد کوفه و مدت ریاست آنحضرت هفتاد و سال خواهد بود
 چون پنجاه و سال از هفتاد سال بگذرد و امام مظلوم شعبانام حسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر شهید سعید که
 در کربلا در کابلش بودند غرض کنند و ملاکه نفر کرده بودند جعبت نصرت و رخصت نمایند با ملاکه عیار
 آلود که بر قیر آنجناب تقیم اند و در خدمتش باشند و چون اكمال هفتاد و سال شود زنی ریش دار از بنی تمیم ناشن سعید
 بسنکی از پشت بام خانه حضرت قائم را شنید کند پس متولی امر را بستم سید الشهدا میگردد و آنکه محسوس شود به یزید

خارج قریه
 حجه و خروج سفیان
 و دجال

فستادین سفیان
 که در مدینه و کوفه
 و در قریه ظاهر شد

بیعت کردن پس
 با حضرت جعبه

دست حضرت سید
 الشهدا و شهادت
 حضرت قائم و تقیم
 سفیان و طوفان
 الشهدا از بنی امیه
 و با ستم و ظلمت

و این زیاده و این سعادت و شرف آنکه با آنها بودند و با کسانی که راضی به فعل آنها بودند از اولین و آخرین تمام را آنحضرت
 میکشید و بخون میکشید حتی دوست اشخاص که راضی بودند نقیض آنحضرت همه را بنهم میفرستاد و فراموش خلق از هر سو میروند
 و حضرت را محصور مینمایند و خانه خدا و حضرت امیرالمومنین با آنکه بیارایش می آیند و دشمنان را می کشند و جناب ابو تراب
 با فرزندان چند سیصد و نه سال زندگانی گشتند پس اینی حضرت را ضربتی بفرق زند و شمشیر کند و آنگاه حضرت امام حسین
 دین خود را بر پا دارد و سلطنت کند مدت پنج هزار سال چنانچه ابروی مبارک با یاد چه به بند و از زیاده و پیروی و
 حضرت ابو تراب باز با هر خدا با جمیع شیعیان فوج کند زیرا که آنحضرت و در مرتبه گذشته میشود و در مرتبه زندگانی کرد
 چنانچه در بعضی خطب خود فرموده انا الذی اوتیت من لدی الکریم بعدا لکریم و الرجعة بعدا لرجعة
 و تمام آنکه باز میگردند حتی قائم زیرا که هر تنی را مر و نیست و کشته شدنی آنکه شمشیر شده و در این دفعه همیشه و آنکه
 مرده است و در این رجعت بشیر میشود و بعد از آن نونین چندان عمر میکند که برای هر یک از ایشان هزار فرزند و کوه
 میشود و چون خدا خواهد که دنیا خراب شود و آل محمد بر آسمان روند آنگاه دنیا سرچرخ شود و صدور بد و نیک
 کو بجا و وجود این طول زمان و مدت عمر زندگان **صلی**

و این را حضرت
 میفرستاد

و این را حضرت
 میفرستاد

قلب قبال از لینی بینی چه می آید جواب	لا بقا باشد جهان چون سایه اندر آفتاب
العرض نوحه ای امام مظلوم و آن شریک محصور مره بعدا ولی و کمره بعدا خری شده و خواهد شد بشمعه کی از منی حال سفاح عباسی است که حضرت رسول خدا از حال و خبر داده اند که چون ملک و پادشاهی بنی امیه نابال کرد و سلطنت بدست فرزندان عباس رسید که اول آنها سفاح است که چون در کرسی خلافت تکیه کرد و در کفایت از نوبت وجود بنی امیه پاک ساز و تبیین انقیال آنکه در بازار از این تار مر و نیست که چون نوبت کو کبی بنی امیه از آن دولت و زوال و کوه قبال خلفای بنی عباس محل طلوع آفتاب و اجل رسید صلی	
شش از لطف حق سفاح ملک را می بین پروا	بخت مشرعی چون سکه صاحبقران بر زر
در بارش بخواهین زمان و مرجع سلاطین و دوران کردید تا جمعیت کشی چون پروین بکر و ماه بر و در سفاح آرامگاه یافتند که بنی امیه بنی نام و نشان که چون بنات انقش هر یک بکوشه پراکنده و پیریشان بودند بعد از چندی که آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کردند و نامزد نشدند که ایها الامیر صلی	
ما در اول قدم خط کردیم	که بر آل بنی جغت کردیم
بر بنی ششم و بنی عباس	نگذد کافر خنجر ما کردیم
چشم پوشیده از خدا و رسول	رخنه در وین مصطفی کردیم
عفو به شر که صاحب کرمی	کر کردیم مسلم با کردیم
سفاح چون صحبت را کرد و دید بخواه ای نرم نرم فوج از انظار فبی از نرم و کرده و از آن صفت بی شرم و بطع لغت های فراوان و خلعت های الوان میبای آستان خویش خود تا بنشیند و هزار بنی امیه بیدین چون دایره کفر محیط نقطه خطه اسلامیان کرد و بدند و از تعلیف زمان محتمای بکران و بدید صلی	
هر یک از و بیابا پوشیده	بر سر هر یک عامه رنگ رنگ
بر کران خنجر گوهر نشان	دین کرم بر صبح بر میان

مجلسی در صدر مجلس جا گرفت	کار بدینی ز تو بالا گرفت	این مردانش چه در پیشوست	ظلم با پیدا و هم زانوشنست
---------------------------	--------------------------	-------------------------	---------------------------

اما مردم را بر حلقه سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده اندوز دیگر مرخص می نمود و دلیل محبت از ناک عم از دل های ایشان میزد و در او ی که بیدار روزی در مجلس سفاح بابر کان بنی اسبیه آسوده هر یک بطریق صحبت زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر عربی آفره ایکس را که جملا و لا غریب نزد

با دل نازک لبهای درشت	کرده پیری چه کانش خشمش	دلش آشکده آتش و دوا	ویده تر حیره شیار المودا
-----------------------	------------------------	---------------------	--------------------------

اکنون نامقبول بدون اذن و دخول خواست که قرب وصال یابد لغ شدیم و از زمین ملول شد گفت ای دربان عرض نیاز مندی مرا بسطاط برسان و اذن و دخول برای من بستان سفاح گفت ندانستی کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد و اینقدر معلوم شد که مرو صاحب درو نیست قدش خمیده و رخسارش در نیم کشیده است اما با کراست رخسار ملاحظت گفتار و او اگر چالش رشت می نماید تقاضای دل میراید دربان چون سخن با پنجار سنا بد سفاح گفت بخدا قسم اگر محبت آن حریف غم کین انیس پیشین و رفیق دیرین من سدیست است به مگر م است و معظم سدیست نزد امیر به که مرو خوش سخن و شاعر است پاک ضمیر و خصصت بارده بیاید و باشعار دیرین عقده و لم بکشداید چون بنی اسبیه نام کرام سدیست را شنیدند چون زار بر خو و چیدند و از خوف چون بید بر خو و لرزیدند چرا که سدیست بنی با شتم را همیشه علاج بوده و دوم آل ابوسفیان میگرد و بنی اسبیه ازین بسیار باور میسر نیاند و در تمام بسیار با آنها آشکارا می و از جفای بنی اسبیه فراری بودند تا آنکه بخت او را یاری کرد و از بار یافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم به بزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر حبيب و راست مجلس کما شست بعد سلام کرد و گفت کارا و لا فرنا یک چند که بالا گرفت منت ایزد را که دیگر حق بمرکز جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیست را احترام نمود و گفت خوش آمدی ای بر طرف کننده الم های سن و ای ناصر دین جد و آبای من بر من است بر آوردن حاجات تو پس سدیست از روی تحقیق و نظر دقیق بر بسیار و بپیم متوجه شد و دید حضار مجلس کثرت آن اشرارند که او را آزار کرده اند بخود اطرش گذاشت صحرائی که بلا آه آتشبار از جگر بر کشید و آشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخساره بارید سفاح پرسید ای یار دیرین موجب آه و ناله چیست و گریه بی اختیاری برای کیست سدیست چون سوسن ه زبان سترخم به این ابیات گردیدم

مرا ای امیر از منی قدیم است	که کر خون بیاز در چشم کم است	نه واقف از قصه کربلا	بنودی و را غرضت پر بلا
که چون منش خلق نطالین	چراغ شبستان و لعل حسین	نظر کرد و یکبار تو سن نگون	جوانی چه عباس و بر خو خون
و که باز خون لبسته قاسم قفا	عوسشن حبله ز فرقت کبابا	چو بر کلال قناده کیسه خاک	علی اکبرش با تن چاک چاک
کسی در فغان طغما می صغیر	یکی بر آب و یکی بر شیب	بامان ما و یکی که ده غمش	یکی نوحه که کسیه یدر العطش

سدیست را پس از این ابیات گریه دست و او سیل اشک ز بجرین وید و کاشود چنان ای آشکین از دل فروخت که دل سفاح بیشتر از سدیست سوخت اما سدیست در آنوقت دست سیلان بن عبدالملک بدست سفاح و دید زبانش بمضمون این رباعی گویا کردید

سفر و رشوک این کرده بیدین	جمعه کبر و تو چه پروین	شمشیر کیش بخون آبی کرم	این طایفه را بر افکن از روی زمین
سفاح ابواب هر بابی بر روی سدیست کشوده و در بسطخان شیرین تسکین داده گفت ای سدیست کل این بوستان تا حشر کے شنا و اب می ماند خزان تاراج خوابد کرد ای سدیست این قوم امروز ضعیف اند و ما در هنگام تسلط بر جمیع اهل این سدیست و بد که سفاح متنبه نشد که یه در کلبوی وی کرده شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداری که این زنا زادگان بجای و محراب کر بلاد را حاکم ضعیف بود و در محراب رسول خدا اما شنیده که سید الشهدا بعد از شهادت سائر شهدا بیکس شهرت ابر و خیمه ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد			
یکی می گفت زینب خواهرت کرد و بقرابنت	یکی می گفت کثوفت فدای تنم کریانست	یکی می گفت عباس ای عهده رشید من	یکی می گفت قاسم ای جوان نا امید من
یکی می گفت شانه بی نظیرم رفت از دستم	یکی می گفت طفلان صغیرم رفت از دستم		
امام غریب و رحیمت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی را بگوید یا دل داری اهل بیت نماید سفاح آه سوزناک کشید گفت			
پس ای سدیست و لم زاید و او	از دست قضا شکوه پیدا و کن	فریاد خزان آه کش واد کن	اگر تیر جفا گذشته از سینه تو
چیزیکه گذشته از آن یاد و کن	پس لباس فاخری طلبیده تسلیم سدیست نمود و گفت ای یار کرامی تغییر لباس نمایی و میزور		
در مجلس و رای که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس می نائی و خواهم شما می ماز تو بیشتر است قبل از آنکه بفرمائی سدیست شیرین مقال خرم و خوشحال ز بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تسکین بهرین بسیار مجلس توجیه کرد بنی اسیر را محزون و غمگین و پریشان دید زبان به تشلی آنها کشود که غمگین نباشید نشنیده اید که لعین علی المجنون حرج کسی را که جنون همراه مرا مقرب درگاه است شما سیدانید که سفاح را با مزاح میل تمام است و ملتفت شدن باین غلام محبت شیرینی کلام اوست آنروز بنی امیه را تسلی داده روی بمنزلهای خویش نهادند و کینه سدیست در دل شان قرار گرفت اما روز دیگر سفاح غائبانه سدیست را طلبید و فرمود ای رفیق فرخنده فال چرا صبر در احوال و فکر در آل نمی نائی که چنین کارها متوقف است بصبر شکلیاتی سدیست گفت ای سید من صبر تنم را بیار کرده است و دیدن لاین ظالمان بر سر غلغای بنی عباس بر من پس ناگوار است از آنچه کردند این قوم بی نام و ننگ نسبت با توام و بنی عام تو سفاح گفت ای سدیست غم مخور نظم			
شوشی مرزا و این دارالامان خواهم فکند	صبح چون خورشید خاور سرزمند نام و نشان	ای سدیست از بهر نو جوانان حسین	بود فرزند استخوان کربابی نشان صبحم
ای سدیست بدانکه خورشید اسید تو از مشرق آرزو و سید زمان آرز سید که از فیض جاوید خوخواهی حسین شمشید در نزد رسول مجید و سفید کردیم پس سدیست مراجعت نمود و در سبزه خویشتن آرمید از شادای نوید فرو ابروم پیلو پیلو می			

چون سفاح آن شبستان صبح کرد و مرا کرد و منادی را ندان کرد و کوچا و بازار را با مستحضار بنی امیه که خلیفه مروزی جاتز و مستحضر
و شرف پیشمار جعفر و کبار عطا فرمایند پس مجلسی بمسند های و بیلیج آرستند و هزار نفر جوانان شجاع را و در خانه پنهان کرده
حکم نمود هرگاه و دیدید که من عامه خود را بر زمین افکندم با تیغ تیز درآید و از بنی امیه کسی را مانده بید و در بانان را نیز
بفشارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه درآیند بیرون روید و در دارا حکم به بندید و نگذارید احدی بیرون رود پس آنکه
انقوم بی ایمان از سر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر کرد و آن انداخته با بر سرش مشیر کرد و نشست عظام فصیح الاسنان که صبیح
نام داشت بر بسیار منبر و سدیدیت لایزال نشست و نامه که اسامی بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه و ان بنی هاشم
بود در دست صبیح داد و سفاح خطبه که مشتعل بر محمد امی و لغت رسالت پنهانی بود و او را کرده گفت ایها الناس مرو و رو
بیتقیات بنی عباس مرا باین واداشته که واد و انروی از عالم بستانم و نهال جو در مزارع آمال صغیر و کبیر بنشانم بنی
هاشم و بنی عباس و بنی امیه را بر زمین حسان خویش که وادیم اول شروع احسان بنی هاشم خام یا و دست با لغت صبیح بنی امیه
کشایم بنی امیه عرض کرد وندای خلیفه بنی هاشم اولی و انستند چو که ایشان سادات شریفند سفاح گفت ای صبیح ندان کن
کیک سبزه زان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح نداد و که این ابو عبد الله بن حارث بن هاشم کسی جواب نداد و دست
گفت ای امیر کجاست ابو عبد الله سفاح گفت او را چه شد سدیدیت گفت که این بنی امیه اینک جهانی یکام او سستند
در مجلس تو با و هشتاد یکام او سستند او را ز راه ظلم بناحق شمشیر کرد و سفاح گفت اطلاع ندانم چون حضور
ندار و دیگری را ندان کن صبیح گفت کجاست حمزه سپهر عبد المطلب جوابی نشنید سدیدیت گفت ایها الامیر حمزه کجاست
او را در جنگ حد شنید کرد و ند سفاح گفت مطلع بنو م نام او را محو کن تا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل ابوطالب سدیدیت

گفت ای خلیفه

این کافر که سستندش از جمله بزرگان	وین محمد که یکیش کرسی در است	در راه شام کشیدند آن عقیل	بر عقیل بن قائل عقیل
سفاح گریست و گفت و دیگر را ندان			
صبیح دیگر باره روی در چپ رست کرد گفت که ای گروه عرب مسلم عقیل کجاست که مرا سستند بنی هاشم از صغیر و کبیر برای جاتزه حاضر شوند و امیر بنی هاشم از اهل مجلس نیا و سفاح پرسید که ای سدیدیت کجاست عقیل سدیدیت بر سر زو و گفت ای امیر کو فیان بخیله و ند بر مسلم را بگو و بروند و سوگند ایارایش خور و ند اول با وی بیعت نمود و انرا ابو ظلم بر روی او کشید و ند			
بگو فلانی از جویش باز گشت	زبان بر گله چشم اشکبار گشت	گرفت بیعت از بنی قوم آخرین را	بر روی واریا که سفند از عقیل
سفاح آهی کشید و گفت از این واقعه محزونم چون حضور ندارم و بنام وی ظلم و کشید و ندان غیر او را صبیح گفت ای یار			
کسی که بود و بدانش آفتاب کجا	و حی نفس سپهر ابو تراب کجا	سید عالم بزرگین و گفت ای	چو است با پیر سب پیر کرد
بنایا ای از این عالم سفر کرد	خلا این را و دایع آخرین گفت	خستین در محبت این چنین	همه محابا غنم و علی اصل

CALL No.

۲۹۷۵۹

ACC. NO.

۱۳۰۲۸

AUTHOR

عمرنا محمد ملک الكتاب

TITLE

سرور المؤمنین

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

